

إمام

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد مرثی حکمت الشاد حضرت باری که دست یارش جهان بر
بیاض عارض خوان آفریده که ایس حصول نیک آید و بش خود نیکم
خط سیر داجی بر ایات شاعران رزگاد کشیده و نهائی بی نهائی
خوبی تحریر و ایجاد صفت بی نظیرش که شام و سحر زلف میزد و رخ
بد و در عین نعیم آضا و بعد و شکی یکدیگر پسندیده و بعد است کامل
اش بلال و خورشید یکی بهم و مید و به نقطه حال صفی خواره
مزدویان را از نیت پیر برانی بخشیده بالغ نظری کلام به تازمان

در این کتاب و این کتاب

الشيخ الفقيه
سيدنا محمد بن
علي بن الحسين
عليه السلام
الطوسي

خط میرزا یزدان کمالی
سنه ۱۲۸۵

سید زکی

قدرت نذرش گوی بکوی حقیقی بچوگان تحقیقی بر باد بی بی غلط
 گفتم **نظم** که خطوط شعاع دیده عقل **۴۴** نمه را بر سرم افسر **۴۴**
 نبیاس کمال دوست **بیان** **۴۴** که گز ما بهتاب بنمای **۴۴**
 سست بیدای حکمتش **بند** **۴۴** نسبت سب اکثرا ن بیدا
 قدم خند عقل شسته **۴۴** نه طرف رفت باز گشته **۴۴** **دور**
 فایر مقتضود بر آن مدرس رهنمای صدرش دساده مصطفوی که
 گم شده گان کوی ضلالت و نادانی دور ماندگان این گفته را
 مسدس حیات خیرانی را از رزق متبذر لبالب جراح **بند**
 گشته از حیا ده جردی بشرع را کستی بازمی آرند و سلام بان
 برگزیده پاک طنیت میبانی قدسی نرا دعا قنیت آباد فخر کافه
 انام مورد کلام این ذکر **ام** **بیت** هم نوز دیده جراح منیش **۴۴**
 هم چشم جراح از منیش **۴۴** بی علمان گوی حق که در دست
 حق و حق حرام و گنهای از مدام اناده هر سود دست یا مزید

حق باقی دارد است ندادن
 منسوب مظهر الحالی
 حق باقی دهنده نذرات
 چشم زدن
 حق باقی دهنده نذرات
 دار کردن و بالکرب
 حق

لاکن

لکن مسلک سبک طریقت نمی پسندند الحال به باز آری کشتن تمام
 الحاکم میون خاطر آنها را بهر از گاو و جبنجو از عوصه اصیل و شوالدار
 زمین یقین خوگنیر طبعیت از یاد آن کیه تارنگته بر دار میدان آسمان
 و زمین بر کمر آن زیر پند آن هوا سوس و تهران کله کو حیات
 نوینوی تا کس می گدازند باد **مدح ملک مجزوبه عیش انبیا**
ابو طفر سراج الدین محمد سها در شاه باد شاه عاز
 و ششم لغمه ساز خامه طوطیه آرای مدح کردن بارگامی که ذات
 یا صفانش مکرر دایره لصف و عدالت و مضراب قلم لصف
 سلیمان جایی زمره میرا که طراقدس مصدر رفالون سخاوت
 و شجاعت حذر ارفع نشان و شوکت که نصارت کلبرگ لسان
 ملوک نواق و خراسان مختصر به ششم اذکار فیض نعم به بوارش قدر
 دانش سر به سرور تا بوش فرط کامرانی و جنگ و محنت بایرد
 زنی را فتش به خبر گیری با خور و گان سواد عمرت مدام

ایام بزرگ نام
 حکام
 قانون نام ساری است
 در ایام بزرگ نام

ایام بزرگ نام
 کردن به بارگاه
 حبیبی

است باغچه
 حبیبی

پیرداخته و احوام قضا بمقتضای سرگوشی برده سمع مبارکش بانجیح
 مرام خاص و عام باعث منزلت و احترام الگاشته و یازید بیدل
 نوال از کمر بنیان عسکر سربل سیه کسوت احقر بر شرب از انجم بسیر
 عنایت و سخا را بنالیده امش نازک تمنا لبه جان محبوب و صفت
 طبع ناداری عطای معجون مفرج یا فو شیش دوام به توانای رفاه
 حالی بوجه اسلوب چهار سحر امکان که آستانش را دارا دربان فلک
 پایگاه غازه چهره سلطنت ملاد و ملجای حکومت و فتوت مستند
 رادستگاه فتح و طفرانپناه واقف مقام حقیقی و مجاری محمد
 سراج الدین بهادر شاه بادشاه غازی دام الدنیه و احسان بهادر
 زمرج شاه بود خاتم را بود کوتاه ۱۱۱۱ فغان که قصر بلند است نردبان
 کوتاه ۱۱۱۱ ز کنگره شرف پیش طاق اجلالش ۱۱۱۱ کمند دلش باریست
 و سلمان کوتاه ۱۱۱۱ و مدح و گزین کام عطیه قطعه تاریخ مظهر الدنیا
 والدین ابو طفر سراج الدین از انجی که بالانگري خامه به تمنای

حضرت ابوبکر
 سید عالم

از سید اول اصطفی
 از عطای و اوان
 که ای سراج

حبیب از اول
 افتاد حجاب محبوب
 بهادر طر

حسن
 حسن نیکو از علی
 سلطان دوران
 ابوبکر

خانزاد

تماشای چهره کشای ماطوره او صاف بر دم از ساحت یادش برین
ورق مخموری الفاظ مدح نصیاف بیامی منبای قلم به بر بم بیان احد
روشن لبه اللسان دوباره در باره صفت توصیف دالاستگاه
زمن زنی ذات با صفات زینت افرا می سنده و از رنگ بر دهر
منصوبه دالتش و فرنگ که رنگی زرد لباس خامه یلی از سر اخامه
به نوک اطنار می آرد و صفت را بذات سامی حیوان هم آهوشی
که موج را بدیر باد و فرط اخلاق را الطبع گرامی بخوشی سمدوشی که بوی
خوش را بصیاد جو و بوجود او چون ریش در سحاب جامعبت
علم به بهادر گرامیش مانند گوسر ماب و از نیت سطلش دل بیداد
بر دم مفطر لبان سیما بیکینت خردایش متاع لی الضافی
انحص در خط شمه لبان اباب و خبی معدن کام که مضمون وصول مرام
به لوحه خواطر خاص و عام بزنگی تشنه که خیال بایس بکلم از
سپیش نظر به خاسته قوت طهر شخص خلاف است سمرت الصدر

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located on the right side of the page.

کتابخانه عمومی

تتم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

را من عقد می بندد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten text in Persian script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

مجلس

بسیار معلوم که مسودات متفرقه و رقعات مختلفه این سچا که به فسح
 بسیار کم و بسیار دار و بسیار انبساط داده بود به تحریک بعضی اشراف
 شاه طبعان ططف باد و سیدان فرزند نهادان مروت شعار
 نظم به تصور نایب ارجی جریح دور و دور که نسل و نسل فرس جالب
 رفتار خوالی نامبرگشت ترا خاطر محصور حصار خانه نیتات افلاس
 و نیز به طبع نیتان مسند اجلاس به دوم بدوانی دو اسبه قایم مسبار
 ناچار برای یادگار این روزگار و نیز نیاس خاطر خود را در **جایی** در **اس**
 طومر و قدره رخ سوی فرام آوردن آن **اسم** دانسته خیالان این
 مکتب بدو نخل آراسته به **عنجه** **طرب** **۱۳۶۹** موسوم ساخت و بطوالت
 کلام که باعث سمع خراشی اجلا و الامقام بود از آن بازداشت
نخل اول بر رقعات شوقیه و نقلیات با ستن نخل دوم مشتمل بر دو
 فرع اول در رسیدات رقعات تهنیت و تهنیت کین
 و فرع دوم در رقعات با صنعت منقوشه و غیر منقوشه و خیال

۴
 اسم و نیتان
 به فرزند

۴
 نیتان
 به فرزند

و خاتمه کترین + حشیم از دالان طران بزرگ فطنت سترگ فطرت
 آنکه اگر جای جایی بدیده غوره بنیز نیاهن زلی تا نکند و انگشت
 نمایی افاق و جهانمان نکند و در قبح این نوشیده به دل عطر شوند
 به فحواي اللسان مرکب من الخطاء و السبایان **رقعه اول به تلازم**
حسین باری محب و ممدوح زمین نویر شجر حسن اخلاص سلامت حیدر
 باین روز نامه تحریک شمال الفت صدر نغمه طبع هواخوانان بگل کردن
 خویش یکبارگی یکشیدن بارگی غوم و صول فصالح دوسمی ته ران
 رزانی حیره رسیدگی مقام مرام برافروخت و زرافراط نمائی وی
 چون گل ندامن احصال فرا انداخت و بارید سدا و برگ باین
 حرف آب دندان از تاب نار نار بپایان رفت و یکب مفارقت نموا
 سوخت و لید از دیری بدل شوق نغمه سرای گلگشت خنیاان حمز
 گشت و بوارسی نامی سیر خشم انبساط سیرالی و صورت بی و آبی
 برگرفت و خاتمه نوشت باین قطعه نمود **قطعه** حسن انشیم صبا

منشأ

گل و دانه و شکر و نبات
 از خاتمه کترین
 به نام

که در اول و دوم
 از کتاب
 زار و بیلان گل و دانه
 که در اول و دوم

مشک را **سمن** از لطافت جوهرها را **ز باد** سحر گل دهن کوه باران
 جو معشوق خندان عاشق نواز **دو** گریا بتدای **سرم** احتلاط
 آب استحاویه تماشای گرامیه سنگین و منقل نامی سوشین بایش لباسور
 زرد من لبه معاینه خرج آب کوشش آن برین و حذب ان بجل نایاب
 نصارت بخشی چمن شخص متن کرد حتی که بدستگیری و ممد سی شانه
 مودت سیر برده بالفوا سیر تمام بگرفتیم هم ای نخیانه زمین درآمده از
 طریق بازار تا مقام سکونت به نشاط اندر بی افراط کلمات بایم در
 دغمان رنده ملاق استقبال بشرط عنایت بی بهال دشتیدیم
 تعجبی است که تا حال بالقضای چند روز صورت نا طوره ایفای
 بوقوع ندیدیم محو برصدور انجمن فحوا می دور از نزدیکی سرور از خود
 رمیدیم حقایق تکلفانه تراوش یافته و این مصرع صدق عالم گشت
مصرعه می تراودیم کم آنچه در او ندانست **دو** رفته **دوم** به تلام
نیر و لمان به مخلص بگمان محبای بی اشتغال نایره شوق که اگر

ششم احتلاط
 حذب ان بجل نایاب
 سوشین بایش لباسور
 عالجی مقبول

احتلاط
 سوشین بایش لباسور
 عالجی مقبول
 سوشین بایش لباسور

قدری به تسلیم آرد آتش بنیامه دگر دوزخ خامه بایمه دور بانی
به تحریر حالش از چستی سستی بدیدد از خمندی یچم حصول علم سیر
اندازی بدیده امتیاز حال است که خطه فقیه کمان از فیض دست
بگوشه بکاری نمی کشید تا اگر نر از سر این سر مر خاسته مطلب
بیش با افشاده سر میکند چون تشنیدن وصف ساحت از زبان
استادان این فن بجای مقام سامی طبع مشتاق به تمنای
سم آغوشی زنج سیر و کمان لبان ماه نو در دم دست کشاست اگر مطلق
اختر تری که حسن کشیدن چه جای شکست بل شق نم گردد و برتر
که نگام نشست از پشت روی راست از سوی حرفت کج نهاد
در خیال قنیت کم دینا در کش لغزیده عنایت شود که بوضوح
این جلد شمشیر اخلاص بی ریا مدام محلقه کمان مردت بر شمشیر
محمونی با گردد **بقعه سیم بدو سستی مشور اسال صحیفه ریزه چهارم**
آمال لوانصاحب خرم لوارش ششم سلامت ارعالم خیال

محال شوق وصال آنهمه سپهر عظمت و اجلال طوطی جامه بی محال بپارای
 ندارد که با وجود موجودی مرات مضمره و عودش تشابه گویائی گردد که
 ناگزیر بحیال اجتماع کیفیت علی قابل تحریر گردیدنی و پیراه طراری ناطوره
 مدعا بگلگون بیان سزاوار دیدنی نیست صحیفه ریزه جوهر ریخته ملک
 عدن سلک مولانای **امام بخش صباهی** حسب زمایش آن مصدر
 اخلاص و اختصاص بنای بی عدم خیال خدمت محقر سمح کاغذ زریه
 نظیر محقر گریبان سپهر گشته صبح فلان آدم خدمت گرامی در
 دانسته امید که از دو کلام جواب باصواب رسیدن بر مرزده خاطر حق
 راسه سپهر و شاداب فرمودن گو یا نهال شفقت با نیاری بخت
 نمودن بل قوت نشود نما بخت و پشت **رقعه چهارم به جواب رسید**
کتاب مشفق صادق الولا سلامت شوق همان گسته
 در ره خوابیده انتظار گرم نگد پوی اضطوار و تمنای دل از
 کف داده و رقاب اشتیاق چون معرر نایان گم کرده درازار

لاغذ را کاعدت
 طراکون درین خط
 رفقه درین طراکون
 کاغذ را بعضی از اینها
 نویسانده اند
 گویند که اینها

عدا گسته که از این کتاب
 در خط و در تعبیه
 بوده است این اعتبار
 جذبه بجز عدا گسته
 تدریس این کتاب
 که از اینها

که نثر مولوی صاحب فرستاده ان بهال چنین محبت رنگی تازه بخشید
 الحی اگر فرصت دهد بمحبابی این رسو بادیه خیال میتوان رفت
 دره سحایی میتوان برد **رقعه پنجم به بناسی تحمیر دوست لیسنت**
تخمیر بانی بنای لطف و مهربانی سلامت زنی از تلقای کنگره عشق
 موانست کوشش که کند تحریر خاتمه از بالایش به پس نارسایی فردش
 ناگزیر قلم مدعا رقم را از منظر مطلب بسببش با افتاده حضرت پنا
 می دهد و سرمایه آب رنگ مصفیه صغیر مدامن تر جمایش به افت
 درینو لا محب ریخته دلان اغنی نامه بلطف انعام در حسیکه معارضه نهار
 سویی انتظار سر گرم شنیدن اخبار فرخت انداز رخساره دیوار کوکبه
 به محبفه سور و سرور جلوه ظهور نمود و اندر باب تیار می مکان حب
 شان بخرج قلیل مسلمان حواله خامه دور تان گشت اگر چه کار
 بنیدی ایامی **کسای** از خود بوست اما لیس از استقامت **امام مخمفر**
راز که لب و لحن این راز دراز نوحه دیر یار یعدوش ربه نیاز

این رنگ کنار زدن
 رقص و لفظ دادن و
 رفتن و افرو
 که نثر بهار

زار و در میان
 تعجب

سرت خبان صورت لبست که با لفعیل نزمیم عظم مرم مسکن لبس کین
 بصرت اندک ز ناممکن مصلحتا جبهت است حکایتش عصبای خوب
 بدست نالوا نش و اوان لبس السب احسن لبس را لبس برای انگار
 مستحکم و است آئینه هر چه صلاح و دیگر گرامی اقتضا فرماید بران
 بی کم و کاست عمل نماید **رقعه ششم بدست چون دو منز نیک بو**
 و بتی صاحب مطهر عنایت و کرم مصدر اشتقاق اتم دام لطفکم
 از اینجا که بجنبه دانی مهر سیه مهران متصف و هر بر دم اوج
 ششم بیان از کلک لسان اظهر و عیان و با بزمه لقا و حورید
 فلک مؤانست دره شوق کمالی سم بران لبس انتال فلم استمر
 و مطلب آشتکار در نهان نامه عطف است شیون مورخه **بسم ماه چون**
 سه زوان معیه دو قطعه بند و کی مبلغ چهار صد لبست سم از
 بنابر فیصله **بر سکاری** کناری فروش و فلک السون احتیاجش ان
 معدن اخلاص و نیز لبست است عدو مرید نیار نامه محبت اسامی

لبس خزان
 عظم با لفعیل
 سر ز و شرف
 لبست

لبس با لفعیل
 عصبای خوب
 که در وید

لبس با لفعیل
 عظم با لفعیل
 سر ز و شرف

لبس با لفعیل
 عظم با لفعیل
 سر ز و شرف

لبس با لفعیل
 عظم با لفعیل
 سر ز و شرف

به کام مسعود و زمان محمود حمزه وصول از وقت حقا خاطر خاک را به
 حصول و مطالعه اش سرمایه نشاط و انبساط بکسبه فرا انداخت محبا
 آنکه دیررسی و دکلمه نیاز بطور سوخت با این روزها محبت رونمایی
 بعضی امور ضروری در انگیزش صورت توقف و تساهل برست امید که
 این تصور مغذ و گشته بکوی مهربانی المحبت آمل و آملی جوایز
 و بیابندی ایامی در گرامنی گذارست انبساط در روز حسن و حصول
 کافی از حسب نشاندهی **مفتی حسین خالص** سهرم گشته از
 اطلاع سیر و شایان موصوف آفریزه گوش ان غنایت گوش
 کذب هر کیفیت خاطر مدوش طاعت بود چشمه است که سوار چشم
 غنایت بر حال نیاز مال مسدود شد و زیاده شوق دلبس
رقعه مفقود حسب الطلب یا مشو با خیار سر با محبت بار
 سر کرده غم که اتی و سلامت از آنجا که سمنده خامه از جولانی
 و ست شوق تو بدم رسائی مافوق نفس سوختگی بر دی کار آورده

خطبه است با بصر
 در این
 سید محمد

از قطره زنی تحریر باز ماند و تنگنای کاغذ از رنگداز و دام مضمون
 محبت مستحون قابل رنگداز نمائند ناگزیر از آن در گذشت بهشت
 مدعای ضروری پیوسته حصول اشتقاق نامه عطف و تسویر
 حال آمدن سرایت مهابه به حکومت **سنگه دالی** و بهول **لور** مقام
شاهجهان آباد بهنگام خوشتر و زمان بهتر ابواب مسرت و فوز
 و فرحت و سرور بر دی خاطر میسر شود و محاسن گذشته احوال
 برین منوال که بتاریخ **دویم ماه** حال مهر سپهر عظمت و اجلال و ماه
 تحت ارقی جبهه و اقبال به برترین سیارگان اعمی کعبیت
 ده هزار پیاده و سوار نامه دار حکم رولق افروزی قیام یوم دو
 چهار ضیاع بخشی مردم دیده مردم شده و دیار شرفت صد و فرمود
 روزی از خونی روزگار شخصی ناسی از خدمتگار از سر کار بنا
 خیالی خدمت قدیم و سزاوارا قنبت و خیم صحن گرم سرب
 و ملاحظه آن ابد و وسط السماء و جایت و نیابت نظرت

رنگداز با بقیع
 سکه دالی
اجا

سرشت با بقیع
 سکه دالی
 نصیب که کم و کاست بود
۱۲۲۲

رسد اسرار کا و رسد
 با بقیع و بقیع و بقیع
 رسد با بقیع و بقیع و بقیع
۱۲۲۲

موصوفه حواله نگاه اسباب پیش کش و تاجر بر کار موشیاد نو آمد ملک
ایران که بمقابل از دیاد و روا نکیش حرف یاد از سطح دها کمال سکی
 بران یکباره بعین سحر می از سمت ارس در رسیده بران ماه
 تمام ضربت شمشیر خسوف تا نیز زده نیل دنیای به پیشانی خوشتر
 در کشیده نادم غنایت اکرم که از پیش سقوت و جلالش دم شمع از
 نهایت سم غوطه بید می و ندانه انگار بر آورده و یکموی در رستی
 بفرق فودان و نسایم کشوده لاکن مر حیا مصباحان جالب
 که همان چشم سبک زدن از قرب جوار جو شهاب ساق عیاض است
 تیغ اهل از سران مرد و دنا مرد قاتل در گذراند و در تبه و رطبه
 اموات ناگهان به تلافی جرم بی پایان فو تشنه اند که در واقع محبت
 محضه طهر رسید سلب تحریر کشید **رفته ششم حکم شهر مکر**
 پس از طی نهایی سر رشته تیار و تسلیم عمر شناخت باین در
 تا شخصی این خیر خواه و بر تبه را محبت سیر در لوز نیمه داد

سبک
 بنیاد
 سبک
 سبک

سبک
 سبک
 سبک
 سبک
 سبک

سبک
 سبک
 سبک
 سبک
 سبک

الحمد لله

۲
سنا به شکر عسلی
روغن جویبه
قند در آب زنده
رنگ بلب
گره عسلی
پنجه آینه
سنا به شکر
رنگی
بها

آمال بر حقیق تر از مرتبت بالا مال باد **مکتوب بنم منصف**
حال بخودم روزگار **بتر خصال** السیامح قنطریه کوش دو کلمه

عالم باغ فتح
نکته

تمیز به اشغال با رنج های دایمی بهر ای اهل بدر از در رحمت
قدر و منزلت و الانبای سر مایه گران بهای آموختن علم
که شبانندگان عرصه کانیات زمره بشر احققا در رفیع شرف و اعتقاد
و رفیع فخر بسیار حیات مشغول است با وجود ناکید زجر بد و در
کثیر ز بهشت اندن معلم دیگر جاگیر خاطر نا ابلت مطایره نسانند
حین قد فری مرحله عشرین سال بر تنای و پابندی رسیده نرف
در اندک فرصتی شیشه لعل لب عالم بحر را به طاق بالاهاده کجا
گری شاید عشرت و ناداری و عدم ظهور رخ زیبایا رقابلیت
سجده دات خویش پیش شکر حسد به خوش معاشان سحر گاه
و بیگانه بر دوه چهره اوقات زندگانی را غیب نباحن خیر الی دیگر
ما خراشند آفرینا جاری و بود و دور از نزدیکی سود سود خود
را از میرا به کتاب زبور علم ماحول عاری و دیده بیلی اختیار
ما خون تکریم کف گذران زمان با ضیاع تاسف خورده به بستی

لکهنه

شمشیر و سپر بگردن و کمر بزم دست و اواد معیشت با رشتاق و
 محن مشتاق سفر نمونه سقر سر بردارند و گرد و غبار عمارت بنامی بر
 مرات نام نامی حاصله بزرگان خویش بر اندازند و مسمون فرموده
 بزرگی که حیه در آید از سخن بالیک نظم کشد **فرمود** و مجروحان طریقت
 به بیم خویش **نزد** قباای اطلس انگس که از بنر عاریت **از لوح**
 دل **سنگ** استغای حکم سازند **رقعه دهم دیدار بزرگ**
 سرشار کاسه باده حکمت فلاطون و طنت دام عنایت از دیر باز
 مضامین اخلاق بار معنی تمناهای دیدن دیدار سیما از استغوا
 ناز بخت بر دم سربو بود نیاچار سبزه زار بند در بند آورده بر بی قلم
 میر نمود و بنو لا شخیه کاسه سیما یاری باوری نزد هم ستایش فرستاد
 را کار فرمود و در حید باب بیع کفایت النظر میست کشد و لکن بطور
 لاعلمی خویش از بنش بنش الناطف کیش دست بدست
 میرسد رجا که از حقیقت ساحت راست دروغ و خاصیت

نشان باقی معنی
 سخن و طریقت
 و زیاده

از بوی دل بیک
 استغای حکم سازند

سخن لفظ مجرب
 از بوی دل
 است بیک

استغای حکم سازند
 جزم بداند

نانی و منفوت کم و کثیران بعد خیل ظاهر النوق و فروع مطلع فرمود
 طبع سیاه مبتدو را منقو طمانیت نمود است **رقعه یازدهم تلام**
حکمت شفیق سراپا الفت صحت بخش مریض محبت سلامت
 کثرت صدق تارک ذوق غطیم به چاره صندل ترقیم روی پهی
 نمی بنید و طبیعت کبر آن زده طالب حال علاج بیان سبیل
 ترس حال دوا ای احابت نمی گزیند کرنا بدست بخام و کیم
 مدعای سقیم میدید ویرست خاطر گران بعد چشیدن شربت
 خوشکوار حصول نامه و تحت آثار از گوشه عافیت بر گران جوش
 بجز استحال حمیر عشرت و رجوع کار کثرت امر دیگر مباد تا زمان
 عدم ظهور طریقه کما مهور زبان بیمار آن کوی انتظار شکایت ناری
 از گویای منجور و سر نموده آن بنا حصولی نسخه خوب مکتوب مشغول لفظ
 مرغوب لب و زبان منتظران بکله سازی حکم ناسر حال از بانی
 شخصی سرگذشت کسبندی مزاج سامی بگردیدن عالم تب نزه

جرات با فخر عالم
 در طالع الکلی از
 فخر کعبه
 در جوار کعبه
 در کعبه
 در کعبه
 در کعبه

دل نزه

این نهره در ای نادالی را بگویم پیش تازه انداخت بخدا از شدت
و آب طبع و دستان را صل کلفت در آتش انداخت بخدا از شدت
فردا کاری اوقات سنبستاره شماری و حالت روزیاد
رسیدگی درو با قراط اشکباری لعن که با عانت و یاری
حضرت باری میزد عای سنب بیداری به بدت اجابت کار
گانه محمان کسب با وضعان باعث سکون رو نماید مگر جواب
از دو کلمه با قنوت بر پشتگی مضرت بسوی مسرت مسرور فرمودن
خمیر شوق را منزه و مجمع نمودنت **روح** و **دوازدهم مشتمل**
مضمون نقل درینو لا روزی سحرگاه حضرت جهان پناه فلک
بارگاه **سلطان خوارزم شاه** و نیز یکی شانزده ذی القعدة
سبانه خورشید و ماه بگرم گیری مهر شرق بسیر ملاحظه طغیانی در
دیم سیر و کار صحرایین مطرات باوان بر باد با بان سیر سیر
رین سوار می فرموده گویا ابواب افتاح و باب انشراح بر دی

کتاب از سفر در روز نین

ج. از این غرض
اینجا

مطالعہ رضی

والمشقة الزائدة
منه

سجده ان بنو
رب واره

ماه نو در بهار
سینا
نقد
از
سر

در کتب معتبره

二

این کتاب در باره اشغال کننده
 دینی و احوال و احوال
 این کتاب در باره اشغال کننده
 دینی و احوال و احوال

ناظران از نه سو فرشته مجال پس از منطف غنان غنیمت و سیر
 تمام سیرنگام برده کشتی نهر شمع از روی هوا حضرت گیتی آرا را اعطا
 و سیر کی بارانی خود داد و شمع و کمر شخصی هر کاب موصوف به حیر
 اندیش و بند نه سنجی حیر می کم و بیش گرانبار احسان بخودند
 با این آستان اختر ترقی نهرج سلطنت به تبسم صحرای استمالی
 حامل بی ریا حیان از گلبرگ زبان شبنم این بیان و کاسه که حالا
 باز فریاد نمود آری آبا بار یک داری آن طرار لطیفه یار به یکبار لغو
 مضمون زیر باری دو هزار پیش اقدس کشید **رقعه سیر دوم به تلازم**
نسخه محب اخلاص سنج و دوستی رنج بر دیر منصرف و فراق
 سلامت و حتی کیفیت خاکسار که نجم حصول دیدار رخ فرخ
 یار چون سیاه بی لشتی از دست بر وزیر و وزیر مردم و آزار و لیا
 آلت بیکار فاده بر باب طکار و از اظهار قلم در زبان حرف
 نارسائی بیان از حد آشکارا بخاک موقوفی او ای از پیشگاه

در این نسخه
 در این نسخه

از این نسخه

در این نسخه
 در این نسخه

در این نسخه
 در این نسخه

آنجا مشیر فرج و کلمه خود آید بجای اعنی **نور جهان** **بیکم** جها گوید
استغفار بیک عرض و گفتار در کشید که چندین طول بخش طبع
اقدس از بهر حیثیت دانا در فرید افکار بر بنا ضمیمه ضمایا را از برای
گست مهربانان بود ملاحظه تمام صورت حال حال بر اختلاف
بدفع خلجانی بمن قرار یافت که شاه زمان بیک شعر طبع زاد
دود به سراپا انقضا **شعر** شاما دوزخ بده و دلارام **سوره**
بیل دیاده پیش کن و سپیدت مات **+** توبه خواهند داشت
یقین که لی غایب ریب روی حرف از سوی میدان توانند ما
حضرت کرامات با کس نام جواب با صواب بود و طلب ان توبه
گماشت لکن صدر حیا بذات ان در کی الصفات که معاجیل
بیا سنخ پرداخت که طبع دوزخ مهره از دست نخواهند داشت
آئینه حاتم بر چه کمترین احقر را شاما خواهند داشت حال
شگفت که ظهور گرفت به نوشتن ان بر سامی داشت را

نگار است رفته چهاردهم به تناسب گنجینه باده دو هفته

تاج سر اتحاد و ابتیاج سلامت هذا ارتفاع دامن منقوش که
جنگ خامه از استعداد آن نارسائی فروش و سیدیه بن السطرنج
بیش تنگی نال عدم تحمل مصون منقوش از پیشش محو گوش از اینجا
که در خلال این حال اقتضای وقت بران داشت که دل از جولا
بماند چیزی آرام تواند ساخت لکن بکمال جوش مطلب همیگر به
نبت و تحریر در احوال السید الحی که تالو کر نری دو کلمه الف
آیات به سرات حمیریت و انبساط بهم دجوه دستگاه مکرر اوقات
خواننده پیشبری تندستی شجر دات سرایا صفات از درگاه
قافی الحاحات بر شام و نگاه درینورا غنایت نامه شفقت
آموزد مطلب نهان بکجای قیمتی یکصد و پنجاه و پیه نیکام مشهود
زمان محمود وصول نمود ابواب هر گونه سود و سود بر روی کمزیر
اصوب و در کشا اگر چه حسب الایمانی المحب یک رنگ بیک تلاش

تاج یکی است از یکبار
سکینه که اولاً ۱۲

حکیم نام است
علیه السلام سیدیه
نیم از یکی است از
بازی مقدره ۱۳

خلال یک هفته معلوم
بناال کفنه باریک گویند
ای یکم خوب شد ۱۴

بر دوکان هر نواز گرم بویه گشت اما جاي صورت احصال اش
 موافق طبع صورت نه نسبت ظاهر او بود و ان مقام از انوار
 عام شبیدن اداره دي سرمايي بر اقسام تاجري با احترام و محو
 دوسه علمايان خوب و چون تمام که از سمت نبارس رحمت اقامت
 انداخته اتفاق سير و تماشا را فتنه افشا و خيا که ليس از ملاحظه
 مالا کلام مطلبه بهامي لبها خوب و خوش تقاضا شد بزرگ بزرگ
 بزرگ بزرگ استرني با فرود ده آفتي از ارزش گراهي حربه بسيل
 داک انگريزي خدمت شريف از نشانه است يقين که بیک دو
 روز شرف حصري خواهد در يافت و اولي غايبه خاطر استر
 را از اتري رودگار کنبا رداشته جمعيت خانه مدام رساند و اعدا که
 بد بسکال را اسبستان از دم شمشير ياد **رقعه با نتر دم به بناسب**
کيشت زار با حسن يا محزون اشفاق و خرمن اخلاق سلامت
 چون حصرو سعت ميدان کيشت زار استوق او بود استور راني

اوج عبد الله فتح خان
 بزرگوار و بزرگوار
 در خدمت

در خدمت
 اوج عبد الله فتح خان

در خدمت
 اوج عبد الله فتح خان

در خدمت
 اوج عبد الله فتح خان

خامه لسان در نمود مجبور به تحریر بی نقاط معنی تحریر نکات بحر
قرطاس میل درینولا بگوشتوز و حیرت بر فتور از روی بصیرت معنی بکام
روشنی افروزی درود لشکر طغیان خراب فیضیاب رفعت نشین
نواب **نعمان خان صاحب بهادر** بمقام مسطور تاریخ لست فلان
ماه مرد در ظهور درازی طایر جان چند ماده گادان بدست یاری
و کسب سید بیان جلا و نشان در صورت عدم دستیابی صید
در دگر جانوران حسن مشغولی سیر و شکار بیابان و باز آوردن
آن بجزیره نهایت تحقیق از کمال تشهرت بکند اعجابیه اش دل
بر بیاد و سیر از صغیر و کبیر خود بار بخش کثیر تجوید و از سبقت
رج و طلال شورا به آشک از جام چشم پر غم از حد حکیدار انجا که
بعد اکل نزدات بقیض حضرت امیر و کانیات دفعه مراد
بشجر مناجله اگر شود و محرومان کسار بهمان جنبه خراب کردگار
پاک لسان دانه افشوده خاک بوقت کار تر شیخ ابرو بهادر

حکم
مجلس
مجلس

مکیا بر سر سبز و بار و بر و پنهان ناگهان حید کسان املت
بندان پس از اطلاق یابی حرکات ناستانان بگفتاری
ستان سرگرم گشت و نیز لبیک بند مشک کرده حضور
مباراه صباها و الصاف تو امان هم را پیش ساخت
و بعض سرگشت آن حرف حرف برداخت مهر نایب
بعد تمام رویکاری حکم سرکاری بدینگونه شرف صد در خانه
که بعضی از آنها علف تیغ بیدرخ اجل ستوند و نیمه با سیری دای
دوام گافرن مرصه مجبوسی بودند اگر چه یکتا مرافقت سنی مر در با
رئای قاتلان و اظهار عذرات نادان قفیت ستان از پیشگاه اقا
اول مجربان بخیرت مبارکه صبا بانی نیای ایامی در رسیده
لاکن بجواب این همین مضمون سرقیم گردیده که با وصف مشهور
حکم عام باستان تمام در باب قتل از فیل تا حمام از ایام اباد اجداد
گرام مرتکب چنین قصور و فو رسندن سزاوارست بود که

بروی حالش چنین ابواب بنوازش و باینده مضمون توقع
 و اگر است از لوح دل خاطر مکررک نایس حک باید فرمودل
 حیرت اشتمال که بسیج رسید خبر ان بر سامی النسب دید در آنچه
 حالات موضوع خواهد بود است لعلک محبت سلسله صورت
 نگارش تواند لیت **دفعه شانزدهم مطلب دوستی**
 خالصه است عنایت فرمان قیاح خونیه دانش و ولا سلامت
 پس از طی نمای حوصله شوق قلم را تم نارسائی بیان لسان
 به نگارش مطلبی بی پروا خسته درین زمان بگوشت در خیر تن
 آوری بر دلی و دلیری غوغی قوی بکل دقایقش بر زم گاه
 لبان جلی تواند سمت کشید نزد جناب **مستعاران** که افر
 از عهده داران اهل سول و نیز است تا رخسار با شعاع طلعت صفا
 به لقرت در دوم ماه حال مقام جهانوی را بصوره یکبار
 بجزایر رک غضب مستعد و آماده گشت از آنجا که از عهده زمانه

در این بخش
 در این بخش

در این بخش
 در این بخش

در این بخش
 در این بخش

بدست یازنی دست جبهه سعی بدست بر روی آن دست
رانگار بست مصلحتا کعدم خیال تا غولیش قوج صورت لوح را
همراه گرفته بجز که مقابل گرم نفس نمود حنذا حبستی و جلالا کی و نزل
از درون سستی و باکی او که اولاً با کمال حولی البصر صدمه پیشا
چنان عالم حیرانی در پرتیانی بدگری آشکار نمود که با دله حمله باب
اقامت نیا در ده پیر باب باب فرار بر روی قرار گرفته و ج
تیار دستور همان طور با بر جا بود و گوی سستی به نظر ناظرین از حم
مضار طهارت بختین و آفرین در زب بود صاحب شوکت مال لوی حاش
حال سرایا افعال مکرر ارشاد فرمود که چه مهلت یک هفته باین
شتر طفرور مقابل کشد که در صورت صورت نمائی نه رعیت
طرفین مالکش نکند آفتی معلوب به پیش اهل غالب هند حاش
پس فردا اتباع ششم ششم شده روان بهر صورت صورتی صفت
آزادی جنگ خواهد بست تا بران مملکت خدمت تهنه

که بر فرمود از راه مهرانی بقدر مریخی تواند میت که نقش حکمت
 و کیفیت بلوغ دل را می باید نوشت **رقت نفقدهم باطلان جز**
عجایب ثم بتبیت پس حدیقه اتحاد و داد و دام لطفه حیا
 اشتیاق دیدن دیدار الفت با آن اخلاص شعار و انسیله
 دل مودت منزل که براه بیان نشخامه در زبان با در کل حول محفیه
 محبت و وثیقه شفقت بدربانت حال در زمان سعد و ادا
 حمید چهره افروزی وصول نمود الواب مسرت فراوان و استیلاط
 شایان بر دی خاطر حرمیم کشود میا و بر در سنگام شام حرم حبت اثر
 زبانی شخصی و خیره گوش فرخت نوشت نوشت که ناجری مزوف
 زم از سمت کن با درون دوزرافه بنا بر فرد حسن مقام فلان
 ک نقش استقرار و تمکن لبست جنایه بخیال ذی سر مالکی آن و سر
 حرف صحر و جانوران از لسان پیر و جوان امروز تکبارگی بجای
 بن در آمده دو اسبه به تماشاگاه در رسید و چشم را از سرمای

نیشین سی سی سیوه که بنی
 زینم خودی قند از بار
 سحر از آن سحر بدیم سحر
 قنیم افزون ز شمارست
 گوشت نیشین سی سیوه دم
 بهار عجم

زرافه با فغم و افغ نام
 خوابت که در راهی
 خورشید باشد و غباری
 آتش شعله گدازد و بکشد

از آن سر و جوار و جویبار
 از آن سر و جوار و جویبار
 از آن سر و جوار و جویبار
 از آن سر و جوار و جویبار

سید بسا سیر گردانید بخدا از مشایده چنین چار یا بیان که روش
 لبان شسته و پای و لبش چون گاو در حله و پوست از دروغ
 مانند شیر مرغ نوز به نظر کسی حقیر ملک به تجمی غیر حلوه ظهور
 حمدش مرید نشا ط گردید همان آن نبودی این الفت نشان
کشن نسکه مختار دلی او مرده و دوزخ را تبه بالعوض قیمت یکی از دیگر
 بسله جنبانی ذکر آن بود اگر حرف مع میان نهاد اما بجز آن
 مال به بضعیف ارزش لب تمنا نشاد دیده باید که قیمت منفصل
 شود آینه آنچه که حالات دیگر بوضع انجامید صورت تحریر
 گر آید **رقعه محمد بن** نوال صاحب دارالتب محک سلسله القم
 سلامت چهار داری در من شوق که دست قلم با بر سر ملک
 بعد رسائی عطف سر بر سر با کشید و مضمون تمنا تماشا کی
 بلا در از لوح یادش بکلم برید بنا گیر بر سفتی نا طوره تحریر
 بلب بیان رسید عرصه دوسه عشره کم در زیاد با نقصا

علی سید ازاد و غیره
 دادن
 سید محمد

از شمال دو کلمه مشعر رسیدن مقام و خیر دعافیت حال خجسته مال
 عجم خاطر احقر منبسط و دانست و هر دم بهرامی آن چشم انتظار کشاد
 قطع نظر از این علاج طبع جنون گرفته سحر تبحر خوب کل مواصلت
 بدقت دارد نماذقی از اوقات نمیکند زدن بی بهوشی خیال اگر
 سیر شود **نفس** در یاد تو اتم نیست نم از کلفت امکان **+** گردی که بود
 در ره گلشن بهر رنگ است **+** ترصد که باینده بر خلاف گذشته
 عمل بر یاد تو مایی دارد و اینها بعین است ایرو اگر میند است ^{۲۹}
 و نیم شبه حال جنیزی تازگی لب بقصیده خلق الد به تراوش
 بباران الهی در کشیده و لطایف حرف گرانی عده از لوحه مایوسی برس
 یکسکه مکلف بریده اطلاع اقامت این امر گردیده و عین اگر تو حد
 از سر گذشت جالبه و خیال جا گرمی ان مقام بفرستادن بارش کم
 بحر سیر طراوش قلم فیض رقم گردد مقام نزدیکی الش قلمی کی در بود
 مدام تا شرف اوری ان مقام از ارسال رس در بل تو باد و

+ جوب کل باغیم شفاف
 مگر که برای بادیت بخوان

شفقته منظر اندر کشید
 برای وضع سودا نماند

+ زردی بین گل خندان
 زردی بین گل خندان

+ حسن روانه از زلفی
 جبار عجم

کار و بار ضروریه لایقه خاکسار مفتخر و شاد کام فرمودن البوار
 برویم کشت و نست **رقعه نوزدهم مشتمل بر معجزه که اسم مکتوب**
مضمونش **روحا** نوالصاحب بکرم منتخب ارباب سیم مدالده شد
 حیدر است و قلم بایستادگی سهرمد اخلاق بالوت نیاز از خوشایم
 بار سربایه نرعت بخدی سینه دخته که بر اوقات ثمر اسم سنا تم
 بالای مضمونش ندر نظر با بغان نرود از اسحا که کل کردن کتی
 صبح بلاه زار دله آشکار از مینای خامه خیم تحریر خوش یاد
 امتیام مستود اگر چه حال خاکسار تا حنا بندی نید و دکلمه شتو
 ایندی سیدوش لکن بر آن خواستش گرفته امشراج عنان
 عاطفت جوش نجا از زبان مجوری حفر خدمت و حصو کار
 نقش فرط و صل اتصال بزرگی نه نشسته که بسیل موانع ممبر
 در کار از دلم بر خیزد و در از نوصه دیر باز با نظاری قدس
 برخی کلیه مکررین به پیشکشی حیدر مطلب ضروری از حاشا

ترکیب کردن شکار خون
 سید بایست سوزانم

از زلف اسب دوزان
 سحر کینا از آردن

ان رجس است
 رنجیست از عباد

اسم عبدی آید در عجب
 از باب معنی انساب

نواب محمد قلیخان
 دام ظلّه

اطهار بر کنار مایه به کسب فحوی شعر **نورالدین طهوری** بگام کشید
بارگی غم تهران جرم **شعر** دعه اوسته و وفا سبش انتظار
گشته تکیه کیش یکبارگی از گوسته حمیره آفتاب خیر گوسته گیر گشته
بمجبوری با جبهت یادوی اعنی لخمه ساری هزار سر شاخسار
مطلب مدعای بسیار و نشنگی نقش مراد بر کسی تعلق کار حسب
افتد از آتشگاه سرکار و دلمدار باغات و نوازش بر درش
شعار **امام نجف سیاهی** که یکی از بار یافتگان ملازم با اعتبار
است سترف حضوری می ماند تر قبه بی و سباحت غیر
مضمون حمیره مفوضه بطول حرف تحریف عوض کند و محض از بار
یابان حضار مجلس گردد و انجناب السیاق فرمودن ذخیره گوش
به بابس خرم نبل تو جبهه بدل قدیمه با نوح آن کوشیدان کسار
محو را خدمت حضور السامرمون منت نامزد نیت و به
نفس الامر در صورت صورت سبکی صورت کار مظهره ظهور

احقر از سواخوانان خود ستم و نیت او تعالی جلشانه سپی سازد که
 بیعت ناخن ^{نبدی} لب بر کارند و بر بختی رام و پیل نه از ذالیه
 نمر خوشگوار عبارت نثر و اشعار مدق سمع را مستند و دبا کام گردان که
 دلی شتابه تکلف نیار کیش را از اتحاد رسل و رسائل دکار و با
 لالیه این سائل مفر و مهابی و خاص از جواب باصواب منتهی
 حین بر مرده منتظر انصارت بخشیدن بسا باب انتما تردی در
 انکسار کشودن و در گشتم گره مضمره سه سخته مضمون سابق
 حال بناخن قال حبت تحفیف سمع خواستی ان عتایت لعل می
 کشاید که اول اعرضی **لا اله الا الله** که متصف با صفات دانش
 و شعور ظاهر انها نیست از دوحه دو دمان محبت عمل **لا جهنما**
 ساسو مشهور نزد یک دور بطور رابط اتحاد و قوت زبان
 ماسبق و مردور از دالی قدور که ظاهر از یب افزای حیا باشد
 حکومت السنو او اند در باب درخواست الصرام کل امور غیره

تصویر یافته

این سائل با غنچه
 سبک شکر

در دلی که با قیام
 در دلی که با قیام

نمر خوشگوار غنچه
 در دلی که با قیام

در اشعار است
 سبک و علم با صواب

حضور یافته و بلکه در پیغمبر ازین دستدار اصلا حرف جدایی
 کسی عنوان تصدیق و در حقش جان یافته و جا از ذات سرای صفت
 که در صورت مصاحبت و ندیمی و الی موصوف از ادوات سنان
 مسطور و فمایدین من الوهو و طبرک زبان را از شمال مقال مجرب
 دادن عند سب طبع با نیاز راه موصوف نوازش لی نیاز گردانند
 الی کله ستم امارت و کامرانی از جن حلو و جا و الی مدام
 سیر و سیر مراد باد **و تسمیه بجهون عوض حال باقی مرحت**

امال و خوشحصال

حباب فی البصایح یکم نوازش ششم بر سریم دم قنابل
 کترین عقیدت اشتباه مر بادشا کل ادای نیاز
 و تسلیم ریب ستار انگسار ساخته ککه کشای اگر میان عجم عوض حال
 باین روز و در و عنایت نامه مروت شمامه که از سواد مر خوش
 مردم چشم نو بر مر دست نموده و بیاض من السور گویا نه سرور در

نور بر صفتی خشن
 خشن و صفتی خشن
 خشن و صفتی خشن
 خشن و صفتی خشن

خشن و صفتی خشن
 خشن و صفتی خشن
 خشن و صفتی خشن
 خشن و صفتی خشن

۴
باب اول در بیان
تکلیف و تعجب از آن
که در دنیا است

حجت متعطلان سحرت در کهنه بی بی غلط گفتم که هر سطرش
حسب زندگی است که هر دوشی جاده هم یاب لقامعنی محبت
بی توان بر دگر زلف مهر و یان لعارض سیمگون فروخته گشته
نایم میناید حسد ابا علی رختاب شام و سحر یام و سطر عیدش یکدیگر
سپندیده قائل عوز باید از آنجا که نارسائی بخند خام بخیا بان صهی
گل کرده ناگزیر از تحریرش باید امن کشیده از زمانیکه از حضورش
نقد دستوری بدان متجری انداخته داخل مسکن خویش گشته است
بحر زبانی گون گون بی پانیدی حنای زو جیت و دیگر گشتگی
انفی عدم فتح از روحی عدالت و برق گشتی گل کیو طره که بحر غرق
بیجا چیزی دست نداده و قرابتی بر آب چون حساب بنظر دارم
در صورت از خبری دستگیری از افع ضرورت راحله و راه
یا دو شاد گردونی تکلفانه یکبارگی بارگی غم تهران روانگی
از غبار مقدم شرف نور بهر اندوز و از زیر بند حوادث بوقه

دارند و فرمایشات گرامی مفصله ذیل بلا تکلیف سرفراز
دریابند زیاده حدادب تاجران ماه و نور بفالونس سهر اخضر
در مکن و منور کاشانه آملی و آمال مصنون و با کمال باد **رقعه**

سب و یکم **تبدیل رقص بدوستی** مهربان عدم در ره شفقت
نابت قدم دام لطفکم بی بی حکوم دم بدیم نحوی ارتقاء صلت
قلبی که هر دم حشم ملی در شتاب راه قراطس منتظر ملاش که اگر خبری
مضمهر ضمیر ظهور کند مایه به به نمانشی آن محبت مقرر سمان زورگار
دو دوشنده یار در کش مجبور از ناسای تحمل هر طور رود تیرا در
می بند قرصی تا کو خمیره که از عرصه دیر باز ارسال ان باغش
ارجاج کار و سهو طبع خاکسار داشته حالا یابنده سرفراز حضور
ست آنرا نیا خیالی خدمت مختصر بی تکلفی تا در گوشت اجات
جاد سوز و باز یاد و نوشتی ان با طوره الفت را با ساز و برگ
از یاد بجهتی بر سبقت فرمایند **رقعه سب و دوم** **تبدیل سب**

حقه مخمور معی که اسم یار از آتشکار حکم قلم و اخطای صدر
 مدال شد شوکت و فرزند انجیل قید بریزی افراط موصلت
 و اظهار خلوصت خلعت نی قلم نیاز رقم به ترجمانی آن چون منشکر
 گشته نازن از غایت انبساط به بیداری لبست مدعا پیوسته اعنی
 از تباکو آمد کهنه با نبات فرط گرم خوبی به تکلفی بخدمت شمرع
 بعدم خیال تحققم در زیاد دارا سالدشت مامول طبع فیض مال احسن
 خصال به حال که بخیر بد برای جایی توان ساخت الی تا بودن
 دم دم سیم الفتن خون شعله و گل لشت در و دلستان و هر دم
 دو و مهابرت و لقع از روی سبکی آرزو بر نشان باد **رقعه**
سبب و سوم لشفیق سرا با تو منق دیو الضیاحی قدر و ان صفر سال
 و ام غایتی از انجا که کارکنان قضا و قدر حسب القسام نصیب مرام بود
 از لحت حضرت ستر تنجام روح و حین موعود تا طی بداد نش مانی
 آرند و طنب بر سر سیه امید کس را بر گزید اس یا س نمیگردد اندام

توفیق با نعمت از او در
 اصطلاح فارسیان بخانی
 حکم مدد و بنیاد
 سر در سید
 حضرت شیخ سعدی
 فیضی بی غایت
 فیضی در سبب
 فیضی در سبب
 فیضی در سبب
 فیضی در سبب

بر غنایت کار ساری نیاز نبوده نواز که ظاهر ادرین زبان محبت
تو امان زبانی آیندگان آن نواح بوزیرین شایسته غنایت ربانی
دسارکاری اعانت استسمائی شگفتی کل امان و امانی آن
سرمایه قدر دانی و تشنه ستابده عا مطوب بر بر کسی مشغولی کار
وجه اسلوب حقا لغایت شادمانی بخود نیا دم **مهره خورم علی**
برین خنده گرجان فشانم رود است **الحمد لله** المحدث که دعا
نیم شبی و مناجات سحری بیشتر احباب جناب بر دالی بویست
چون ننگام بهر حق از خضر خدمت آن بالطف و فرستهای که بر
زبان نوازش بیان گدشت که عین رونمای گلرخ تمنا از گلشن
مراد الله باطلاع احوالش انخاص لمحه نخواهد رفت صد تحب که هنوز
شمه اجواب از اشارت لغات آن بروی این نیاز استمال
بایمه انتظاری کمال و انگشت حالا ملاحظه نیاز نامه نه از زوید
حال سراپا شاد مطلع و یاد نمودن بصید از راه نوازشات دایم

نه نمودن زیاده نیاز **رقعه سب و چهارم تپاست دریاه آشنای**

آشنای ذات **لطف** و عطا سلامت چها طغیانی بحر شوق که
شناد رخساره آشنای بیانش نظم **حور** چهرانی ناگزیر از گشت
آینه کنایه مضره **فهر** سیم نازم بعین فیض ابرو اکرم که در اینجا که
امروز از بقای سپهر **شعب** مشکین زلف لیلیای سپهر تابان
ابر لالی قطرات بدامن مشکین مجنون دلان **لغظه** زلاله چها
فشار که سر بزرگ خود در سخات مسلسل را چون سلک مردار و خور
شاهوار از نهته دل شمرده و سا جدم گریه نریم ساقی بزم که به فر
افراط دور سنا و ترشح از منیای فلک منیای ماسان فوی با
محموری عالم آب روان نمود که نبات نبات یکبال میگیار که **کثر**
وسیمستی با مجود در وجود در شود چندان تو اتر ترا دوش رود
بابان رحمت بر مبه کثر بگو برگ لسانی که بسیار بی قیاس
او تر زبان بی صورت ظهور گرفت که خاص دریای حمن جلیسته

ذات بالغه غنی از غنای
ربا و فخر از رانی اصطلاح
از دست که از دست
که نوری

عالم از اصطلاح جوان
نه و کینه
چیزی نیست از من
غیر از کبریا سخن عالم
این

و به غنم اندکین شنیدن
بسیار و کثرت

بنا

به تمامی مشور از پیرین بدر جست که صدای موافقت به بعد سجا
 عهد عمر با بی نیست و بل لبان تماشا لیان صغیر و کبر و عدم
 اظهار چندین مراتب بسیار به انسانی ممتد و در کار و فرآیند
 که گاهی از ایام سی سال باین الواع از حساب چشم مطالعه نرفت که
 کنون بروی کارگو یا بهر آسمان آب نمودار گشت اطلاع نوک
 قلم به نیت آمد که لعن نیت نیز از اخبار بارش کم و کثر هوا
 خود را تحریر نمودن گشت زار خاطر منظران را سر سبز و شاداب
 نمودن است **فردیست بهیم دنیا بهتاری** **دو که خبرت بهیم** شفیق
 باکم تفقد شیم دام غنائیکم پس از تارک آرای لعل شیم و نثار که ما
 این لبتگی کاشانه دوق و شوق ویران است حقا که به تمنای گل
 کردن غیم وصال ویرال چشم استوار باستر از شمال این دلی عال
 در شماره گلزار نرگس وارد و خار دل بنیاز با فراط اشتیاق از در
 چشم منظر تماشا فرمائی شگفتی از راه موصلت اظهار تا حیا و حبه شوق

این مختصر است
 در احوال و احوال

در این مختصر است
 در احوال و احوال

در این مختصر است
 در احوال و احوال

عاطف در دست دارند
در سینه

را اختیار ساخته بیک کنای گریبان عدیاست ویراست که از
زبان تنه بری است باز وجود ارسال حنید قطعه نیاز نامه از
جوابی خیریت انساب حسن احقر العباد سه سیزه شادان
خپان لحوق همچنین آمو از نزدیکی دایره دور سحر سهو فرج سمانی
بدل این مهور چه بواند بویست زنی عدم یاد دارها بر لوح خاطر
عاطف نشست که یکبارگی رسم پهل و سبایل که نشانند گار
و هوش بهدش وصل باطنی شمرده اند بملکی مرخواست چنانچه طبع هموار
لعدم حصولش لبان برگ مهرگان بر آن رنگ در سواد و گرانالی برگ
از شتاب ننه سرائی بلبل از لقای مداح خویش بر گلبن مشغولی کان
و با بیش در خور قدر از غزلت کیش و خیره گوش احوال شود که نشنید
ان علم این طاولت با سمان کشد و نیز از بوقلمونی اخبار سر کاک
چیزی زب اقم شود و نیز دوام از کار و بار لا یقه خاک رخسار
بود **رقعت دهم** **بهارم آسمان** **محب و نشان** **چمن طراز**

سلامت گل غم تمنا می مواصلت را از گلزار بر گل محبت نرسد
 نیاز ساخته قدم سیر از عدم اتصال با سیر دل را بگلشن طلب
 بر خور و طاهری گذاشته دوکان گلشنی خامه از اظهار از نار مروت
 بر جبهه بچیدن راجح منی سر دانه گلشن خیابان مدعا نیاید
 از روزیکه بشرف قبولیت عنایت الهی به بر کشیدن بر بند شرف
 بری آنجا لواحی بطی مراحل قطع منازل خط استوا از زمین مثال
 اقباب به برج حمل رسیده شرف اندوز شده قطع نظر از تحریر نیازم
 بکرات و کرات و کلمات سلام و نیاز بخط و مرآت سحران
 آن غنایت سمات گاهی از دو کلمه شاد خاطر خاطر و لیش طبع فایز نیاز
 کیش را سر در فرمودند از تکلمه مشهور موفور السرد نامزد این بهر ایزم
 تصور نه نمودند حیاتی که خرواغت کم غنایتی همه تصوریده آید در ای شبه
 مزاج گرامی و کرم به بسندگی اگر اید الحال تحریر انحال و تقریر مقال که از
 شش نقیص تن عادت برگشته بمنطبق و ایمنی محبت تیوبسته جهک

خط استوا خط نیست فرض
 برین مخاوی بجلال الشمار
 که در در واقع کلک اندک
 است و اقباب و خط استوا

همیشه باندال بود
 در زینت در ایجاب

رسمی در زینت را از در
 و غنایت مدک
 بهر ایزم

خط استوا خط نیست فرض
 برین مخاوی بجلال الشمار
 که در در واقع کلک اندک
 است و اقباب و خط استوا

به امن وصل النهار مستوی زده از نور ششامه در سفته یاد داری
 این برکای را شاداب و سیراب فرماید چرا که استادان
 متاخرین بی تشویش و کین رسل و رسائل را ملاقات ملاقات روحانی
 و موافقت خمیانی قرار داده اند و دیگر از شمام گل قدم بر نمی ایستاد
 حسرت نهادن شایعمان آبادی گل کردن آن طراوت بی اندازه
 و مضارت تازه بدل نیاز منزل فرمودن و باز از ملاقات طاهر
 طبعیت این نبار شکاری را از مکالمه محبت انگیز تر طبعیت آورد
 البواب رفت قدیمی بر دیم کشته داشت **مقولبت و نسیم بختابت مکرر**
 مفتاح خرمیه عنایت و مهربانی سلامت مخلصه حاتم بخمال گلچینی
 حدیقه فرد اخلاق نخوی و امن تمنای احوال وصال بر کرده که در
 از سبوی حیدر را حسن تحریر مضامین خود را اخالی نموده از سبوی
 تراکم گل خور و شوق بر دهم روید میدانی ناگزیر گلشن صفی و در
 سزاوار دیدنی است تا زم بر اندر سر و مهربی آن دنیا که با دانه

۱۲
 مفتاح بکلمه عجب کلید
 تنهایی

۲۰
 مخلصه بفتح عجب زیبا
 رانی اصطلاح ازین

۱۳
 کامل نیست

۲۲

۲۳

و البته گوی سر رشته صاف یکجتهی طرین گاهی بقصد خیال نافرمانی
 منعقد نه بود و مدام از ارسال رسل در سایل و بیاد و بی کار و
 بارالقیه این سایل منفرد و مبای گردد **قولست ششم مشهور**
اشناع اجاره بیارمه باره قدر دانا فرارعه خامه که از فرعه
 تمنای احصال ملاقات صوری به تخم زمینی تحریر الفاظ عبارت
 طابری خرمن حصول بر مبنی اردن اجاره ستور مدعا را کشت زار
 صفحه قرطاس بنزد و تسوید مطلب با و جب میگردد آه اودی شغفنا
 سیاه که با وجود القضای عرصه دراز در سختی حرفی چند دوباره
 از کلک نیاز نسک در باره منظور نمودن اجاره موضع **بادی و**
بهار بان لطف مایه که بنظر خیال نیک اندیش مال گرفتن لطف
 آن ظهور و نور نقصان زرد مال و شهود خوف و خطر دایمی در
 تمهید ناحقه حاکم بیداد گرفت جواب یا جواب بکف حصول نشود
 چشم عاقبت را بدر و انتظار سپید ساختن پس دو کلمه بگویم

این جمله است از
 زنی که میگوید
 بهر کس

کجای این
 جمله

الفضا
 از زنی که میگوید
 بهر کس

بادی با شمع
 بهر کس

محبت و مودن در توجه دائمی کثرت نیست **نه لست نه هم بدستی**
 رنگ رزای چهره عنایت و مروت سلامت خاطر کز بارش
 شوق ملاقات نارسائی فروش مجبور ریاست نمای دم سوخته
 اش می بردارد ورنیلا یار آدمی فرصه شخصی که شتر تلافی طلبش
 رگ عنایت و قراحان این سیچا بر مردمی تراشد هنوز سبکدوش
 نگزیده حب صیر و شکب و ریه تحامل و ام یثربی مثل کوه گردن
 شکن است روزی گذشت که میش از طوطی آفتاب ان حفا
 بتیاب حلقه کوب دم گشت و بالمشانه جسم سخن ناکفیتی بر باشر
 ترفت اگر بدستگیری جبری زار نفس ایلم لم رمای مبنودن
 گوی عوت و انقی از میدان همسایان بچوگان انصار رودون
 دید دام کمترین را نقطه کردار بدایره احسان مهربون نمودن
نقول او است دوست ان باشد که گیرد دست و دست
 و بر پشیمان حالی دور ماندگی **نه رفته نمی ام بطلب صفای عشق**

1112

مکر خلیق کانیات ذات بابرکات غنایت آیات رافیه سان **محمد**
 مومنین و سادات آفریده و هر یکی از افراط عباد و تقه مفاد بدامن آرزو
 حسب مدعا کشیده آفرینیده جسم و جان ارتقای دولت و حشمت **فر**
 تر از طلب دارد و دیده صد حسد سان کوز کند و یاد خاطر نصی
 مظاهر باد که این نیاز اشتغال با وجود جوشنی بیکاری سالها سال
 و درگاه و صف و استیگی رشته رسوخ و نیاز قدم خدمت آن کیم در
 سوال سختی بدست گذارش نکند و الا الحال تجمال بشود عقد آرزو
 نباشن توجه گرامی مکلف است که چون لغضبه تعالی فیض سان
 را با نواب **محمد سعید خان** دالی رام پور را بطراشناد و فور مر لوط
 پس اگر نظر کجبول رفاه این نیاز مندی ریا فرموده دو کلمه خبر
 باره درستی کار نیاز را تا که درین دورگاری الحمد با جصال ان
 منت کشی اینانی زمان خوشن بین بگو و حواله زبان قلم شود
 نیاز کیش فرد نمون احسان و ای لود ریاده نیاست

حضرت نفع بخش
 که در این عالم
 زنده و حلال باب
 صدی بسند است
 حجت

حضرت نفع بخش
 که در این عالم
 زنده و حلال باب
 صدی بسند است
 حجت

اذن

تواند بدو دست **رقعه سی و دوم به تلازم حدیقه** کل کنعان
چین یکتا دلی و کتبی سلامت پس از گنجینه تمنای مواصلت مُست
انما عنیه سر سبّه مد عاکشا و رینوا بوصول نامه عاطفت شمول خندان
به سوزش و سوزش گویند که گشته اسباب با تسمان انما دفر اشکست و
وانکه در باب نغمه سرای نزار نشاء انتظار تباکید نزار انما الفت
نامه وحت بار تارمان قرار بمقام معلومه عشرت انار لور کبر فاکت
محی نقش انمیفون نخی از اوقات ملاقات بخوبی جاگیر خاطر
نسبت که اگر گردد ممتد روزگار هر چند سر بهوا شود اما اثر گردد
بگردش نتواند نشست و هر چه خبر تازه رنگ ظهور نظر خواهد بست
علا کلفت همان آن به یک قلم دستوری تحریر تواند رفت و حاصل
باین روز نماید نظاری حصول تمناه این ماه و بارسار رسیداد
الفراع لغتیم تمامی سوار و سپاه و دکلیم جواب بسک نشتر و کشید
که در بنیال شفقت نامه سانی به تکرار مشر اطلاق اخبار گردید

عالم پدجار عطا به دوستدار در رسید که اسعدش لبها انکار
 گوید لکن بهر حال از شنائی بر حق حقیقت باید داشت تا بکین قوه باشد
 صحت و آرام به بند رستی تمام طبعه صبیح و شام حلوه تواند ساخت
 از آنکه مضمون شوق باز ناید در زلفت اوقات بلی رو نهاد ما گز
 نو در از نگارش آن باز داشت. **رقعه سی و سوم به تمنای مکتوب**
 زنده شجره اتم و سلامت اشتاق دیدنهانه الگو نه ناخن ز سینه
 محبت گنجینه که خامه را یارای سر حرف باز کردن و نقش را
 طاقت سراز گریان بر آوردن امکان داشته باشد تا
 اگر از آن در گذر شسته تجرید دو کلمه واجب التظیر مگر اید نزار
 طب اللسان لفیض حضرت مکنند حقیقی اعنی این دو ما
 که تا ابیاری شلخ تحریر دو کلمه مضمره غمیر غمیر و عافیت
 خاطر کمال شادابی تا با اعضا طبع تازان آید پیوسته به
 تنهای تماشای شگفتی و نرسبت کل تند رستی و صیحت

این است سر لوحه در دنیا
 اول
 در عالم خلوه به
 سبک سبک در
 نزل حضرت
 پند سبک در دل
 این است سر لوحه در عالم
 در دو لغت در ای

ان نهال مروت از نفبت پرده تو بر تو مستعد چشم کشای و
بروم با فراط و انتقام انضباط سگرم از سیرین بد برای عوصه صد
که چین کشیدن بارگه غم تهر آن روانگی السواد با به چکیدگی شبنم افرا
ثبت اخبار اخبار از کلبه گلسان سمرندگار ننگام رسی مقام متبر
تا حال خود را نشنه گام باقیمت سجد ابهر کف حشره ذات شریف
را به نردیکی یاد سراما سرب الکاسم از انجا که سراما متعطشان
بادیه آرزو بحر لال مواصلت و قطره زلی و دست او خط و
کتابت لسا و و و نصارت حلقه انتظار لغیر حصول اب و
کلمه حال حسرت مال اینسر و گلسا مشهور محو راننده منظر بر
خلاف گذشته باز و خلق سرامه نشاط و محاکمات محبت ایا
بکوی مامول نه نشست لاکن صد غیب که کون عوصه با نروده
روز یا خیر می فروزن بیفرضی است که بوصول مفتاح خرمین
سور و سرور یعنی مکتوب آن القفت و سوره شعر اشعار فایز

ثبات دشتی از عایت رشک چون نقش یا کرده و از سر از سر
قرار نداشتی و در صورت دستاورد نمرید و شوق لضم خانه حشیم با غلام
ترکان نقل بر دشته جهت اعتبار از فرکار بعلم خویش الکاشتی
و مبالغش عند لیب خوش زبان لخدم تحمل یازنداشت فراوان
در صورت کساد بازاری شیش و شبان گر خجلی راه یکساله لاسب
نیداشتی ترصد درین هنگام بجلوه گری مردم خاص عام بر
روزی بسیار طر مری این مشام پس ارتقا اندوزی عجایب
بر مقام بدانین ملاحظه نام طبایع طرفین را نشاد گاه ترانده
محم **۳۵** **اجل** **بر** **بانی** **شع** **کاشانه** **نرم** **دنیا** **دار** **لکن** **مخل** **عصمت**
بر دباری بکف طرصر زمانه ناشخاری لود مضمرات معیر کبطیه لقر
سعی آید ناگزیر به بطیر و احب الحیر مسکرایه به بر دشتی زحمت زاوراه
از قرار گاه سبزی حصول معاش و کسین بارگی جمیع و سعی به
یکبارگی زیران تلاش به بلده بکنو در رسید با وجود احصا

ملاقات والی آنجا اصلا بلیل نصب کار سرگل مراد ایشان نگردد
در شیه شادمانی و حصول امانی بخاطر مندید و مرغ مشغولی امر
سرخل تمنا دانه نخچیر و متعام توبی مرام ارطبه یقین شنید تو
از ورگاه قادری ریاد لوق از حضرت بی تمنا چنین که حدیث
شاید مقصود جلوه شود خواهد نمود و این مضمون سند حالت
کسکه از مره انام خاص عام خاک کرب بر سر رحمت و گردوب
لفرق محنت سخت دست یقین بقبر اک لکل زده لی شایه
شام حیرانی بنام آسانی میل گشته و نامش سرزن افتاده
بس مصلحت خردیش اندیش اسده است امینا و دستا و مفاد
دانسته انداختار کف اقتدار کارکنان اینز در دگانه
سومین اطفاحله بنو بر دل بکانه مستغنی یار و وفا سلامت وعده
که حین عزم الصوب بامتناع تمام و باب بالبتن گره مزاحبت
با دیگر بقید امتداد یکیم سال بر زبان علیه بیان فته بدل

پدیده تا حین موعود تخلفی در آن نگذشته چون اقرار سالی
مضی خلاف بایتم و خود را نمیزد اینطاری و در دنیای و نادار
در پناه غایت انگاری و پیر نشانی و عسرت گذاری و راند حتم
چار ناچار فاضیه عافیت تنگ و شکستن شیشه ناموس و رنگ
و دیده خیال لستین جنای زو حیت خویش بیای برادران باهر
کرده بار سال سر چه حال توقف مایی لشتر رسیدن گرامی بر دلم
و صورت نا صورت نمایی آن صورت پرست در ایام موعود
بنای چاری نا طوره منظور خاطر کجبه کجا آوری آن چهره مدعا شود
خواهد ساخت اطلاعا لگدارش سر گذشت پروا محمل **دوم بر دوزخ فرم**
اول بر سینه از نه سی و نهم رسیدنیک مردم دیده لطف و عطاسلا
و بر روز دو چشمه عنیک لور که چشمه خورشید را از افراشش لوروش
روشنی آن لست تجلی طور لفظ صفای دل آینه منزل گسین
الا لصار را از آن فرود و فورابن **ثالث دستور بعین غایت حمت**

شده پس سر در خانه چشم برآمده آید آن روشنی دیده به
 استقبالش مردم دیده روان مالس راه رسید خدا که چشم
 رخم بعضی نهادش مکسر دوری گریه گویا قسطاس نظر بود که
 بدو پله چشمه ماهیت و جهان بی کم و کاست سنجیده الهی تاور
 مرات کانیات ماه و خور عکس افکن سنجیل خاطر گرامی زنگ
 معاشرت نه پذیرد **در سوختن سید نوپا با دوام** چمن آرای خلعت
 محبت سلامت هما استیلائی شوق دیدن دیدار سید و
 خاطر ناز بار که علائش بحر خوب گل مواصلت لبها و شوارنا
 چار گونه بکیتش باب بیداشت قلم مدعایم اعنی به بحر و دو کلمه
 و آشکار و میر و ز لوصول چهار لوپاده با دوام سر سبز و شاد گام
 بعین شمع عنایت سامی که به تمنای ان چشم با دوام سر گرم
 اسطرار بود و نگرس از ابواب اساطار سر و سر و کشت و مهر ما
 بهمان آن زد و دوش جای فرس منقذ اما پس از القاص

لوح در دنیا
 اول
 ماه
 اول
 کلام
 در
 دل
 و
 مایه
 و
 مایه
 و
 مایه

چهار روزا گهانی لوزیدن با جزائی بر گشت رخصتی گشتی باز
از هم رختی تمام باینه این حال از تنهال خاطر لونهال بار و
نشاط یکبار شکسته مجبور به تکلیف محبت باولا باعث رفع عنا
آلست و آلسته گل میان زیب شمع مطلب نهان میماند که اگر
سمان رافت و مرحمت سابق الکر بار و مگر گویا غمزه چهار عشر است
بابای ترکب لساندیش منبذل شود یکمال اعتماد الیهی موا
می شاید **نعمه سی بهم بیدار نگنره** و الله شجر لطف و کرم سلامت از
نوا خیری یلبان متعارف بلبلان قصه میرضون زنگ و لوی کل
آرزوی احصال وصال ادا غنشو و محبوبه بترادش بار بار خیر
نور نرسید و روز یکشنبه از راه لطف و احسان که در خوان نگنره
و انبه ارگستان اشتفاق باطنی باین نهارید میر حایثی گیر
حلاوت مرحمت شده بعضی از آن به تنک صالحی حله سرنهند
ساکان خلد دارم در بر ساخته و اکثری چون طفل شهید آ

آتش گردید باز یاد اصرار پس پدید بریت و بگرفتن آن راه مسکن خویش نشین
فی طفرات حرف کار بر زبان نگذاشت و بخرسکت مصلحت و خل مشورت
غیر نیابت اگر جانور دیگر برای سیر که تنب و زنی و صفت مضر و مضطر
لطف شود بعید از نبل رفت و ای می کی بود **رقعه جمل و کیم نیست لوله زرنده**
محمد بن سرایا موطود دره التاج اتحاد سلامت جهان کو برای قلم هوادار
ابر نیایان جوق مافوق که تحت جگر صدف از غایت شک صفا بار به فصل
خویش شفافه دار کثرت کسا و باراری صدف گوشتی از آواز هجتم انظار
از مظهر انظار روزگار بر داشته بل به بکهای حلقه بگوشی از منقب ادس
کارشن جگر خواری انشکار زنجار بخیال محرومی از بر هم حضور سلسلک تحریر دعا
مسید به اعتبار این روز با عجب سینه سرود و در و سرود و آشناست که به
گوشتخوردن صدای جانور ای مژده لولد ننگ کو برای حسته سیر سخانه آن رخ
سیر حیدر چه با و با نهایی کشتی شکیبایی و رطبه غم با و بسیار که بران منزل
مقصود بهر سود دست بسته پیش راست و اینجا حمله افکار سرور و هوا الحق
محمدان با الفاس دعای سحری از شتی سینه ام خالی شده که حالا بطور
آن نور منور عانه از دو باب احصال پر کشتن خدا یا گوهر ستار صدف

تو از چندان سرمایه سود و سود و سرگشتگی قلم به ترجمانی و اثر آن
 نغمه سنج اتحاد گشت **شور** ببالید از بسکه نه خوشنیتن **هه** ز سادی ملحد
 در بزمین **هه** اکنون لیل و نهار بحجاب این دیو در دکار دست میا
 که حق سبحانه نشانه آن نورس گلشن حلقه ارزور او سایه عاطفت
 سر سبز داشته عمر طبعی رسا مار و مواره چن سرت سامی را به
 آبباری فصل و گرم این و نامی سگفته و ناره با دریا و بسن ماتی بوز
نغمه سنج اتحاد گشت شور ببالید از بسکه نه خوشنیتن **هه** ز سادی ملحد
 در بزمین **هه** اکنون لیل و نهار بحجاب این دیو در دکار دست میا
 که حق سبحانه نشانه آن نورس گلشن حلقه ارزور او سایه عاطفت
 سر سبز داشته عمر طبعی رسا مار و مواره چن سرت سامی را به
 آبباری فصل و گرم این و نامی سگفته و ناره با دریا و بسن ماتی بوز

ممتاز الملک لواب محمد عبدالرحمان خان بهادر میر حبیب زبانی بلخ خان
 ملازم لواب محمد حسن علیخان بهادر گویش نبار کوش جا گرفت اولاً بهر حیدر
 خاطر با ولا خیال نزدیکی مهاجرت و دور از مواصلت لباب پیوست ایاب بطر
 مال بهر صورت سرسری شاع نمنا با بیاری حیدرین با دو گاری نشوکت
 انما بخوبی نام صورت سبت رجا ارحاطی بی چون و چرا که نمیدرید انفس عای
 شام و سحرست ناکامی به صبح صادق فایر المرامی مبدل گشت مهر را و بیک
 احضرت خوشنودی از یاد خواهد نیست لکن چشم داشت از ذات سیرا صفا
 که یکام جلوه گر به شاید مرام این متهام را اطلاع بخشودن و مرام از محنت
 نامه عاطفت التیام مع کا و بالاقه تمسین شام کدام نمودن با غایت هربا
 برویم کشت و نیست **نغمه صلوته شام به نذر درند تمثیل** لوائین بزم اتحاد و دوا
 سلامت به نغمه سرای مضمون شوق فی حاضره با حیای انشوده دلائل محفل
 سور مسجالی و منیای قلم مجروحان سرخوش با ده معانی از سنا و ندانم
 انساب و بیای از انجا که افتای ان سرور به نزدیک و دور بر ضرور بر سر

سر لغت در دنیا
 اول
 در هر چه
 یا سکر
 نغمه صلوته
 در دل
 مام
 در اسون
 در ای

خجسته الفت دستور جلوه ظهور میدید درین من نصیبت اسیر و درین
و باین آوان مسرت افسران شادای کشمائی بر خور و اسعادت اطوار خجسته کردار
لله راجع کوار بجاه کوار صورت قرار گرفت از شربت از نایخ دوم شهر و الحشاه
بکامه رقص سرود اتم تا روز دوازدهم کلکونه زیبای کجیه و رغبتانی حوالت
و بایاری الشرف آری جمیع مخلصان و گالیگان کلشن اطلاق شهر خاطر
با دفاق شکفته و شاداب تواند گشت لهذا مکلف خدمت شریف است که از
امام حبیب گه بساط انبساط بر حد گه از منه بساط بر دوش انفرادی انجمن شربت و
شعونی جلوت سجت سجدش لبانست فرمودن گو ما بر و اتحاشا شک و غم
الفت از یاد سود گشت **فصل پنجم در توصیف** و نواز سحر احت و در لبان
مرسم مزید تطعم دای سزنا کامی ایام نافر جام که بدر و کثرت انتظار و مجرب
اکتفا کرده بل از بلیطت نکسود و اخبار و حشمت انار اعنی حال زدن
گربان حیات به بجه وفات محمود علیمان برادر انجمنان بر شرف است
اندیش کار فرمود و محبت و قوع این با جرای موسس باز خاطر بکار تار

نالم لباس عسکرت وار خود تنید و نقاب برنج و الم و نور پردی تا طوره سر کشید
فرو گل حبیب قهای از غوالی بدرید قمری بخد سایه در گردن کرد **حقابه**
 از یاد سیرت مضمون بخش مشحون آه دنا نه قلم بحر رقم سپاهی سر روی
 کار آورده و با فراط حصول غم پس لای غری دوست برین خشک نموده ای
 راقم بهیش زیاده برین سخن کوش که این جهان گشتنی و گد اشتنی
 و نقد عمر به بدیج به بساط بختی سهرای بکای است به در با خستی و حرج و مزاج پس
 راصل مرحله مقصود سر و منند نباید دانشمند نیست که بهید و شعی صد سبکیت چای
 فرماید و لوسی خود بخوگان و ریافت اصل و در کار سلوئی بنمید نباید از جا
 که بهایش ان الطاف تا عالمی و زید بر یا افکند و گو مرعبد و قول آورده
 مصداق حال **شعر** حرد نمود و معدن زر فکندن **بدر** یاد در کان گو
 فکندن **ناچار** این در گشته اتمام بد عاسکینه حالا امید ارجا
 سبب اسباب ای که دشته اوسرانه تنگیت اجتماع اخا طر عدم مرجعت کند
 باینده گوی اگر کرد و همت زمان گردش مکر و ادو اینا المیسخت چه در

تلبیس سخت بردیم و گشتند که با این روز نه ساعت قریب دو هزار نفر از
مقام برجاست داشت هر وقت شخصی سید دل بصورت شفاست و تلبیس
با وجود ندیدی روز و شب در روشنی فروخت نگام دل لیل محصل در
نموده نسل بدبانی سر حیره سنگ و ناموس نمایی و گرسید مهرنا بخسکوت
چاره ندیدیم و رجوع نمودند لیلالت لکتر بر باس لحاظ بختی و مصیبتی در
صوت موت احباس نکرده چشم اسید بر عجم لیل بدرگاه انبر و من
کشویم برای این تقدیم گشت که ظهور آیین موانع رخ موفور است
سدر راه رسل در سایل محبت آن عاطفت دستور گشته حال که لعل رسید
لکلفانه به چه تحریر شد **رقبه چهل ششم در توبه سر بر حیرت** مهران
صداقت نشان سلامت و او دوست پیدا و حرا بزرگ گشتن خرم
احضری و فریاد از جنگ بر شور و تنگ پیر زن کهنه برید سپهر تلوفی که
چجا جسم دجان غافیت کافه عباد خاکی نرا و راه بیکان سپهر مراد و توبه
سید و توبه چگونه تکلیف دهمی با کسوت بی خاطر حضرت بشر ایشام و سحر

بیت بهر نبار مکر و شتر مسوزد و ناچار اهل بهار آن چنین دگر بسته را قلم سعادت
ویرود نشیند ساقه روشن را با غمی پاک حجت راحت زندگانی و دل با جد
ان منظر انامی و اهل نبار درون طی بر حله اوقات زندگانی بر ضای حضرت
بیردانی بخوی دل ناز منزل نایند سلسله اسکانی را محصور حصار حسری و ترکت
ساخت که بیان حقوق درو غمش بر زبان بتهیان نیاید را اراک حکام افزا
کانه امام چه اراض عام را سلی مرگ در قضا و دوش قضا ببردن رشته عمری بقا
لیل و نهار تیر ساز و ندان جور چرا بکریه بر نهایی دانش و انانی ارضی بر صفا
جناب کبر بانی لودن از تکلیف فکر بجا حاصل سودن **شتر** جو روی مکر و حد
قضا: **سیر نیست** خمیده راه و رضا: **الحاصل** نظر خصال تنگ اندیش مال
و حل قصور سیر برائی امور و موفقه باریان حضور مرض گنج و ظهور نقصان و مال
ان رفت و ستور قلم از دست فیش رحمت غبار عاری بنامی بر و ستان نام نامی
حاصله بزرگان از حد و نور **رقعه چهل و هفتم در تعزیت شعله نخل** منگین خاتم عنایت
کرم سلامت گلده اسلام دنیا را زینت ستار ادای ما و حب عوفه که از تن گرد

سر لعل درویش
اول
دره

ست بر صاحبان فراست دستور و ساکنان مسلک دانش و شعور محقق دستور
نیت که کاروان گران تناع انفس عمر و نیرسل و نهار چون آب به بل در گذر
در دولت و امی بر عقل در امی حضرت انسان که با وجود حصول گسایت و تنگی
از بایس و بایس بایس بایس بایس بایس بایس بایس بایس بایس بایس بایس
ضرور زور دستور حسابی از رقم اعمال محموله اوقات حیات خوش و ادوی خواهد بود
نخاطر نیامی مطابق گرفته بهر دم دیده آری اجتماع مال بهر زوال دنیای دلی باز
وارد و بگذرد گویای نیست دست جبهه با نظام سرشته تمام پانندان دام
ناکامی در از ساز و شکست اساس **نمونه** است که با اشتغال امور سرکار میسر
بار با بکنت و فرمانیه ز لور و ز لافه فرون از هر یک صبط احتیاج آورده
بدست او مواد ثروت و فوریت استغای بر کور **حاتم طای** میرد و جنگ خیر
را باز و با جالگیری خیر ذاتی شیشه روح نایمانی را به خود ساخته بهر
نکیرام و درم چه چای بیشن بلکه کم و حاجت ردای ضروریه بگانه و بگانه بکف نموده
کم بستم **سوال** بر صاحب ملک و تصاحب و زندگانی بایس ای جا و دلی بر لب

کهن یا ستمانی زن بشیری از مال جمع بهر شش گشت حقا با کرامت و
 اعجاز حضرت سید شیراز هم چون فرموده مال تحویل اندک از خاک برآید
 که دی نجاک و آید **رقم چهل و هشتم متفنن نهنت فرزند و نهنت عبد کبار**
محب لب لور حقه شفقت و مروت سلامت چها سید آسمانی ملاقات
 بگوان که عدم رسائی بهان سبیل شریک از نرس قدم متواتر روان بهر
 دوق مصون جلالت مشغول که به تر جابیش لی خامه به بشکری با عیان
 لبه او کوب تحریر مطلب بهان اراخا که از زمان قدم شاد و مدغم چون بام
 اردو منزلیک لویست بهم اولای بسنج واقعه سرسبز بهان بیایدن ستون جان
 از عمر کاخ و ایوان خباب کامران خان تصادم بالونی و باز موطرس
 خلق زمان ارا با خانه نواب **محمد عبد الرحمان بجا و رنگ** که درت غبار
 بهاجرت بر آینه لبه بر آینه خاطر خلوصیت فزالت و در که حکیدگی ششم خبر
 زحمت اندوزید من گوش مس اردو پاس بهان روز از بکام حلقه شب
 رجوم طلوع احترامانده اتر از پنج مرام ولادت فرزند سعادت التیام

سر لوحه درویش
 اول
 درویش به
 کافور
 سید
 زین العابدین
 امام
 براسوئی
 حیدر
 ای

تمام بلوچان بیام مراد سید گشت حق سبحانه و تعالیٰ و ایمان نوری
 با آرزو را با بیاری نوازش خود سر سبز و شاداب و افلاک و قطره‌ها بر
 جمیع محبان صادق الولا فخر خنده و بهایون کناد **رقعه چهل و نهم** **مشتعل** **صفت**
سپید باریک عمده و پیر سر آمد مهر اللهم صل امامه اگر ملک مدعا رسا در
 مبرود لا سر به عدم او در گلو دار و الا در احوال آسم در سبک املا سلسله
 در آورد مک ما ملک دل نا گواه عرصه کم که بر کعبه دوم موسم سر ما گل کرده
 قطع صدر در بر سوخته و کرده ما در ارم کرم کرد کار در مردم کدام حصول
 مرام کرد و دیگر بر سر مساهله و گل اسامطرا بر حال حاصل در داد
 مصدر مراد را نامی که دو عدد کلاه سحر که آمد کار سر وسیع احصار
 عطا کرد و در حصول کمال بود و صد و سوره سرور و در وصول
 گرما بر طبع صور آرا دریم سطح کرد و داد و او را الدام کار و داد عا
مکرمه و السلام **رقعه پنجاهم** **مشتعل** **صفت** **ایضا** محرم اسرار داور
 داور داد در کرم محمد **مکرمه** را عوارف گرم دارد و اسله کرم آموز
 صد عدد و کم که دوه اس کرده و حصول آورده و بر سر سرور داده

دو صد عدد و در سکار و الا مدار **محمد کامکار** که عرصه سه سال وسط
 وصل او محکم دارم ارسال کرده حاصل او را کل طعام آوردم الا در سطح
 مدح سرکه او راه کلک مسدود و کوه مرسته مسطور آورده که عرصه و
 کرده دارد و همراه **مهرام داس** که کردم السد مکر را دادم در محل هم
 و کرم مسدود دارد و حاسد دل کاسد و دادم حضور حصار حسد و او
 مولا مالک **قبحه چیل پنجاه و یک منو لصفیت التختانی** محبت و ابا
 سیه حیا امید وصال بر لجه بدرجه کمال که حلد مالک بر در کار سینی
 بر بردی کار آرد که کام دل پیدا آورد و دید از لجا یک بی زیاید
 محبا عرصه مدید که کجالی جامع مسجد مایام محرم الحرام نکصد بسیار
 برای یاس عوام حکیم حکام می آید بکر حال سر علس و دادم و وضع
 سلی از سر دگی یکد و سر در کجای دادم برابر مسوط کرده اگر چه سحر
 بی بی بر دگی بسیار سر گرم بوده اما بال گوی تا علمی بد و ناچار
 رنوده مجبور بها حسب الایای طلب اجتناب منقصد محبت نادر که

پسر نفع در دنیا
 اول
 مایه
 کافور
 نخل
 این دال
 مایه
 پسر نفع
 در دنیا

اگر سعی و یا دوی سامی در اصل حال بدیع سمع یا سر یا آمال گردد
پس بر بنی طالب اسرار کیا بسکبار با طلب بار بار بود و بدام نیز
بیک طلب لب بر حلقه پیمای با دو گاری اجرای مرام و بدعا بود و
بر دم گرم رو گرد **تتمه بیاه و دو مستملیه صنعت فقا** گرم گستر حال
سلامت خواست که از طومار ادراک شوق ملاقات دو کلمه قصا در
صحنه قرطاس نگار و الا از طاق شدن طاقت خامه انگشت شکفت
در دهن دارد و الحاصل در به صورت شاید در عاز مکن قوه در ^{منظور}
رو نماحالا به صنعت صورت ارقام شر او را نمودن تا فضا طالع نامه
الف است انما مع دور تر در رم و اطلاع امانت داشتن در دو کما
سایه معتد و گرفتن متناهم اش ماه در ماه و نگاه داشتن نیز خود
در صورت او و سود فرایم نمودن عله گندم و نخود و صول حوت
شول آورده در انشاء از حد نشود اگر همان آن موافق انشاء
مخلص فرادان عمل نمود لکن در نظر مال عدم و ستاد مفاد

از رویها و در آن بر اوقات متصورات اندوم بر عنوان حسن
 که در انتفاع آن نظرند و غنای صلاح و درختن از بیم مقدم ساختن بر حال
 از اصل در یکدگر آن کنایه را ساد و در ماندن و تخم بد را در گشت زار
 لسان و قوت نشود و نا و ادون و دانه اوصاف و اراض شفت
 موعوم و نا انشا فدن است ما و الا شوق **رقعه چاه در سه سبزه**
خیال محبت بی مثال موعوم با غالب مطلوب بر طالب سلامت
 عجب به کادش بل و کلند کثرت و افاق بهرت آن و لبر افق سور
 بر سر عشاق کار در می داند و که ابواب تنگ بیا سدن بر خاطر با
 نیاز تلون بر لمح و آن در آن شود بانک خیال تر و دشت مال ضحیف
 هر گونه تمثال محال ممال بلوچ همیر صورت طبع و تحریری بی رود
 بر روی خیال دوری و عدم حصول صورت هر چه حوادث گوار
 بر روی کار میرسد به یار که رنگ ظهور گیرد و در خیال لوفور
 تکلیف استظار و کشیدن باز فرط بیدار به یکجسم تن و نقاب

دی حکایت سر لوحه در دنیا

اول

هم بلوچ به

در کمال کمال

در کمال کمال

در کمال کمال

در کمال کمال

خواب به خواب پا و در کشید که نا طوره مراد یار به کشیدن تا نگاه یار یار
بجمله اظهار و دمار شکار نمود و دیده گوی خروار میدان روشن بچوگان
ناز و رلود و سهار نشین نواز و ادا با تپیر ادا و نمود **فرد** اگر تو هستی مرد
عاشق شرم دار **خواب** با دیده عاشق چه کار **این** نقد خواست
بطریق خدمت پیش کشیده بهم حشمتی ان عیار بندی لب از حیرت کشته
زبان سربیده با جملها دل بر نشان بران حال یارب بر اجتهال به
از یاد فایم جان بر ضرر سازد و طعه حضرت **مهر** مصداق حال چون سپید
رزان خواند **رای** جو خواهم درو دل را با تو گویم جانی یابم اگر جانی
ست و بیدار تر از تنهایی یابم اگر تنها تر ایام و جانی هم شود بیدار **این**
دشادنی دست و پا را کم کنم خود را نمی دانم **بهر** گامی که برده شدم
این پیش طاق نظر بر سر ترکان کشند نا طوره مراد سحر خوش نندید
بلخوف رخ شدید بی حسرت و پان و بکن با ستفراغ تریش میسر
تصور بحال خیال در رسید چون حرف به بودی و وصل اتصال بود

استقبال گویش خود شنیدن آن از آنجا باز گردید با تنای راه بر او
 و از اقبال فاصد و شجره نسیم سحر کمار گه از دور خیال شده دید که
 قدم رنجی باعث آن به گل کردن عین طاقاط فاطر که کعبه کشیدند
 سر مرده غبار مقدم سرفه از دیده و در سیده که در دست انتظار
 مکسیر دو فرمودن از حلقه مرد منست در قبالواری و در نه لوت
خاتمه الحمد لله که به نزدیک شمال از مهب ایردلی بهال عین از دگر
 مراد کرده و به نرسد و آبباری حضرت باری بهال تمنا و من
 از مرام بر کرده تحلیکه این خسته ران نرسد دل بهان و در نه
 بهال از شیر و نمر احوال حسب کام جانشنی لکام و درین دو اند و نایه
 تحت و توفقات وقت جهان با هم موافق گشت که این بتره سواد بر
 چشمه اردیا مراد لیا یک پیوست و نشسته بهای سونق و بهوس سیرا
 آب لال خاتمه فردا نشست و جلالک بهای تلاش محالی از عرصه یاد و شهب
 قدیم سیر و مکتبم رفت **وید** عین سینه طوطی در تاریخ اکثر محمد فاک و صابر

دی حیات سیر و نرسد

اول
 عین سینه

لکام
 سیر و نرسد

نرسد
 سیر و نرسد

سیر و نرسد
 سیر و نرسد

سیر و نرسد
 سیر و نرسد

خلفه را به بدل توجهات شایان و فواحش و طالع و الا نشان منسوب
این کترین از و نشان که خیال این صحفه سگفته جهت اب رنگی کرس
چشم ناشایان به تمامی کرس نام و نشان کلدسته نبرم نماید
قطعه نهم شنباه صاحب ای طفر مشایا نکمند چشم بدور نه محو است
از سواد عبادش معنی جلوده گوی من از لغاب شب است در بر سر
که حسبت از خوش دل از این راز گلی طلب است کرم البته این صحفه را
امشب بدون طراسب است طرب فراست که چون غنچه
سال تمام غنچه طرب است ^{۱۲۴۹} **قطعه دهم محمودی مکرری** اکمل کلام و کار اصل
اصل این دیار مولوی امام حسن صاحب یافت تمام این کتاب عرب
که در و لفظ معنی عجیب گفت ناف جزوید شاف نام و نام معنی طرب
قطعه نهم طغداد کلک نذر کار است ای بدرم و سیر بطا و فلم محمد ال با
مثال مشایا بهار محل حناح حسینم لطافت رب ز ابل زمانان عجم
و عرب نداد او لاف لرق عرب اسم با سبج است غنچه طرب ^{۱۲۴۹}

بسم الله الرحمن الرحيم
 این کتاب در بیان سید و اداال محمد
 مایع است و تمام صور ۵۶
 ۱۶ عنوان عام در هر یک مصدق

من باین کتاب و این کتاب
 که این کتاب و این کتاب
 که این کتاب و این کتاب
 که این کتاب و این کتاب

و این کتاب و این کتاب

اول
 هم خدای تعالی

کتاب و این کتاب

کتاب و این کتاب

کتاب و این کتاب

کتاب و این کتاب



کتاب فی التمهیدیه ما تم الکعادت

روز در سترش بسوزد از جن و ملک و کرم که اگر خواهد در جهان را ببرد و عبادت

آرام و فرزند دیگر نماید همی نهد و در کوفت علم از غم خلد و به

پراگند آفتاب را از دست نهد و به سواد و علم و کرم و کرم

نیز بول و مانند سایر این شمار و در آن هم دو یک است و به سواد و علم و کرم

در سال سر نهاد و سواد و علم و کرم و در آن هم دو یک است و به سواد و علم و کرم

این سخن از حد و سواد و علم و کرم و در آن هم دو یک است و به سواد و علم و کرم

که بارم حق فرمودی حال دفعه موقت سال زبانه لکعادی ارکلی سید سینه

ارودی سندل دارم سیرکس سو زبانه ای از حیرت بود در ادب سحر ^{دالو} نام

نقد دس راجع کرد فلعل در نزد خود راجع کرکول کف اندر سید که در دیوانه ^{لو} کبریس

سروک کد که کریمید بر مهادیس دالو ^{دالو} زبانه ای در اسرار طوطی ^{دالو} کبریس

ارار عایج دیو مارا سید کف بعد خربالسا ^{دالو} اولاد عیال ^{دالو} کبریس ^{دالو} کبریس

ممالک سر دحا طایر ^{دالو} ممالک سو جوار ^{دالو} دالو ^{دالو} کبریس ^{دالو} کبریس ^{دالو} کبریس

اطمینان سید اندامه کف ^{دالو} زبانه ^{دالو} ممالک ^{دالو} کبریس ^{دالو} کبریس ^{دالو} کبریس

و مطلق داری اندر ^{دالو} ممالک ^{دالو} کبریس ^{دالو} کبریس ^{دالو} کبریس

که اندک مالدی خود راجع کرکول ^{دالو} کبریس ^{دالو} کبریس ^{دالو} کبریس

در آن لوده کسند ^{دالو} ممالک ^{دالو} کبریس ^{دالو} کبریس ^{دالو} کبریس

که تعال ^{دالو} کبریس

بهر که بر مانند یاب بار ادر و کین بود برک میخانه بر این کون
 اندر دل شما سرگرم مار و سو و نه که از ما جگر طشت جو حرام دلد در کس
 در کون بده و لعل مار و سو و نه نام کو کس جان دلد نام
 جده از هر کس کس در کس مار و سو و نه نام کو کس جان دلد نام
 در کون بده و لعل مار و سو و نه نام کو کس جان دلد نام
 جده از هر کس کس در کس مار و سو و نه نام کو کس جان دلد نام

حاصل شود و در هر روز با این مایه ها که بر نماید و کوبیده شود و

در هر ماه حاصل شود و در هر روز با این مایه ها که بر نماید و کوبیده شود و

در هر روز با این مایه ها که بر نماید و کوبیده شود و

در هر روز با این مایه ها که بر نماید و کوبیده شود و

در هر روز با این مایه ها که بر نماید و کوبیده شود و

در هر روز با این مایه ها که بر نماید و کوبیده شود و

در هر روز با این مایه ها که بر نماید و کوبیده شود و

در هر روز با این مایه ها که بر نماید و کوبیده شود و

در هر روز با این مایه ها که بر نماید و کوبیده شود و

در هر روز با این مایه ها که بر نماید و کوبیده شود و

در هر روز با این مایه ها که بر نماید و کوبیده شود و

ونب جان نموده که نام از یک سو سود و در زرد و آب نیت نماید و نشین خورد
 و در آن خنک شود و شمع امیر الکافور بر شمع ارجن برسد که در الکافور کورن ارجن خنک شود
 و نماید بر ویرا روده سال و نماید بر کس خنک شود که عام و در شمع بر نماید و کس هم
 اگر شمع نماید و عام نذر و الحاح سال بر شمع که در شمع ارجن کورن و در عام
 در شمع که عام بود و خوراندن شمع کرد و شمع و در شمع و در شمع و در شمع
 بر یک که در شمع بر نماید و عام نماید که بر نماید و در الکافور ارجن و در زیاد
 بر شمع خنک شمع بر شمع شمع و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع
 بر شمع که بر شمع که نام و در شمع سال و نماید بر کس خنک شود که عام و در شمع
 و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع
 که در شمع بر شمع و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع و در شمع

سینه بر آب کوزه کهنه در راجه در ماه نهم ماه کعبه ای ای بر آن

در تمام فواید و عیب و نفع بسیار در تمام ماه در کعبه ای ای بر آن

سینه کوزه بر آب کوزه کهنه در راجه در ماه نهم ماه کعبه ای ای بر آن

در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن

در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن

در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن

در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن

در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن

در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن

در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن در کعبه ای ای بر آن

حمله بدو بدنه آرید در کفر قد غوغا بر لید ار حانه لور در شب عالمه ادر ^{لور} ^{لور}

دور لیدی کرف روزر حمله در لور در دلو کفر کفر حمله در سر راجه ^{دالور}

لور در لور راه سامانی کرف در انجا حمله در لور ^{دالور} ^{دالور}

حمله در شب لور لید لور حمله در شب ^{لور} ^{لور}

حمله در شب لور لید لور حمله در شب ^{لور} ^{لور}

حمله در شب لور لید لور حمله در شب ^{لور} ^{لور}

حمله در شب لور لید لور حمله در شب ^{لور} ^{لور}

حمله در شب لور لید لور حمله در شب ^{لور} ^{لور}

حمله در شب لور لید لور حمله در شب ^{لور} ^{لور}

حمله در شب لور لید لور حمله در شب ^{لور} ^{لور}

به بهای تو عهد آید و ما و پیرای تو دم خون بهای ما و پیرای تو سپید باز
از طلق و سلاج در اینجا حاکم و حاکم و سلاج لفظ اوله منخرماده که سب از حاکم
در ضمن او از خب لکه که از پیرای تو در پیرای تو که لقا و سب کو به نام تو در دل تو که
بهای لقا و سب کو از زلالی شده از طلق است که لقا و سب کو به نام تو در دل تو که
در عورمه راج ملک خودیش از یک لقا و سب کو در جهان راج کو به نام تو در دل تو که
خوای سب کو از سب کو که سب کو در عورمه سب کو که سب کو در عورمه سب کو که
و کوفاری اثر اب در عورمه و سب کو در عورمه و سب کو در عورمه و سب کو در عورمه
همان فردید سب کو که سب کو در عورمه سب کو که سب کو در عورمه سب کو که
بهای سب کو که سب کو در عورمه سب کو که سب کو در عورمه سب کو که
در عورمه سب کو که سب کو در عورمه سب کو که سب کو در عورمه سب کو که

سوکست نام را جزای بیکر و چغانام را بیک نیز ناود و حسن فرید و حسن نیز ناود

وقد در لیام گنک سر فعال خود را بداد تمام است و حسن سر فعال خود را بداد

که به نام این خول به سبب ال حسن سر فعال خود را بداد

قد کوبیده را که کوبست اولد است که حسن سر فعال خود را بداد

ازین قدر حسن به نام این خول به سبب ال حسن سر فعال خود را بداد

سر حسن به نام اولد است سر فعال خود را بداد

نیز در حسن به نام اولد است سر فعال خود را بداد

سر حسن به نام اولد است سر فعال خود را بداد

در حسن به نام اولد است سر فعال خود را بداد

سر حسن به نام اولد است سر فعال خود را بداد

که در حسن به نام اولد است سر فعال خود را بداد

که در حسن به نام اولد است

در حوال ماه مائه بر این سال اگر اولی بر نالاب بدام از نور و دما لقا و کس
بر کله امروزی و کلاسیک بکشد حاکم از نور و دما لقا و کس
کسای خوش نده و حاکم از نور و کلاسیک کرد و نور و دما لقا و کس
ز جمله مائه که در این ماه فرستاد از نور و دما لقا و کس
از حاکم از نور و کلاسیک کرد و نور و دما لقا و کس
و شود و کلاسیک بر این کلاسیک مائه در کلاسیک از نور و دما لقا و کس
لقد مائه که کلاسیک از نور و دما لقا و کس
کلاسیک مائه که کلاسیک از نور و دما لقا و کس
در این مائه که کلاسیک از نور و دما لقا و کس
ماجرای کلاسیک از نور و دما لقا و کس

خود به دست خات در این سجده در دست آورده اند و خود را بر این

خاتمه و قبله نماز در مدبر این جهان حکم کرد از طاعت حریف سیم بر سر تو

بر سب در این حال و بعد از این بر سر این دل اگر تو را می بینم

در عالم آخر عذاب داده دارد خودت بدانی که این طرز خوردن و نوشیدن

در این سال نه دفعه را از این سال بر سر می گردانم که در این سال

هر روز یک نذر داده ما بر این از خود مردم احباب به روح و کونم عملش در حاکم خود

در اینجا دو سال بحکم دین تو خواهد بود که در این روز و شبی و فکر و کار

به دیرم که علمای نام که علمای معنی است به این سال در دوره دایم او را در این

به تو علمای خود که در این علمای معنی است به این سال در دوره دایم او را در این

حاکم لایحه در دوره مکرر شده چون دو سال بحکم دین او که در این روز و شبی

که در دوره دایم او را در دوره دایم او را در دوره دایم او را در دوره دایم او را

مکرر شده

[illegible]

دکتر جانوری خدای باریک نظر خواهم نمود و کس جانوری را بر سر جانور

ان زود صیانت نام که عادت کند که در هر ماه ماهی که در حمام در هر خنجر و در هر

سر با برود و در باریک نظر خواهم نمود و کس جانوری را بر سر جانور

در هر عادت که در هر ماه ماهی که در حمام در هر خنجر و در هر

در هر عادت که در هر ماه ماهی که در حمام در هر خنجر و در هر

در هر عادت که در هر ماه ماهی که در حمام در هر خنجر و در هر

در هر عادت که در هر ماه ماهی که در حمام در هر خنجر و در هر

در هر عادت که در هر ماه ماهی که در حمام در هر خنجر و در هر

در هر عادت که در هر ماه ماهی که در حمام در هر خنجر و در هر

در هر عادت که در هر ماه ماهی که در حمام در هر خنجر و در هر

که در هر ماه

[illegible]

که از این خبر را چه ماند ما بالست من سوزنده لوت من از راه جانده است در حلقه دلم

تر بود سرمانه نام با چراغ نور در دست لست از غما و در دل و در بر راه است از امان بود

لا اله الا الله که در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است

و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است

و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است

و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است

و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است

و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است

و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است

و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است

و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است و در کعبه است

تمام روز در ولسر و مانند آن را بر سر قرار دادم و تمام کشتی را در آن جا گذاشتم و بجا مانده بهر اولاد
 الکاحه و بر این کشتی بهر از آن همان جا را در آن کشتی در جهم و در جهم تمام کشتی را در آن جا گذاشتم و بجا مانده بهر اولاد
 باقی ماند یک کشتی بهر از آن و بقیه را در آن کشتی در جهم و در جهم تمام کشتی را در آن جا گذاشتم و بجا مانده بهر اولاد
 از آن که در آن کشتی را که کم کرد در آن کشتی در جهم و در جهم تمام کشتی را در آن جا گذاشتم و بجا مانده بهر اولاد
 از آن که در آن کشتی را که کم کرد در آن کشتی در جهم و در جهم تمام کشتی را در آن جا گذاشتم و بجا مانده بهر اولاد
 در جهم و در جهم تمام کشتی را در آن جا گذاشتم و بجا مانده بهر اولاد
 در آن کشتی را که کم کرد در آن کشتی در جهم و در جهم تمام کشتی را در آن جا گذاشتم و بجا مانده بهر اولاد
 از آن که در آن کشتی را که کم کرد در آن کشتی در جهم و در جهم تمام کشتی را در آن جا گذاشتم و بجا مانده بهر اولاد
 در جهم و در جهم تمام کشتی را در آن جا گذاشتم و بجا مانده بهر اولاد
 از آن که در آن کشتی را که کم کرد در آن کشتی در جهم و در جهم تمام کشتی را در آن جا گذاشتم و بجا مانده بهر اولاد
 در جهم و در جهم تمام کشتی را در آن جا گذاشتم و بجا مانده بهر اولاد

ارجمت را چه ماند تا آنکه کس در بر سبیده اند و در کس سر نه در نور مادر با ساق و کمر و موی روری را

از این در لک برآمده در کس نموده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده

که کرد و در کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده

که کرد و در کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده

تا از در کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده

که کرد و در کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده

تا از در کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده

که کرد و در کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده

تا از در کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده

که کرد و در کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده و کس از این در لک برآمده

کلی و لی

[illegible]

رایع نام کو صکار د نام ال کو ل کو و اید و طلا در لک

عاشق در راه بود که کس کرده بود عام کس کرده کس کرده

ساں انہیں لب نام لکھ کر دے گا اور انہیں دیکھ کر

از خود صلحه بکند و در ماه راجه اول طالع برسد بود این سال را طالع کائنات و در اول سال

شیخ راجه لکھنوی صاحب دکنی جیل اور خیمہ ادبیاں اور دیگر لکھنوی صاحب

بایست که در این دعا و در هر روز که در این دعا

در این کتاب که در دسترس است و در دسترس نیست

[illegible][illegible][illegible]

دستی و فک دست بر یکدیگر ایستاده بود و در دست راست
ادب را می‌نمود

سپاس به بسیار کرد رسیده اولیا مال را بر پیش کش کرد زود نشانی شد
در دوش نه خورید که بکشد در آنجا ای و چه طوطی داری که سر نام آمده که
که در حشر گزید پس نام تو بر لب نام دارد از راه پست که پیش
مار در کسرم سمار سینه و دست نه خورده حاصل لکله میاید که سوختن از راه کس حواله خود
جمله بر لب خود کشیده بر لب مریان که در آخر ماه القادسیه که با مد نام که
کفاه دارد در دوزخ داد و در سر نه کشیده نوزده تو بر جعفر طاهر الی تحویل شد
از سرش خورم و شمشاد بر لب کفاه و دست در برم الی را به تو بر جعفر خود و قوت از قول
بر دو بر بولن سینه کول و فرزند که میام القادسیه که بولد شود به لب سید بر لب حله
که به بر القادسیه نام دارد از حشر کشیده ای سوللی که در اول باب ماه که به القادسیه که بود نام
الی حسب و میام که بر لب سر کشیده که بر جعفر که از حشر دین نام القادسیه که به لب الی حله

[illegible]

ششم دومین خورده دهم مردکب خورده رشت برتر نماید اول فمار دوم خورده ششم
 چهارم حارنس حارنس کولت نص دالو^{۱۱} دروغ کفن ششم دروغ ششم غازی هم دروغی
 دهم کفن^{۱۲} بار^{۱۳} ششم^{۱۴} دروغ^{۱۵} دروغ^{۱۶} ششم^{۱۷} دروغ^{۱۸} ششم^{۱۹} دروغ^{۲۰} ششم^{۲۱} دروغ^{۲۲} ششم^{۲۳} دروغ^{۲۴} ششم^{۲۵} دروغ^{۲۶} ششم^{۲۷} دروغ^{۲۸} ششم^{۲۹} دروغ^{۳۰} ششم^{۳۱} دروغ^{۳۲} ششم^{۳۳} دروغ^{۳۴} ششم^{۳۵} دروغ^{۳۶} ششم^{۳۷} دروغ^{۳۸} ششم^{۳۹} دروغ^{۴۰} ششم^{۴۱} دروغ^{۴۲} ششم^{۴۳} دروغ^{۴۴} ششم^{۴۵} دروغ^{۴۶} ششم^{۴۷} دروغ^{۴۸} ششم^{۴۹} دروغ^{۵۰} ششم^{۵۱} دروغ^{۵۲} ششم^{۵۳} دروغ^{۵۴} ششم^{۵۵} دروغ^{۵۶} ششم^{۵۷} دروغ^{۵۸} ششم^{۵۹} دروغ^{۶۰} ششم^{۶۱} دروغ^{۶۲} ششم^{۶۳} دروغ^{۶۴} ششم^{۶۵} دروغ^{۶۶} ششم^{۶۷} دروغ^{۶۸} ششم^{۶۹} دروغ^{۷۰} ششم^{۷۱} دروغ^{۷۲} ششم^{۷۳} دروغ^{۷۴} ششم^{۷۵} دروغ^{۷۶} ششم^{۷۷} دروغ^{۷۸} ششم^{۷۹} دروغ^{۸۰} ششم^{۸۱} دروغ^{۸۲} ششم^{۸۳} دروغ^{۸۴} ششم^{۸۵} دروغ^{۸۶} ششم^{۸۷} دروغ^{۸۸} ششم^{۸۹} دروغ^{۹۰} ششم^{۹۱} دروغ^{۹۲} ششم^{۹۳} دروغ^{۹۴} ششم^{۹۵} دروغ^{۹۶} ششم^{۹۷} دروغ^{۹۸} ششم^{۹۹} دروغ^{۱۰۰} ششم^{۱۰۱} دروغ^{۱۰۲} ششم^{۱۰۳} دروغ^{۱۰۴} ششم^{۱۰۵} دروغ^{۱۰۶} ششم^{۱۰۷} دروغ^{۱۰۸} ششم^{۱۰۹} دروغ^{۱۱۰} ششم^{۱۱۱} دروغ^{۱۱۲} ششم^{۱۱۳} دروغ^{۱۱۴} ششم^{۱۱۵} دروغ^{۱۱۶} ششم^{۱۱۷} دروغ^{۱۱۸} ششم^{۱۱۹} دروغ^{۱۲۰} ششم^{۱۲۱} دروغ^{۱۲۲} ششم^{۱۲۳} دروغ^{۱۲۴} ششم^{۱۲۵} دروغ^{۱۲۶} ششم^{۱۲۷} دروغ^{۱۲۸} ششم^{۱۲۹} دروغ^{۱۳۰} ششم^{۱۳۱} دروغ^{۱۳۲} ششم^{۱۳۳} دروغ^{۱۳۴} ششم^{۱۳۵} دروغ^{۱۳۶} ششم^{۱۳۷} دروغ^{۱۳۸} ششم^{۱۳۹} دروغ^{۱۴۰} ششم^{۱۴۱} دروغ^{۱۴۲} ششم^{۱۴۳} دروغ^{۱۴۴} ششم^{۱۴۵} دروغ^{۱۴۶} ششم^{۱۴۷} دروغ^{۱۴۸} ششم^{۱۴۹} دروغ^{۱۵۰} ششم^{۱۵۱} دروغ^{۱۵۲} ششم^{۱۵۳} دروغ^{۱۵۴} ششم^{۱۵۵} دروغ^{۱۵۶} ششم^{۱۵۷} دروغ^{۱۵۸} ششم^{۱۵۹} دروغ^{۱۶۰} ششم^{۱۶۱} دروغ^{۱۶۲} ششم^{۱۶۳} دروغ^{۱۶۴} ششم^{۱۶۵} دروغ^{۱۶۶} ششم^{۱۶۷} دروغ^{۱۶۸} ششم^{۱۶۹} دروغ^{۱۷۰} ششم^{۱۷۱} دروغ^{۱۷۲} ششم^{۱۷۳} دروغ^{۱۷۴} ششم^{۱۷۵} دروغ^{۱۷۶} ششم^{۱۷۷} دروغ^{۱۷۸} ششم^{۱۷۹} دروغ^{۱۸۰} ششم^{۱۸۱} دروغ^{۱۸۲} ششم^{۱۸۳} دروغ^{۱۸۴} ششم^{۱۸۵} دروغ^{۱۸۶} ششم^{۱۸۷} دروغ^{۱۸۸} ششم^{۱۸۹} دروغ^{۱۹۰} ششم^{۱۹۱} دروغ^{۱۹۲} ششم^{۱۹۳} دروغ^{۱۹۴} ششم^{۱۹۵} دروغ^{۱۹۶} ششم^{۱۹۷} دروغ^{۱۹۸} ششم^{۱۹۹} دروغ^{۲۰۰} ششم^{۲۰۱} دروغ^{۲۰۲} ششم^{۲۰۳} دروغ^{۲۰۴} ششم^{۲۰۵} دروغ^{۲۰۶} ششم^{۲۰۷} دروغ^{۲۰۸} ششم^{۲۰۹} دروغ^{۲۱۰} ششم^{۲۱۱} دروغ^{۲۱۲} ششم^{۲۱۳} دروغ^{۲۱۴} ششم^{۲۱۵} دروغ^{۲۱۶} ششم^{۲۱۷} دروغ^{۲۱۸} ششم^{۲۱۹} دروغ^{۲۲۰} ششم^{۲۲۱} دروغ^{۲۲۲} ششم^{۲۲۳} دروغ^{۲۲۴} ششم^{۲۲۵} دروغ^{۲۲۶} ششم^{۲۲۷} دروغ^{۲۲۸} ششم^{۲۲۹} دروغ^{۲۳۰} ششم^{۲۳۱} دروغ^{۲۳۲} ششم^{۲۳۳} دروغ^{۲۳۴} ششم^{۲۳۵} دروغ^{۲۳۶} ششم^{۲۳۷} دروغ^{۲۳۸} ششم^{۲۳۹} دروغ^{۲۴۰} ششم^{۲۴۱} دروغ^{۲۴۲} ششم^{۲۴۳} دروغ^{۲۴۴} ششم^{۲۴۵} دروغ^{۲۴۶} ششم^{۲۴۷} دروغ^{۲۴۸} ششم^{۲۴۹} دروغ^{۲۵۰} ششم^{۲۵۱} دروغ^{۲۵۲} ششم^{۲۵۳} دروغ^{۲۵۴} ششم^{۲۵۵} دروغ^{۲۵۶} ششم^{۲۵۷} دروغ^{۲۵۸} ششم^{۲۵۹} دروغ^{۲۶۰} ششم^{۲۶۱} دروغ^{۲۶۲} ششم^{۲۶۳} دروغ^{۲۶۴} ششم^{۲۶۵} دروغ^{۲۶۶} ششم^{۲۶۷} دروغ^{۲۶۸} ششم^{۲۶۹} دروغ^{۲۷۰} ششم^{۲۷۱} دروغ^{۲۷۲} ششم^{۲۷۳} دروغ^{۲۷۴} ششم^{۲۷۵} دروغ^{۲۷۶} ششم^{۲۷۷} دروغ^{۲۷۸} ششم^{۲۷۹} دروغ^{۲۸۰} ششم^{۲۸۱} دروغ^{۲۸۲} ششم^{۲۸۳} دروغ^{۲۸۴} ششم^{۲۸۵} دروغ^{۲۸۶} ششم^{۲۸۷} دروغ^{۲۸۸} ششم^{۲۸۹} دروغ^{۲۹۰} ششم^{۲۹۱} دروغ^{۲۹۲} ششم^{۲۹۳} دروغ^{۲۹۴} ششم^{۲۹۵} دروغ^{۲۹۶} ششم^{۲۹۷} دروغ^{۲۹۸} ششم^{۲۹۹} دروغ^{۳۰۰} ششم^{۳۰۱} دروغ^{۳۰۲} ششم^{۳۰۳} دروغ^{۳۰۴} ششم^{۳۰۵} دروغ^{۳۰۶} ششم^{۳۰۷} دروغ^{۳۰۸} ششم^{۳۰۹} دروغ^{۳۱۰} ششم<

[illegible]

حوتی نام کاغذ است در کت کو بهر شلایست برین مایلوت و کردیم

کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس

[illegible]

سید محمد علی دلاور خان و سید محمد علی خان و سید محمد علی خان و سید محمد علی خان

در روز دوشنبه ۱۲۰۰

شیخ احمد زکریا صاحب السان

دو سوار و یک زیدی است از سواران به چشم که در مقام بدن نوین و صحت طبع و قوه بدیهه و کمال است

در حال نشیمن از نزد کوچه چاک در مرکز لب ساحل و سرگذشت

از طرف طعام دایم به کسب کندن از بعد از حمام و خواب و در وقت خواب

سر در خا مار لک و کبریا مکر و زهر دارد و در دهنش دود و

زندہ بہ حبس ملحق و قید شدہ

طاهر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوب دوم بر دست دهم سیره در لیا با تو در دل کجای عادت نشسته اند
لش در میان باز نه که با و از این شیر سیر به نود و چهار در کرده
از این بر چست در نهما از دل و در دم که در این فرار را چست در این حال که او که
نه از آن دهم بر چست را در ده و در فرزند که در کسر فرزند نهما به دلش حال که در
الغاد که نه در خرمه سادین به این نگاه در نه مرد و داد به سر بر سر که در این
سر فرزند که در این سر بر سر که در این سر بر سر که در این سر بر سر که در این
گاه در دست و مرد و داد به سر بر سر که در این سر بر سر که در این سر بر سر که در این
دوم نهاد که در دست از این سر که در این سر بر سر که در این سر بر سر که در این
جهان که در این سر بر سر که در این سر بر سر که در این سر بر سر که در این
که در این سر بر سر که در این سر بر سر که در این سر بر سر که در این
بسن در سر و ده بر سر و ده بر سر و ده بر سر و ده بر سر و ده بر سر و ده بر سر و ده
در سر و ده

لعنت بزرگدانی که او میل باراجه شور را گذاشته عرا الحور مایل شد و لعنت
 عرا الحور که بچو رانی را بر میسوه مایل شد افسرین بر لاکه بسو ما که صی سکوی
 در دل آورد بهمه وادی حیف بر عقل ما که عبادت سرورد کار گذاشته این
 رانی مسعود سدم و عبادت سر بهما را سرورد در کار لصلاحت طر ترورده و همیشه
 در مکران بودم که در آن خوشی را نه باشد مایه سودا که طلب کند
 مایه سبب مانند کعبه این صل بکرم حاجت بر ادبی را از ولایت بدر ساختم
 الحال از کرم الی امید وارم که این دل را بی دانستم آن محبت
 بر جهان آج داشته باشم من طور بخود اندک کردار خانه بر آمد جوگی شد
 اینست بیل را که نه خورد راه صحرا در پیش گرفت بر حد که وز را به
 و و کلا به و عیال و اطفال و بر بنیان بزرگ و غره مردمان لصفحت
 کرد و ندانده بکند و بجانب صحرای منوجه شد همه مردم از بر من
 و جنت به و پیش بدر جبهه طالبه مدنیان را به مکره و زاری به
 را به شدند و الله ان بسیار لصفحت و زاری کرد از نکر و چون مردم
 شد و دید که لاله نهند به لصفحت سودمند نمی سود لا حار شده و
 برگشته و دیده او صحن اندک لعب در فن را به در یک دو سال کم و زک

می خود شنیدم لیسر کلان را حاکم داده فقه کسده و رلیح داد
بر بحث لیسر بکرما حجت از مردم رسید که او فرد در خانه کلان حطور
حاجی و محوم است که مردم عام شنیدند در بار حاکم که لیسر
بارن خود کرده و زار به میکند و مانم داد لیسر را با جلال بدی بنم
که چون در بدین خانه است و خوبان هم مانم دارند از مردم بهر حقیقت
بیرتابی مفصل لیسر بکرما حجت همه مردم شنید گفت که او در لوت
ماست در بعضی لیسر کلان ما خود هم رفت لیسر لیسر که بر وجه فرمان مردم
سزای لیسر اندانند ان الدنق لیسر لیسر دلور فردود و بی نام مردم شنید
او را جواب داد که تو برور یکدیگر است منی درین سهر بنویسند فاید
نرسیده که ترا ناخوشی بکس منم نام داد بکرما حجت گفت که
شنیده اند که بعضی دیگر به خود را بکشتن دیده هست بی رود
ترا این کلان رحیمی آمده است بنابران برضا و رغبت تمام خود را
طعمه دلور ما تمام بر لغات سر خود دلور را مردود میکنند و در حاکم
مسود است لیسر لیسر انداز می شود و دوم اینکه مردم همه از خود دلور
خلاص می نمایند و اگر از دست لیسر دلور که نه سوم لیسر است

می آید چهار لغات و یک انگشتری طلای که بر زو لغات بی صفتی آراسته
 کرس در آن مرده زلا از دربار آورد در آب خوردن نمی آید و در آن چهار لغات
 انگشتری خود بیکر و بعد از آن صلح او حسن و تمام ملک محروسه شد
 او خواهد آمد و تمام شکوئی او تا صامت بعالم خواهد ماند که با حبس نظر
 آورد و مال او را بدست بی ارم ^{نوشته} میسرسم بی احوال از محاسن
 و کتبات و زیارات است چون از لطف سب زما که گذشت دید هر یک
 مرده از دربار آمد که با حبس حکم آنکه سکونه گفته اند بیست
 غولصی که انداخته که کام تنگ مانا بر کر می کند و کر امانه حکم
 در آب سنواری کرده مرده زلا از دربار آورد و چهار لغات و یک انگشتری
 از قوطه آن یافت و مرده را بیرون انداخت و خود انگشتری از لطف
 می آید آورد و در جوابش روز و یکریح با طراود که سر را نماند و چون
 در خوردن سب و بیده بود که بوجه سیری نمود خانه بخانه می رفت
 بجمع رسیده که امروز بوقت شب کلان بود و مان و دمان جسته
 و قیلان و اسبان آراسته در بار او آتشگاه کردند و من و صفت
 و بیست و جمع منوطان شهر او حسن و حبان آن کلاه صاف کردند

روان شدند تا بجای رسید که راجه بکر صاحب بودید که سحری برخت
 نشسته گفت ای عزیز تو گفستی که برخت نشسته است از اینجا
 بر خیز اگر حمله دارم به بیابان راجه بکر صاحب برخاست مرها
 چون دید که راجه بکر صاحب از من برتر است و قوت قهقهه نمود گفت
 که ای جوان این هر چه خواهی طلب کن بنویسم و بسم که تو توانا جنگ
 خواهی آورد اگر کوه کلان باشد از جای برکم اما چون توانست
 معانی بالوصه حسن بجا آورده و از این موجب موهبتان شده ام
 ترا از جان دوست می میدارم راجه بکر صاحب گفت اگر من سعادت آورد
 و بزمان خود دوست فرمودی پس سما بملازمت و هر مزاج رفقه عمرش
 را داده گمانم بهار میرتعالی بحب و این موهله رود در خدمت رفقه
 التماس نمود که عمر راجه بکر صاحب را داده شود و هر مزاج گفت
 که عمر او از روز ازل مرلوس شده است حالا چه طور زیاد
 گردد و میرمال مارک شده اند ملقبه بکر صاحب گفت که من بملازمت
 و هر مزاج رفقه التماس نموده بودم فرمودند هر عمر
 مال هر روز ازل مرلوس افتاد زباده سنج شود

می رسم معلوم منقول کردند بکرامت راعیاب داده خلعت سادات
 بپوشانند و بر قیل سوار کرده بدر بار را می شدند و مردم و کلاسه
 و ذراست و ارباب شهر و شیشه در حکومت حاضر آمدند و می
 که و صفه راج بر پیشانی بکرامت کشیده بدر بار فوجیه شدند
 زمان پوکیمه بخت بود درون قلع و حصه بخت است حکم فرمود
 که چندین جلوان را کباب نمایند و سر نهایی عنوان بر جلوانی
 رکهارک آماده سازند و بر دروازه صاحب استقام لعین کردند و موفقه
 که ماسم سوار شده خواهم دید بر کس درین وادیه ناخته
 نماید به سیانت خواهد رسید و ذراست قنول نمودند و بر دروازه رسید
 بنو حکم حکم راجه شده بود و بجهت آوردند که بن مرد دولت مست
 راده میماند که مردم بخاطر می آوردند و این مرد مانند بکرامت
 برادر برادر به نظری اند چون شب شد ارباب بر دروازه
 و کلاهی و بر نهان و چهره ان و مهاجیان مخلص که بخانه خود
 عورت بودند همیشه در دعا کوی منقول ماندند که رکدر را بر کلاهی
 رنده سلامت و الله جل و جلاله بدر دروازه اند و بد که کوی
 بران نموده و لعنت های عنوان موجود است بر راتناول نموده از

مرا از ولایت خودد کرده بود برین احوال مهری به مفصل بیان نمود
 ارشیدن احوال مهری را به کرم حاجت افر آورد و گفت که در میان
 فانی است الحال را به مهری و را به نامکسان گجارد و کلام
 سراسر او شان نمود که من نسیم بی روم چهار لعل واکشتر به
 سمع مکته لعل که از مرده مامعه بودند برین داد و فرمود که جمیع مردم
 سراسر واقف خواهی صاحب مردمان سراسر به برین اظهار
 بودند که کی مباد چون برین رفت حقیقت را به کرم حاجت مردمان
 سراسر آن نمود مردم شهر از شنیدن حقیقت را به سراسر احوال
 سدید شکرانه ستمها را به کرم حاجت آوردند بر کلام زعفران و کلاب
 سر لوساک خود با سده کادامه در مار آمده سلام کردند
 و بر کلام موافق فرمود خود را به مکس را به آوردند حبس روز
 بهین متوال به کد را نندند به مهابه سراسر نمی کردند
 بعد از چند روز بکرم حاجت و را به و و کلابی خود را طلبیده
 مالع ساخت که امروز مهابه به سراسر نکند مردم شهر الهام
 کردند در آن دیوار خوردن مهابه به هیچ نمی کنند و منی که حور و به

راجه کبریا حیت فدی بود که یک مرتبه دیگر خدمت دهرم راج رفیع عمر
 کم کرده بسیار مرصال باز رفته بر چند که از دهرم راج استعار کرده
 که عمر راجه کم کن ما دهرم منلیج گفت ^{لش} آنخه روز ولود لغد سید از ان کم
 و زیاده بنی سود مرصال باز تر کشید انداز شهر مند کی سر بر نگرفته
 چوک باور بی راجه کبریا حیت داد و گفت بر اراده تو چه باشد ما ^{کو} مامور
 بروی این چوک ماوری در بای خود کن که در یک لحظه را اندر لوک
 سده اینجا خواهی رسید این گفته مرصال در مرعدار خود رفت چون
 وقت سحر میدار شد حاکم و بان بدستور سابق آمدند که اسخو ^{ها}
 را بر دارند از مهابت ان ولود دل کردند که مبادا شخصی که مردم خورا
 شد باشد بیرون رفتند و حقیقت نور را به دو کلاهی طناب کردند
 که شخصی بر محبت شد نمی داکم که راجه ست ما ولو مردم خور مردمان
 منوطه هر یک بر من رازد بسیار داده شد و دانند که خبر مبارد
 بر من ارطس هر روت راجه ان بر من را اساحت نزد یک خود
 طلبد احوال راجه بهر بی از بر من برسد و گفت که من مکر مای ^{خب}
 برادر بلصه بهر نام که براسب خاطر داشت را بی ای یک سلمان ملا ^ص

سرفرو در رفض کردند مسیح کس فرق توانست کرد بکے ار کند نرمان
 گفت که بکرم حاجت راجه او صبح در درو بے زمین است و لولید از
 کند هر بن کند هر شده ساید او فرق تولد کرد راجه امده
 ار کند نرمان او کرد که انرا سارند کند هر از راجه امده و رخص کرد در او
 امده کرم حاجت راجه امده لوک برده راجه کرم حاجت بر راجه امده سلام کرد
 حکم شد که در مجلس دولوان سبید او راجه و رنهار امده
 در رفض و سرفرو مهده سوند اول رها شروع نمود راجه امده و جمع
 دولو ساء کند هر حاجت و بکرم حاجت دید و از رفض و ترنم او افشرد
 کرد بعد از آن او رسی خود را از اسنه کرده راجه امده را سلام
 کرد و سرفرو خود شروع نمود کرم حاجت دید و میان ایشان فرق
 نمیوان کرد بعد از سابقه رنور بر زبان او راجه امده است
 و لسان را کرد او رسی بخاطر او رد که اگر از دست دور میکنم
 در رفض اعصاب بے سود میان بران دم کشیده در زبان او رد
 رنور را از روز دوم بر امده حقیقت لسن رنور و پریدن سوا بے
 بکرم حاجت مسیح کس نمی توانست بکرم حاجت مرا و از بلند او را
 زلا

مایه بد و سمنان را چه حضور خواجه رساند ملاحظه دارم مکرما جنت گفت
 و شما هیچ غم مخورند که آن دلو من دست در راس نمی تواند کرد
 حبیب الله را چه بختان کردند چون شب شد مر ممال اند برای خوردن
 نه هیچ نداشتند این خاک ساشده بجانب را چه حیو کفاه کرد گفت
 که بر خیز ما الله بر جاست محکم سعد شد مر ممال حنده کرد گفت
 که نرا دوست خود کردم سو حکم بے کم و پر مہمی که نرا رودید ما دجولای
 کرد در آن عت حاضر بود پیر انجام خواجه داد مر ممال مرخص شد
 و مکرما جنت شده و مکرما جنت در او حین رلع بے کرد و بر فوہ
 کہ بہر کس کرده بود و عمرو مدلل نداشت سخاوت و سخاوت
 اور در امور دل بود ہیچ کس اشتقام او نبود مادت کہ نرا و یک صد
 بادشاہے کرد چون یک صد سال بے کدنت بمقام کالکھار رفتہ
 کالکھار میان سده می فرمود کہ عمر او صد سال باشد عن طریق را چه
 کہ نرا و یک صد سال بادشاہے نمود حکایت عن جہا ماند
راجه مکرما جنت فرمودند روزی را چه ایندرد بلو متبای فرمود کہ رہنما
 اور کسی کد آتم فاصل ترست ہر چند کہ بحضور دلو مہا بے مرہم

راجه مکر با حبت برود سالیان لب را سکناک رسیده ملحه معام کرد که از شکر
بکبر با حبت غنم مخور و من در سایه تو برورش با فیه ام می توانم چه تنهات شکر
بکبر با حبت را با مال کرد انم سالیان که در ایام خورد سالی صل درنت
و ادم ارکات راست کرده بود از نذر خواست که همه قباب داس و ادم
جاندار شوند که لشکر مکر با حبت را بر ممت و هند ماسک تاک بکبرار مار لعن
فمود که بگو یک سالیان رفته همه لشکر مکر با حبت را نابود نمایند از حکم
مد سالیان لشکر را کردند ممت داشت و ادم که از کل خست بود همه جاندار
شده لشکر مکر با حبت را زیر کردند و سپاهیان بکبر با حبت مرد و چاک
خود را معاف نداشتند چون از خواجش سر بهار لاج میخاکس لاج
بنو نند سالیان فتح کرد بکرم بین لب را رجه مکر با حبت لعن را رسند
خود را و عین بلج بے کرد و خواست که بر همان سکها سن کشید
کمی از لوسه های و دود لوسه یا سکها سن از راسنه لود و کف
که لوسه بکرم بین تو قابل نشن این سکها سن را زیر زین و فی کن
و قتی که طالع و مهنت تو بر لب مکر با حبت سعوس سن بکرم سن
از لاسنماع سخن لوسه نعران شده و در لوسه و و کلا ریک با حبت

بیسی را افرس کرد و گفت که اور لسی از زینها بجه طور فانی منت برسند
 که در کدام ادا بے اور لسی از زینها خوب است بکمر جنت خفیف کرد
 زینور و بر آمدن او عرض نمود راجه امدر مسرور سرچ کت
 ریلعه بد و پاداده خاصیت آن مارهای امکه درالش می اندازند
 آنچه گناه کرده باشد در طرف یه کت و سکه اسن در سر
 مباد و بوسه اندر داده بودند همان سکه اسن ریلعه بکمر با جیت
 مر جنت فرمود رخصت نمود بکمر با جیت از آمدن کوک ما و حسن بر آمدند
 بر همان سکه اسن نشسته حکومت ریلعه می کرد و خانه هیچ کس لغت
 او گرسنه نماد و هر چهار قوم و زاید و اطاعت بابت بودند و هیچ
 کس بر مای و زر و دگر بے دست نمی کرد چون بدت بر عین موال
 حکومت می کرد و تعریف از سخاوت و سخاوت بکمر با جیت همه
 شهر ولایت بهر بے بابت بکمر با جیت بر خود را که کرم سبن نام
 داشت حکومت ولایت با و سپرده خود بدولت با حسم خود بکار
 موکات می رایس کردند چون ایثار رسید شهر را محاصره نمود
 چون ریلعه هم آن سپه طاعت حکایت اند است خواست بکار

سایند چون نجانه مهاجری اند و دینند که مهاجری نجانه خود نشسته است ^{صد}
حران مانند و پیرسبند ^ص ساجو سلامت از ماحه طوز سنرا اند
چنین گفت که شما هنوز را به نشته بودند که بارانی شدیم فاصدان
خط لایه خیمه داده باز بجانب قافله مراجعت کردند و از حبس مرادین
و فرزندانشان اسبصال رفتند از خانه مهاجری کسی نرفت دل
تنگ شده بخاطر او و دیگر که اولاد داشتند فرزندان و مرادین ^و مرادین
مالک ندانم که میاید یعنی اندیشه با خود میکرد که فاصدان پیدا شدند
فاصدان از دیدن مهاجری لعن کردند و گفتند که ای ساهوار از هر چه طور
مشترازان ما اندر سحر و دین فاصدان سرس نمود در خانه ^{مصلح} ماحروم
ست هیچ خط برای ما آوردند فاصدان از روی حرانیکه حقیقت کشته ^{عن} مهاجری
معلوم نمودند از دستمال این سخن اند و گفتم شد بعد چند روز نجانه
فرموده استبار در خانه مبارند خود میبندد خانه اند و بد که سحر
بصورت در خانه نشسته است و زن در خدمت او ^و حاضرت و فرزندان
و فرزندان کرد و همیشه میکردند مهاجری حران ماندان ^و حاضرت و فرزندان
از

را طلبیده حقیقت را بیان کرد و همه کس صلاح دادند که سکه‌ها سن را بر برین دین
 نمایند مادی که مکرم بین رلقه و دهن خون اجل رسید و خوف را به بکرما
 جیت فرمودند که چنانکه از میان می‌پسری نداشت اسباب بسیار گرفته
 بود و بی چهار رای شد و سوداگران بسیار همراه او متوجه شدند و بعد از این
 مهاجرت حذر و زکند شد بود که یک جن بصورت همان مهاجرت پیدا شده و
 مهاجرت اند و زن او گفت که شما چه طور باز آمدید به جن گفت فرزند
 ندارم اگر چه بجانب سر محمودی حریف را اصلاح نیست رفتن خود
 مناسب ندارم همه اسباب خود را گم کرده سپرده اندیم چرا که اندیشه
 کردم زرو مال و غره چه فایده دارد اگر اولان باشد از اسماح این
 صورت زن بسیار خورم گشت و خرم از خانه بر آورد و صدق این جن
 نمود و منتهی با یکدیگر لغزاع خاطر به کذا شدند و بعد از مدت تری
 مهاجرت دو پسر و هم و دختر از زن مهاجرت تولد شده بمردم معقول نیست کرد
 چون بهمن منوال هم از ده سال گذشت قافله گشته بر کدام سواگران
 مکنونات با اهل عیال بفرزدان خود را به محبوب فاصد فرستادند و این مهاجرت
 نهر سلاخی خود بجانب زن خود و شیراز فاصد این خیر مکنونات خانه کجا

نخاطر آورد و بیدار نوکس که سحابان مطلی طفل جواب دلو که در
بالای بلندی نشسته مرا فرستاده است که این قافله را پیش من بیاورد
که معامله شما را الفصاحه بدیم و اگر همه ما من جوابی رف طفلان
و اگر بیدار ضرب و زور خواهند دید لاچار شدیم جمع مردمان قافله
همه آن طفل پیش آن سردار رفتند سلام کردند طفل باستان را
نشن کرد و گفت بر چه خرخته دارند بگویند جمیع مردم قافله بر چه خرخته
بود میان کرد طفل گفت که این معامله را با اینم سبک بدین راه
چون بموجب امر او بدین راه آوردند فرمود که مهاجر اگر زن تو بدین
بدین راه را به مهاجر گفت من در بدین راه در آمدن به بودم
آن طفل فرمود که این را و نشسته است نه تمامه بعد از آن حق را فرمود
ح اگر زن است در بدین راه و اگر به سبک عظمی بودم
کردن به حال آن حق در بدین راه و خواهد است از بدین راه بر آید
طفاص دین آن بدین راه را بدین نموده بر من و من ساخت و زن را
حواله مهاجر نمود سالار قافله می گفت بعد از آن طفل بر خاسته

گرفته لکهایک دوشه خوب بران مهاجری زود گفت هر نو گشته در خانه می آمد
 مهاجری گفت این خانه من است چون مهاجری بچای را زده زده مبروی سزا
 این مهاجری برشته بهر بیان خود معلوم کرد ایند خانه مان بارفته دیدند
 که شنجی بصورت همان مهاجری نشسته است و آن حق گفت که هر کس می چای
 زده ام وزن مهاجری هر کس که شوهر من جای سرفته است و این پدر
 و دختران هم بجانب حق شدند مردم قافله بطرف مهاجری سده پیش
 کولوللی رفتند مهاجری گفت که بد هم از زده سالی می گردد که همراه سوداگرانی بسوداگر
 چهار رفته بودم شنجی بخانه من آمده است می گویند که مالک این خانان
 منم و مع جای سرفته ام کولوللی از سبیدن این معامله تعجب نمود خرد
 فکر نمود سوالات که معامله را الفضا میداد و چون وزیر را و وکلای
 لایحه آن شهر شبنده همان چیران مامند مردمان طایفه را همراه گرفته
 ببلد منت راجه بهوتج بردند در امانت ادرها بالای حوض هر نزدیک
 و تا اگر بی بود دیدند که یک طفل بر لبندی نشسته است و مکر
 طفلان بسیار پیش آن طفلان سهم اند آن طفل یک طفل زده
 حکم کرد و آن قافله را بیست که لایحه شمارا به طلبه سرور قافله

بفین است که راجه بهوج مستی راجه بخاطر آورد که در تنه زمین خری نان دو
اکران را فرمود که زراعت را کدشته جای دیگر نرول کند زمین را زرد مال
بسمار دادند و فرمودند که خاک را طر خود حبس دارند که محصول زمین منو
بخشدیم راجه حکم کرد که این بلندی را کفا و بد ملد اران بسیار زمین را
کاهیدند و راجه در اینجا انشاده شد انتقام میگرد چون دوسه روز مقصد
سکهاست از زمین برآمد چون دید خورم کرد بد تمام مردم لشکران مبارکباد
دادند که راجه کهاران را طلبیده سکهاست را مدبارا کمر بست برودند

داستان لوطی اول که صامام داشت راجه بهوج ماندی سرخ را طلبیده است ^{عفت کف}
لشکر سکهاست رسید لوطی کف را ای راجه بهوج مثل کواحت اگر قدرت داشت
که راجه مندر بر راجه بال میش بود رنی داشت بهمان بنه نام با و مثل سب
می کرد یک از وجدانی شد بر جا که می رفت را به را همراه می برد و کرد
لشکر نام وزیر سخت طراورد که راجه بمنشی را می کفره جایجا میگرداند
نمانه احوال از همین سبب در سلط راجه مندر خوادد سبب عرض را
منو مناست و وزیر و فایده بر راجه عرض نمود که راجه هنوز من
عرض دارم اگر جان بخشی سود بعضی رسانم راجه فرمود و در هر طرف فروری

بجانب کاوان حیرانگاه را بی شد و از قافله دست طفل گرفت
 و گفت خنرا بملزمت راجه بهیوج خواهم برم طفل گریه و زاری آغاز کرد و گفت
 که ما کی انصاف کرده ام وجه میدانم و از قافله دانا بود بخاطر آورد و راجه ما
 در تنه برین است چون رو بر دیگر بجانب دانا گری نتوجه شدند حقیقت
 گذشته بر راجه بهیوج بیان کردند راجه محیر شدند این افسانه را شنیدند
 با خود روانه انظار شد چون در آنجا رسید دید که یک برین سری
 بلندی نشسته از راجه بهیوج گفت که ای راجه جو که زراعت من نموده
 متار شده قایل خوردن است امروز منی انعام کنند تمام زراعت
 من یکس میخورم راجه بهیوج فرمود که زراعت من سرده است با و فلان را بده
 بشکران موهوب راجه بهیوج کردند برین بران بلندی نشسته نقشه میسوز
 و فرمود که این برین را ما این ارند خواجه مردمان راجه ان برین را فرود
 برین را رسیدن ما این فرمود کرد و گفت که توجیه طور راجه سنمی که در
 من مفاسی رود ادا رطم شدی که تمام زراعت ما را متابع برود
 و تلف کردی اگر تو راجه بهیوج می بودی بر کرا منقدر نظم روانداست

دارد که اینطور جای نازک محرابه طور شخصی دیگر وید باشد سار و آمدن
بسان زن نه جای را ندیده چون ما بروم را بنای بجای ذخیره شد صحیح
دیدم خود عمل کند در کس او کنای نیست خواه برین حواله بروم نه باشد بلکه
اسجنین بحسب طر آورده و در بر افروزد که سار و آمدن میر خود را حواله لو کردم
خون از او کنایه عظم واقع شد او را در منزل خود برده بکشند و جای
سارند و چنان بکشند که در شهر ولایت میرت به سود که راجه مندر خود را
بشد و زبردست سار و آمدن گرفته بخاره خود آورد که اینطور عمل از وقوع نماید
باشد این را رنده حقه ماید داشت روزی راجه مندر وقت بدیش اید تا
لکار و اندام من بحسب طر فرار داده در محل خود مهان کرد و مانند سار و آمدن
در محال و زبیری ماند راجه مندی مال نام داشت او لکار مثل سار
کرد هر روز لکاری رفت و لوشت بمنزل خودی اند و بعضی روز رفت
مردم محرابی ماند بحر کهار سخن دیگر نمیکرد و زبردید که راجه کنوز
از لکار مانع ماید کرد که لا حکنوز نشد و روز در صحرای لکاری باشد
بحر کهار امر به دیگر در پیش نمی دارد و مناسب است که مانع ماید
راجه را سخن بسندت و زبردستند افسار را حکنوز را مانع است از لکار کنوز

باشد هیچ غم نیست و نیز گفت که راضی می ماند که مردم ملک بر یک صحبت دارد
 و رمان را حقه نگذارد که نظر سچا پس بر اینها انداخته اند که هر مردی
 در بر و طب را ساند به بسیار خوش اند بخود که نانی احوال ضرر بحال و مالی
 برسد راضی باشد اند گفت که رحمت باد اما ما را برای اینطور صحبت نیست
 که یک لحظه از گوشه و سازد آمدن پیر لطف نمیدود گفت که صورت رانی
 تصویر نمایند در سر کار و الوان همه حساب می کنند راضی بود که بجهان
 همین زمان مصور در محال می نمایند که صورت رانی تصویر نموده باشد
 مصور که آن صورت رانی را بگوید پیش راضی آوردند راضی دیدن آن
 صورت شکر است و متعجب ماند و بر آن مصور آن مهربان شد و در نور سنا
 انعام دلور خص برمودند و صورت رانی بدست سازد آمدن بر سر
 رسید و در صورت رانی هیچ تفاوت می شود سازد آمدن در رخ
 می گفت قلم و بسیاری در دست گرفت و بریده قطره بسیاری بر آن
 سازد آمدن گفت که این حالت نوسید بود راضی از دیدن آن حال
 خستاک شد و در دل مطهر افتاد و محاط آورد و چون سازد آمدن کرد
 اوقات در محال اند رفت داشت بعضی از براسه میل کرده بود و الله اعلم

ما اعتقاد کرده سیرالو من نهانه خواب می کرد اگر در حق طریقه است آورد
ان را از درخت سرو اندام گفت عظم بر من می شود نشسته که نرنگان مرود
ان با اعتقاد و مکر است با فراغ حق طر خواب است این سخن در حق او را داده است
مرکز روی مدله کند خواب باشد را نگویم و منموش گفت و منموش درم
باشد بشیرافنده که مهنون سبحی با چنان که کند خاموشش ماند بعد از چند
ساعت را حکمور مهنون را گفت خواب باشد نرلو من سینه مهنون
همین طور خواب هم کرد اما مهنون بشیرافنده را بشیرافنده را بشیرافنده
را حکمور گفت بر چند کم غفل باشم از حیوانات غفلت را به جواد بشیر
و منموش جانان است که او که احسان در حق من کرد به در حق تو بدست
چگونه خواب هم کرد مهنون سخنان را شنید سر خود را برانو سهاده و
بخواب رفت ما خود او یک لفظه حق طر داشت که آدمی را ده سن مبادا
مرا ف و اید اند که آدمی را اگر کشن حیوانات دروغ است اید این را
در حق او آورده بفرست خواب میکرد چون بعد از ساعت سرد
که مهنون خواب به کند سیر بلع کنور گفت نه است آدمی مهنون
و منموش جانان است با مکر من در اینجا هم نرنگی که در منی را
کردم

راج کهنوار فرموده مانع شد و روز دیگر باز کهار رفت و در چهل عظم رفت چو
 غوث شد چو که نظر عام شد راج کهنوار را تنگی غالب آمد بعد از آن شخص بسیار
 حوض برد از آب دریافت از آن سپرد و داد آب خوردن مشغول شد چون
 نظر آب بر سپید کرد و کثرت بجانب سال را می شد و را حکنوار آمد چه
 میند که دوشیر در راه می آمدند و حکنوار از آب بر آمده کتاره حوض درختی بود
 بالای آن درخت دید میمون کلان بر کتاره درخت سینه سپر را حکنوار
 رسید میمون گفت در غم مخور بالا ما و الا شیر نزدیک رسیده اند ترا را
 خوانند خورد الحال تو در میان من است غم مخور و امشب کاه میانی
 جان تو حرام کرد و را حکنوار را در میان میمون نشانی شد بالای درخت
 به نزد میمون نشست تا نصف شب حرف می گفتند که حکنوار خواب
 غالب آمد میمون گفت که تو بزرگوار من نهاله بخواند و الا بزرگ من خواهد شد
 شیر ترا خواهد برد و را حکنوار همچنان کرد گفت که میمون نه غفلت اختیار
 آدمی نماید که در آدم دشمن کاه خواند و فی هر خواب تر خواب
 مرا آمد بهر انت هر آدمی را از درخت که نصف ما بخورم و نصف تو بخور
 میمون گفت هر آدمی را است که این اما در بنوا در پناه من آمده است سخن

و من در حق تو بدید کردم اکنون گنای که از دست من برآمده قابل مهر خفوت
که با رسم من زبان شیاف نرسد بعد از این تفرایب من مان باشد
و لایق شری چرا باشم در عین جاتمن برسد مهن گفت که برادر سرور
شد و شخصی که بیعت نداشت به شد از زبان گفته که گفته خواری گفت
نرا هیچ خردار پس از او خواهد بود بمراسم گفته می گفته باشد
وقتی که این افشانه اش به شب برالتانی خواهد بود بحالت اصلی
خواهد رسید را حکم نور از درخت فرو داده و صحرای حیات دلواری
بمراسم گفته که کشت محاکمه که لا حکم نور از شر خدا شد نفوذ
از دستش فرو داده بحمت از خوردن در حوض رفته و آب را کوز
از دستش رفته بحالت شهر رفته من از این آب بعضی سباده
خراوشش را رفته بود در آبه این سباده و کفن و غمناک بود
که خیالی در شده اند به کرمه پیش رفته او رفته از بدنی آب
خا را سبوش شد برین افتاد بعد از ساعت بحالت اصلی
آمده سوار شد همه مردم شهر را حکم نمود که بعد از در شهر
کمانه بحمت نفوذ کوز در حقیق در آمدند و بفرموده راجه

بیوم تراکشه خواهد خورد والا احوال بزرگین مانداد مہون را خوردہ خواہم رف
 و ہوسو کند می خورم کہ ترا سچ خواہم کفتم و نشندہ بزرگان فرمودہ اند کہ
 چہار شہ را اخبار ماباید کرد یکی جانور ناخدا در دوم شخصی کہ رسل مہمد در
 وار و بیوم در بابے برابر چہار حکم را صہ ای آدم این مہون
 ناخدا رشت بزرگین مانداد از سخنان او فرلغہ شود و لغو ترا خواهد
 رلغ کوز از سخنان شب فرلغہ شد مہون را بر یافت مہون خیر
 بود در محل افتاد از درخت شاخ را از دست گرفتہ ہوسبار شد
 و بر آن شاخ کوز را لغت شد کہ اول دامن لہو در نول مہون
 مدد او بودہ بزرگین خواهد انداخت و از مندر کہ سہ لانی کند
 نخلین و مندر شد مہون فہمد ہر رسدہ شب و از مندر کی سہ لانی
 نہی کند مہون بخت ای آدمی غم مجور کہ از مندر کناہ می شود من ترا سچ
 سہ کوم جہرا کہ نو در من ادبے اگر در حق نوید سہ کوم
 نزدیک ابرو کار ساز مندر ہاشم مہون فولست کہ اول بنو طقم
 در ہیبت حکام نوید ہر ضح شد شبیر در حقیاب برف و لغت
 بہ مہو کفست از من چاہیہ لو موح امدہ نو در حق من شک کردی

بخت خانه در بر روئی شد و زیر قنات در میان دلقه برده کرد و را حلیه را
نزدیکش انداخت و از آمدن گفت که به بلبله یکبار رفته بود و دمان خود
سپ خود را انداخت چون را حلیه را از شکری جدا شد چون افتاد غنچه بود
خون از لطف غنچه شد را حلیه را از شکری غایب بعد از نفیض بسیار
بر زاناب برآمد از آب سرد داد در حوض رفته آب خورد و آب را حلیه را
از بدن سیر شد به میان شهر خود که بجهت رفت چون راجه کنور
از حوض برآمد و دوشیر در لطف افتاد که آن حوض درخت بزرگ بود
مالا به آن درخت رفت سار آمدن گفت باینه افتاده
و در خواب که راجه مند بلج کنور را همه گرفته خانه آوردند و لکه
سید اسماء میگفت حرف بلی را گذاشته سید اسماء که گفت
روز دیگر راجه مند بلج کنور را گرفته خانه و برآمد بارم خان و بارم خان
بر ما کرده همان شد سار آمدن گفت چون بلج کنور از ترس
شیر مالا به درخت رفته دید که یک میمون مالا به درخت
نشسته است بلج کنور از آن ترسید میمون گفت ای آدمی نم نم خود
و در آن

که در حکایت رفت حجت جو نموده تمام شب بچکس بخواب ترف چون
 صبح شد دیدم راجه کنوز دلوانه شده بر منته با س در لاسمرا لاسمرا
 که می کرد و راجه کنوز را گرفته در ملازمت راجه نشاند آوردند بر حجت
 بدایمی نموده فایده شد روز بروز دلوانه فایده شد و میباش چون
 راجه کنوز بجای راجه مدلود ازین سنت فکدان بود و لغت الی
 و چنین سنتی خود راجه کنوز بحالت لاهی آمده حرف حکایت نماید
 راجه به شد و بر حرکت که بدکردم ساس ساز دامن بر من میخورد
 ناچار صبح کردم اگر امروز به شو این محبت بر گیر راجه کنوز میرسد و ناچار
 از مباحث لغت کفر قارام بر لحظه افسوس خورده دست تراشیدی
 واه به بر آورد به شدت و بر گرفت و این افشانه را پیش از دید
 باید گفت موجب اللہ جواب داد که راجه بگو که دختر ساز دامن
 مانده او تمام علوم مندوی از پدر خود یاد گرفته است و بر بخت منت را
 رفته سلام کرد و حقیقت دختر ساز دامن معصل میان نمود
 راجه ما شماع را بخر خرم و خوشحال گشت و بگوید که همراه گرفته

گرفته نیست بلکه کنوز می شد می شد سران خود نهاده میهن گفت
که ای ادم خرم مخور گناه از منده می شود فوکه حالت در اول تنویر
سازد آمدن گفت که حکایت باقی مانده باز بفرم خوارم گفت
و اما کنوز مرا مرا می گفت حرف میم را گذاشته را گفتن احتیاز کرد
روز چهارم راج کنوز را باز بحث از سر بردند نزدیک گرفته جایی دلف
سازد آمدن گفت در صبح شد و شیر در چهل رفت راج کنوز و
بسته پیش میهن استاده شد و گفت در از من گنای عظم دفع
شد بهر سر به در قابل با اسم لقمه ما ازین خات حرکات نام
میگو گفت که نو دلوانه خواهد شد و سخن که معنی ندارد ما ازین
تو خواهد آمد راج کنوز گفت در باز بحالت لقمه خود خواهد اسم آمد بانه
میهن گفت در این قصه منسوبان خواهد دلف بحالت در صله
خواهد آمد و معنی در یک سوی جرات بسیار به بر میهن معابد
در حاجت مندی که پیش تواید او را ما امید خواری کرد
ما ازین گناه پاک خواهند شد و فایده شستن جالب به خود باشد

چون که تو در پناه من آمدی به نزد یک من میایم کموز از قول میمون
 نزدیک رفت چون بعد از غشت را چکنور را خجالت غالب آمد در لعل منقول
 رفت کیم بر خند میمون را نصیب نمود که لوم دشمن ما و شما جمع حوالا
 - است که کسی نمیخورد در جهان نخواهد بود که دشمن را در لعل گرفته
 نشسته است بهتر است آدم را فخر اندازی میمون قبول نه کرد
 سازد آمدن گفت که باقی افشانه فرود خوارم گفت لطفی بلی
 کموز را گرفته است آوردند و آنکه سیرا سیرا میگفت حسابش گذارند
 مرا را گفت گرفت روز بیوم را به دست در آنج کموز را باز خانه وزیر
 آوردند بدستور فداست در میان کشیده نشاندند سازد آمدن
 حکایت آغاز کرد چون راج کموز از خواب بیدار شد میمون بخواب
 شد باز گفت که بران میمون اختیار من است که کرده ما خندار است و
 که من از اینجا خوارم است میمون ترا گشت خواهد خورد از لودن ما متوجه
 نخواهد گفت بلکه کموز از گفتن او فریفته شده میمون را از درخت چنبل
 چون باد شکست میمون بر درخت بود فروخته اند مو شمشاد کشتا

سب لاکه و بنار من ضابطه العام را لوزی است و و صلاست خود او کرد و خود
که حکم محمد و این العام را باین دستور می داده باشد بپوشنا گفت که ابراهیم
بهوج هر که این قدرت داشته باشد برین سکها سن به نشیند ربابی
حواست مارا به هوج و حجت ۴۴ به تهنید است خوشین برخت
تا حقیقت رعت نشیند ۴۴ بایست خود را ازین سر گذارد
داستان لوی دوم چون راه بهوج عشق دیگر فرست کرد خواست بر سکها سن نشیند
نوشته گفت ای راه بهوج هر که اینطور قدرت دهنده باشد و مهم دیگری خاکود
فدانش عالم السن اس سکها سن راه بهوج بر سکها سن که راه بکر حاجت بر دل است
جاسوسان یعنی کردند فرمودند بر حسبری که محو به در نظر من است
مجدد است اطلال سازد بکار و جاسوسان غیر ضرب مند
که ملکه صومست جاکوت نام کویت است در میان کوفت است
همه و بوحش دنت الفتر داشته بودند از این وف حجاب است
معابدان در کدگان شده منقلب کوه یک در بای کوه دالای
اندک بای یک دلو الهه مشکوئی است زان معابدان بسیار در تاجا

بجه کنوز از استماع این قصه باز بحالت اصلی خود اندر پیر و مادر خود راجست
 در پاسبی راجه بنده افتاد راجه خوشحال شده در لعل گرفت و خشم کشید
 بکسی بعد از کرد راجه بنده به شنب و زیر گفت که این و خضره عقل دار
 خرد سینه دیده می گوید راجه لقا شد دریافت بر دانه برده نام ر کرده
 در باب ساز و آمدن افتاد و هزار است تمام در خوانست در کنه ما
 عفو سازد آمدن گفت که راجه راجه باید هر بله محال با
 مرد را بله محلی شیمانی تن خصوصاً راجه را نشاند هر بله محلی باشد
 بونی گفت که این حکایت راجه پیش بکر حاجت کعبه بود راجه ارشید
 این افتاد به برین خوشحال شد از در بسیار الغام فرموده و لور را
 و کلادی خود سر را داده که ضابطه الغام و محیش مان معمار و سرود
 که کرس در مجلس آمده اسناده سود مکمل در دین و هر کس سخن گویم
 و هزار دینار و هر کس که حکم ننس کنم ده هزار دینار و از هر کس علم
 مذوب است به بر شکم لاکه دینار و هر کس و بسیار خوشحال شوم
 ده لاکه دینار بکر را در مجلس باد هم حرف و حکایت مشغول شوم

در عبادت مغول سنت راجه پرسید که ای برین خا بد لوحه مقصد داره
که با منظور در عبادت می باشد تا اورد و بتو مسیح لقمه برسد اگر زود
ببخواب من سلفه بکیر حاجت ام می آید من می آید و می آید اگر بدست
و کیر باشد من بخود سببی تمام حصول می آید و رسید برین حرف و نامود
لطیف کیر حاجت نگاه کرد و گفت که مدتی صد سال است و زین دل
عبادت مغول ام نام نور به کونی بر ما مهران نشسته است کلاه خود
نمی دهم مگر کمره او از من آمده بود که ایست برین اگر مقصد می خودی
بحون که از راههای چو به کونی را خلی مدتی بعد از این برده اند
تو باند می دهم خواجه پیش خدا را حاجت رفته حقیقت او از کونی
ظاهر ساخت چون محاسن را حاجت با سببی را خلی شده من گفتند
برده سواری جان می بود که در کار باشد مدام جان خیر
مستولان دله از این وقت بر شد امد ما را و حوالی می گذارم رفته
کیر حاجت گفت که تو محبت بسیار کردی من خبر شد اگر اول خبر
یافتیم از این محبت بر تو نباشد راجه سبب از ممالک کند
در حلق خود را از خون باره حلقی بریده شد که به کونی رود و حاضر شد
در لاله

بعد از غسل و انداختن سر در این سبزه در این دریا خاک کردن بر آب
 اگر ارگانه پاک است بریدن از قطره آب سبزه منطری اندوختن در خانه
 سبزه قطره سباطا بر بی سود مدت یک صد سال است که
 بخت در این دلواله موم بیست کرد و در زنده لقوت نهات دارد کور
 استخوان جگر است نماده با حالت شکوته بر این مریان نهات
 بر شان نزد یک مردن رسیده راضه بکراحت محبت شنیدن
 احوال برین متوجه بجانب خنر لوک شدند هیچ حریمها گرفت
 همان جاسوسان را هم گرفته رانستند بعد از مدت در آنجا رسید
 بدر باغل کرده بجانب بدن خود نگاه کردند قطره آب سفید برید
 خود و دید روی بسوی آسمان کرده سجده و عبادت بندگان
 سبزه ها را به جوی آوردند شکرانه عظم نمود گفت اگر چه کنایان
 سبزه کرده ام لا سبزه ها را به جوی آوردم هم خود پاک کرده سبزه ها را
 قطره آب سفید بر بدن من طاهر است چون از غسل دریا فارغ شد
 بطرف دلواله شکوته رفت آن برین نهادند و در آن زهر حار
 زانسان فروخته و تمام پوست بدن سوخته استخوان سفید بر آمده مایه

اگر چه راجه بکر با جنت شروع حکیم نمود زرو مال بسیار و کما و ان بی شمار
 به پیرنشان منتون بده او حین داده طلاء و لفره و افام جوایز بی شمار
 خراب نموده همه خدایان را بر خود راضی ساخت بعد از آن پیرنشان
 مند جوان را طلب نموده بر در کعبه تران تعیین نمود که پیش پیرنشان
 التماس نمایند که کرم کرده بر سر حکیم حاضر شوند بر دست مذکور از
 راجه رخصت شده بکناره پیرنشان رسید و بکس فرستاد راجه
 به پیرنشان کرد و التماس تعرف نمود و گفت که راجه بکر با جنت بسیار
 التماس کرده اند که اگر مهربانی نموده بر سر حکیم تشریف آید
 گمرازه افراز گردانند از توجه صاحب حکیم من تمام می شود
 بدین حاصل کرده از طفیل قدم مبارک کنایان کرده ام بر سر
 شوند پیرنشان از شنیدن سخنان پیرنشان بصورت دلوشد
 از دربار برآید و بکس فرستاد راجه بکر با جنت در دست گرفت
 پیرنشان را بر سید که همه رعایا سلطان شهر ولایت از راجه را خبر
 آمد و همه ملک را با او دست و پا یافت در حدود او بیت پیرنشان

۱۱۱
 ۱۱۲

حاضر شده و دست راجه بکر حاجت گرفت و فرمود که هر چه اراده تو باشد نخواه
 من ترا همراهان شدیم راجه گفت که اگر بر من سفت گردی و همراهان شد
 هر چه اینها بر من می خواهند عطا فرمایم به گونه ای که گفت که همچنین خواهد
 بود و عا که بر من داشت از سری به گونه ای طالب نمود در ساعتها
 او محصل رسید راجه بکر حاجت فرستاد شبش آن بر من استناد شد
 و گفت که اگر مسمی دگر سرور جوع باشد اسارت شود و محاکم بر من
 و عا و محاکماری راجه کرد و گفت که نام میگوی تو مالک زمین و آسمان
 قوام است سعادتمند که بوقت سحر نام تو گرفته از جواب بر خیزد و داخل
 صواب گردد و هیچ افتی با و نرسد چون بر من دعا بر یک راجه
 کرد و بعد از آن راجه در مایه بر من افتاد سگرا به عظیم بدرگاه سر
 ممالج حیو حجاب آورده از بر من رخصت شده به بلده او حین آمدن
 ورم گفت که ای راجه بهوج هر گس اینطور قدرت و مهارت شده است که گمان
 اند

و انسان تو می گویم که چنانچه بهوج غش و بکفر فوس کرد و در خواب بر سگاسن رسید و تو گفت
 کفر ابراهیم بهوج که که اینقدر قدرت داشتند بر سگاسن رسید راجه بهوج بر سگاسن رسید و تو گفت

بزرگ که بر حنک آمده بودند زبانه داد و حنک کرد بعد از آن
بروین مذکور که بکار حنک سمندر رفته بود اندر چهار لعل ^{در} سمندر
راجه بکر حاجت داده بود که زانیند خاصیت بر چهار لعل علیحد
بیان نمود و راجه فرمود که که ازین چهار لعل نرا خوش اند بگیری
برین دعا کرد و گفت که اگر حکم شود کمترین خانه رفته بالقاء
زن و فرزندان که را گرفته آن لعل را ناز آورده بکار حنک خواهم سپرد
راجه گفت بروین بر چهار لعل را خانه اندرین و فرزندان خود حاجت
بر چهار لعل را بیان نمود و مصلحت پرسید که که ازین بر چهار لعل
راجه عطا فرموده اند هر کرا خوش کند بکیرم ستمه را بر راجه برسام
ان برین گفت از آن لعل در طعام میدا بے سود بگیری و این
گفتند از لعل که زلور و مردار بد میدا بے سود خواهم گرفت برین مذکور
اند و بکین شد و در خانه را رادار خوفا بر خاست منافسه
عظیم افتاد و هر کدام تنها خانه را گذاشته بدر رفتند برین بر چهار لعل
گرفته بکار حنک راجه بکر حاجت رفت و عاقد را بے خواند و چهار
لعل را پیش راجه نهاد راجه جیوف خوردند که ازین لعل تا که دم بشما

که همه ارکرم عالی ساگر اند و ملک راجه معمور و آلاست و همه مرفوم
 بر این خود و جام اند و سحاکس از راجه بیل از دسکه ندارد و سهند
 گفت که مبارک باشد من ارشدن او صاحبده راجه بسیار خوشحال
 شدیم اگر چه راجه کیرا حیت لطیف هر از من دور است اما بیدل نزدیک که
 گفته اند بیت ماد تو شب در روز من دلم است لطف و کرم و
 کوشش من دلم است قدر خواهی بسیار از من راجه خواست کرد
 چهار لعل حواله برین نموده که این را بر راجه کیرا حیت خواهی داد
 که خاصیت بر چهار لعل عالمده است اول بدان صفت موصوف
 است هر چند که مال و جواهر طلب کنی خواهد داد و دوم بان معروف
 از بر قسم پوشاک باره چندا که در کار شود دید و سوم مخصوص
 است که فندان و اسبان و رتبه و غره که در کار باشد حاضر کند
 چهارم بران قسم است که از بره طعام حبه و شام و شیرینی و غیره
 بره خواهش باشد برساند سهند خاصیت بر چهار لعل
 برین معلوم نموده و دارع خست برین از چند روز در خدمت راجه
 کیرا حیت اند راجه پیش از این برین از حیف نارغ شده و

بعد از ایام مفرس و رخساره آن برین فرزند تولد شد باخته
خوش و آید بید و بودت نام نهادند چون کلدان شد بر علوم
مدوی ما و داده کتخابی ساخته یک روز آن برین از رخساره
جدا شده خود طوفان بر تنهای برآمد و بودت در اطاعت
سرمه را از زیاده از دست بکمر و رعب و در مارقه بود بخاطر
اورد که بصورتی و انهمه بارم همان جانب راجه بکرم حاجت
لکهار رفته بود سپ و سال حوک راند چون افق غروب شد
حوک از نظر غایب راجه راه کم شد هیچ کس همراه نماند راجه بهر
جانب سپید راند و بودت میظر افتاد راجه رسید به نوکسی
و کجی سروی و بودت گفت هر من برین موطن او صحن رام
بجنت آوردن در پیهم لاهی رفته بودم حالا بخانه مرسوم راجه
مملک و بودت در شهر آمد چون راجه بمنزل خود رسید زرو مال بسیار
بدو بخشید فرمود که ای برین در حق مالهای کردی
و از امر و ترا در مجلس خود حباد ادم هر و نفعی در حق
نویساده باش و بحکس مانع ترا حسم از تو بخورید شد

لیکن خوش اند برین عرض نمود که من قایل این لعل منبسم در خواران
 خداوند مبارک باشند مرا آنچه رعایت خواهند کرد همچون لعل است
 راجه فیهید و برین حقیقت منا و ضانه میان نمودار شدند
 حقیقت بر چهار لعل راجه بر من محشود پوشتی سوم گفت
 ایراجه بهوج بر که اینطور قدرت و استیلا شده با برین سکها سن به
 دانسان فوئی چهارم گفت چون راجه بهوج دیگران خوش کرد و ازت بر سکها سن رسید لعلی
 که ایراجه بهوج بر که اینطور قدرت و استیلا شده با برین سکها سن مای نند
 راجه بهوج بر شد که ان حکایت حکونه بود لعلی که
 یک بر من معاید در بلده اوصن منوطن بود علوم مندوب و بسیار
 داشت یکروز بر من گفت که نزدیک میر به رسیدم روی
 رسیدیم دلوتهای که نزدیک شد لعبادت ان سعی تمام شادم
 بکرم سهرمها لعل و طعاب ان دلوتهای به پیری تولد شود
 برین ساعت خوش کرد و در برش دلوتهای برک مقصد
 چون دلوتهای از زید و اطاعت او لایب شد بدو کاه سهرمها لعل
 دست مبارک برداشته دعاء کردند او را فرزند به نصیب

مانام قناب خلا گشت هر چند لقص کردند راجع کنوز را یافتند
بعد از دو روز زلور راجع کنوز را بر من بیا کرد خود دل داشت کرد زلور را
در باره برود حاجه دلالت با بار مع زلور به همراه شاکر و پیش کونول
آمدند کونول رسید که این زلور را کجا می رفته شاکر گفت دلوت
بر من نام است از من است او بجهت فروختن من داده کونول شاکر
را گرفت پیش دلوت آمد پیش بود که زلور را کجا می رفته دلوت
راجع کنوز را به بیگردد و منها بود زلور را چگونه راجع کردم اگر چه کما
زرو مال من بسیار بخشیده بود هر چند نزد من بسیار جمع شده
طبع هم موافق آن را که گردید راجع کنوز را در لعل گرفته کناره در بار
بردم راجع کنوز را در دربار انداختم و زلور را بخانه خود آوردم بعد
از رسیدن خانه بشما بی در خاظر آوردم از من چلی نداشت
واقع شده بنام آن زلور را به بیگردد فروختن شاکر و دردم
در باره برود ما معامله طاهر شود که بوسه این کناس کرده ام
بسیار این برسم کونول دلوت را زلور راجع کنوز گرفته بملار
را چه آورد و آنچه از دلوت شنیده بود عرض کرد و بکریا صبا این

برین نجابه رفت روز دیگر از آن برین در مجلس آمده و عازم کرد راجه مکرما
 سکر گذارست دلدوت شروع لوراست خود فرموده این برین تا
 بسیار در حق ما احسان کرده اورا جاسمهای لغتس مجلس سرد
 داد و دلدوت نجابه خواهد چون روز دیگر به ملازمت راجه رفقه اسیر
 ما کرد و از راجه سکر گذارست او کرد و خراب عطا فرمود برین سکر
 بجا آورده در ملک خود آورد و در سلطه جوهر مرتبه چهار مگوی مای کند
 و بی فرما بیدار این برین را از خودی دانستم باشد که مکینه
 اربابش یکیم در سخن راجه برداشت با معنی طور میگوید مکرور
 دلدوت وقت باقیه سرسلطه را در لعل گرفته نجابه خود بر دو سه
 لقا داشت بعد از آن غنچه خدمتکاران سلطه کنوز لودند خردار نشاند
 دیدند که راج کنوز در محل رفته و بیرون هم نیست این خبر راجه
 رسید همان لحظه ارشاد بنیدن این خبر اند و مکن شد چرا که یک
 داشت بگوید لاف فرمود که در شهر کوچه بکوچه متادیس کشد و
 مانند هر که بخوش خود سلطه کنوز را میارزد هر چه آن از زبان
 لطلند بدیسم و اگر بخوش خواهد داد و از خانه هر که مراد از

و در مجلسی که برین و خنجر و سحر و سحر از قوام جمیع موطا
شهر حاضر بودند و بر غفلت یک راجه افروخته کردند و دست مبارک
بدرگاه سحر مهالاج برداشته و دعا کردند که عمر و هم را
در تربی و ترا داید سحر مهالاج پیر نوکد کرد اند و بودت برین
نخا خود مارقه شاد و بها کردند نقار و دلی و غره بسیار خجسته کرد
رکعت کتوب سحر و مایه ارامه های لغتیس لوسانده
از رد و بلور ارانسته خوشبو بر بدن بالیده برکتی سوار کرد
بخوشحالی تمام رفص کسان بجانب دربار راسه شد
مردم بسیار دوباره راجه بکر حاجت کردند و راجه کنور را بود
یکمف خود سوار کرده بی ارد راجه ارانستماع این خیر
خورم شادمان شد برین راجه کنور را بملازمت راجه اوده
اشترک مال و کمر حاجت بر سید ابی برین گهنة بود
بزر بلور کشام این چه طور بود برین گفت که راجه جوسلانت
دو مرتبه فرمودند که این برین در حق من اکت کرده مبارک
مخاطر سید یک مرتبه ما هم راجه جوسلانت را نام کرد

گفت که ای برین ترا از دوزبور و مال کمی بود که امکار کردی و بر احوال ما
 نشد بی که صلح کنور را ناحی بسته اگر میل ترا نیز بور رانح کنور شده بود را
 اطمینانی کرد که منبوی دادم دیودن التماس نمود راجه صواکر اخصاً
 من بودی بر کران طور محل بدست کردم از مادیه طمع اختیار ارد
 رفته الحاح کشته کارم بر چه بحاطرت خواهد ساس کن ای کشته
 خاموش ماند راجه بکر حاجت بحاطر اورد که برین راست می گوید
 صلح کنور بمن بود اگر کن دیودن زنده نمی شود و دران وقت این
 برین احوال کرده در بار مارک راه کم کرده بودم بخانه اورد
 و الحاح ازین گناه تو قورع آمده چه باید کرد انچه مقدر است مبدل
 نیست رضایه سر بهما صلح چنین بود احسان که در حق من کرد
 از افراموش نموده این برین را بستم داخل تنگ مردان نباشم
 کار برزگان است راجه بکر حاجت اب طلبیده پاس برین
 ست و زبور صلح کنور و زور بسیار به برین داد و در پائین فساد
 و گفت که بدستور سانی بی آمده باش فرمود که هیچ کسی
 مانع از من نیست نشود دیودن بخت شده نمیک خود

مستند جوهری عرض نمود که ده لعل دیگر بختین دارم اگر یک خدمتکار
معتبر را حکم شود که همراه ما رفته بسیار اگر حوس فرماید نگاه دارند
تغییر رستید بهای آن خواهم گرفت راجه بکراحت یا یکی از خدمتکاران
نزد یکی همراه جوهری فرستادند و در محل رخصت راجه فرمود که
حیثیست خدمتکاران بنزدانسته و عده هست مبدع جان شود
خلاف عده باشد اله اله در دست روز بلامنت حاضر خواستی شد
جوهری و خدمتکار از سلطه رخصت شده در شهری که خانه جوهری بود
رسیدند روز دیگر جوهری ده لعل بخدمتکار راجه داده رخصت
نمود چون سش کرده او صحن ماند و در دریا آب بسیار سیلا
سده و در همون زمان رسید و در خدمت سلطه رفته لعلهای
مکذرا بندگناره دریا انطرف و الطرف می گردید و در دل انداخته
که از آب دریا چه طور بگذرم درین اثنا ملاهی مبدع شد خدمتکار او
پرسید که بنوالعام خوب مبدع مرا ازین آب دریا رو بگذرانی
ملاح گفت که ای لاهی تشبیه که نبرگهای کهنه اند نه حرم و دریا
بی مادی از دریا کلون مساید رخت و دوی نبرگهای را مارا سفی دلنی

که ملک محلی لایحه فدا باشد ویرای از خوده راجه بلع کنوز را برده
 بودم والا از دولت راجه زرو مال کمی تدارم راجه مکر حاجت ارشد
 این اوشانه حورم شد و شکرانه مهر بلع حبا آورد و گفت که
 خوش شد که این برین را از راز برسانم بدیم لغات سر بخونام بیگو
 مادرین عالم ماند کنایه کشش برین گرفتار شدم زرو مال بسا
 بان برین داده رخصت نمود پونته چهارم گفت که ای راضی
 اگر این قدر هست دار به برین سکها سن مشین
 دانای بی غم خون راجه سوخ ساعت دیگر خوشی و خواست بر سکها سن رسید
 بولی گفت که ابراهیم سوخ کس که اینطور قدرت و منت داسد با سر
 سکها سن قدم نهاد راه رسید و اینجکمان چگونه بود بولی گفت که چنین آورده اند
 که یک از خوبرایان بملازمت راجه مکر حاجت آمده چهار لعل منظر گذراند
 خاصیت هر چهار لعل بیان نمود که از این خاصیت داست
 دربار کے طلوع روشن شود و بهای ان باب کرد و رویه
 مشخص شد مکر حاجت رسید که لعل باب دیگر مال این لعلها

وقتی نزد یک اوصی رسیدیم اب در یابی طغیان گرفته بود ما را
 پنج لعل در اجوره ملاح داده بعد از محنت از دریا بیرون گشته
 بملازمت رسیدیم راجه فرمود یک روز پس بیرون آمدیم
 - آنکه پنج لعل را بکفان بملاح دادیم مناسب نبود صدکار
 گفت که راجه صیقل است نه خراشیده را بی صلاح می رسد
 حکم راجه را بنیدن دوم بر که حاجت مند باشد او را محروم
 گذاشتن و سوم زن که بر چهار باب شوهرش بماند او را از مکر
 خود منع کردن این ممرحیا طرک داشت راجه لوفت رخصت چقدر
 ناکند فموده بودند بوعده است روز که حاضر حوایه شد
 راجه خود را حایه سمت داشتیم نمایران پنج لعل
 داده خود را برو عده به ملازمت پیرا رسیدیم راجه را از
 سخنان حوایه پسندید افتاد از روبرو رشتاق سخن
 لعل با فراموش شد لوفت ناکند اگر راجه بهیچ اگر این قدر

هشتن بیوم حق تک که از دگر بری بر خود داشته باشد فراموش
 ساختن ازین سه خبر نرماند که دخدمتکار گفت از بیست رات
 می گوئی اما رایحه بکراحت بخت آوردن لعل های فرساده بود
 . لوقت بخت بودعه هست روح حکم کرده بود که درین باب نرماند
 مبارک سالعه کرده که برین وعده آمده حاضر خواستی شد اضطراب
 که دارم من سست املاح گفت که لعلها را کجا آورده ای میهای
 خبر فدی خواهد بود دخدمتکار حقیقت گذشته را مفصل بیان نمود ملام
 گفت اگر هیچ لعل در اجوره من بدی نرا گذشته ازین دریای دارم
 اگر بلا من بر آیدم لوملازمت رایحه برفعه حاضر خواستی شد
 و من هم بعدا خود برسم اگر برود خرق شوم جاره نیست آن
 خدمتکار بنی حال هیچ لعل را نگره و اگر ده ملاح داد برود و اب
 در اند چون بخت بسیار مرون آمدند ملاح هیچ لعل گرفته بخانه
 رفت و خدمتکار بر وعده رسیده ملازمت کرد و هیچ لعل بمطر
 کذا بند رایحه فرمود هیچ لعل و مکر چه شد خدمتکار عرض نکرد

انها بر من در خود رفت و بیز من اقبال بعد از سا خفته که مهوس اند
بدل انداخته نمود این همه صفت که کرده ام اجوره این محنت کی
خواهم بایم فیه حال در زنده ام باین محنت کرمه دارم لاجه بکرماحت
صاحب ملک است در این فرضهای نریان خود می کند و لولف
صورت این بایم بکدام بایم بکوم مکر در بهشت بصورت انها این بهای
بی خواهد بود اما بر روی زمین مثل انبیا نیست بهر آن حذر و ور که در دنیا
هم بیک بهای نه بر این حذر بایم از لاجه طلب تمام چون راجه در سحاح
منهاست بهر آن در در حق من متوجه شده خواهد شد و در ۳ روز که
زنده ام در فرض بایم ایام غم و محنت بر من گذشت و انلائی آن نه کم
بر خاست در ملازمت لاجه رفت و اشیرا نمود و گفت در ابراه
بکرماحت درین باتع بسا عبادت که دم است بکونی حاضر شد
و گفت در نور ماضی بار کردی بر تو جسم آورده تقاول کردم
حذر و در غم توانی بهشت بصحت زنان صاحب جمال لغراغ کنان
بعد از آن که ترا کنی در بهشت خواهی رفت پیش لاجه بکرماحت
برو و به لاجه خواهی نو خواهی نو خواهی بخشد موافق فرموده بکونی
در ملک

سمیت وفدنت واری برین سکها سن به لبین و این
 لوبی ستم خون راجه بیوج ساعت بکر خوش کرده خواست که بر سکها سن به لبین ^{کشف} لوبی
 که لوبه بیوج بر که انقدر رمت داشته ماسد برین سکها سن به لبین این
 حکایت حکونه بود ^{نست کشف که صحن آورده اند} لوبی که صاحب انهام مانع آمده
 بکروند راجه بکر حاجت برخت لسته بود صاحب انهام مانع شده و کله کفنه
 در ساند که راجه حیو سلامت با نغ سر نر شده و کله کفنه
 و باران رحمت مارید ^{سیت} ان پرده لاله با به رگاز ناک
 پر از سوه با به کوما کون : لالی الت ح در با نغ لفسر فرامند
 راجه بکر حاجت از سکها سن برخاست محاب واران فرمودند
 که همه مردم محل سوار شوند راجه با با حال سوار شده در راه
 رفته شاد و میا کردند و تمام روز لعیش گذرانند و آنهم رجم سما
 بود حبا آوردند و در کوشه با نغ کاب برین عاید که در عبادت
 سیمیا راجه مغول بود در رید و لغوی را راسنه راجه بکر حاجت
 برین سیمیا راجه و اش راجه جمع لای محل در با نغ می گزینان
 خولهان سیمیا نبطران برین افتاد و بجه محاب از ویدن صورت

که روزی راجه بکر حاجت بر تخت زرین که مکهل بجواهر الماس کوناگون
نیزین بلبل و یا قوت موزون بران تخت نشسته بخشش می کردیم
حاجت مندی که لطلب می اندر حاجت می فرمود چون اظهار سخاوت
راجه جهانید یک طوطی مرده را در بغل خود گرفته راجه شد بعد از صد
در بده او صحن رسید بملازمت راجه آمده دعای حاداری داد و
بسیار نمود و گفت که ای راجه بکر حاجت من از پائیل توکی می آم
که تعریف شما راجه ماسک ماگ ما دلو بهای می گفت که مسل راجه
بکر حاجت در سخاوت و سخاوت و بکر تولد شده نخواهد شد
و نام میگوئی شما در دنیا شنیده یافته و شنیده ادم کسی
بملازمت راجه می رود و بر خبری که می خواهد می دهد ازین مریح طر
رسید که بملازمت راجه جو رفته تحفه بدست ارم که حسب در ور کوسه
این تحفه لغزاعت گذارتم راجه بکر حاجت فرموده مرصه اراده نوباشد
مگو که به نوسن سحر برادر خود خواب رسیده جو که گفت که راجه بکر
برادر من سر بهاراج هم بر نیامده چون راجه از جوکی سخنان لاف

در ملازمت رفته اشیراماد داد و گفت که امروز به کوتی جو برای حصول
 پیش راجه فرستاد امید که امر به گوتی را بجای راجه ارستخان
 برین عابد لغی نمود و بجا طراورد که این چه مشقت بای کرده و راجه
 کشیده اما صحبت زمان طبع زیاد می آید این برین که از بدین
 زمان شش ماه از غالب آمده بنابر آن از خود لعل ساخته
 برین رجوع آورده است امکه رجوع برین کرده محرم نماید راجه بکر راجه
 فرمود این کلزار را نزد یک باغ رست به همراه یکصد و نهمه دیگر فرود
 و از قبل و سب و رتبه و مارجهای بقیه لعل و مروارید و جواهر را
 قهقهه لعل مروارید که پوشیده بود در کلوی آن برین انداخت که بعد
 کنیز صاحب جمال همه را از روز و زبور آراسته به برین عطا فرمود و گفت دیگر
 نزار و کما باشد و زرای بنو خواهد رسانند و نلی کف ابراهیم به برین
 دانسته باشد برین که اسنان لونی و ابراهیم به برین و دیگر
 کرد و خواست که بر کما سن به نسل لونی کف ابراهیم به برین که ممال را به کما سن
 منت دانسته باشد برین که کما سن به نسل لونی کف ابراهیم به برین که ممال را به کما سن

نمایی دیگر خواهی داد خوشند که من از شما هیچ طلب نکردم
چگونه میدادی چون به راجه دانست که جوکی محرم می رود
برای ویدن هم از نایالوک آمده است خوب است که من خود را بایم
راجه گفت که آن جوکی که اگر بر من فرایضه شدی بس به من که این
طوطی مرده اندک جسم داخواه کرد و مار و ماخواه صامندار بجا خواهد
جوکی گفت که از چشم و انمودن من تو معلوم خواهد شد که راجه بکر
بهشت امطور قدرت دارد که مرده را زنده می سازد و مار بجان می کند
راجه بکر صاحب جان خود را از منند خود علحه ساخته در قالب طوطی
مرده آورد طوطی حاضر شد چشم و انمود باز و جنبانند راجه خواهد
که باز طوطی بجان کم جوکی که من درین هنر واقف بودنی انحال جان
خود را از منند خود علحه ساخته در قالب راجه بکر صاحب آورد
راجه بکر صاحب طوطی و جوکی راجه بکر صاحب شده خواست که طوطی
بکند خود بفرایضه سلطنت کند راجه دانست که این مرا خواهد
زنده خواهد گذاشت از جوکی که برسد برین شده بمکشت بکشی ای

که رفتند بخت خواند **بیت** کاری که از خدای میسر نمی شود
 ما خود خدا سویم بر ارم کار را **۴** اما بر خیزی خواهی بی دم جوئی
 جملگانند گفت که اگر قول دمی بتوان اظهار رسام خاخر را به این سخن
 را در محال صالی برده برسد که بگو جوئی بر خاست تمام سوراخها
 ان محل از مایه مبد کرده در ادر نور و مکنس ملک با دم سرور
 رفتن نمواند بعد از ان سون طوطی مرده که در لعل دانت منبش را
 نهاد و گفت که اوصاف سما جان سنده ام که راجه مکر صاحب
 در چهارده هنر فاضل تر است و یک هنر بدین قسم است که غالب
 خود را گذاشته جان در غالب دیگر می برد و از در قلوب خود می اید
 و ببرده هنر دیگر است بنابرین من برای دیدن هنر شما از ما مال کوک
 ایده ام هر این طوطی مرده را رنده بکنید راجه مکر صاحب گفت که من خدا
 بنب هم مرده را رنده کرد ام اگر مخفی می بود هیچ کس را از ولایت خود
 مردن نمی داند و جوئی که گفت از امروز معلوم شد که این همه دروغی
 است که برادر سباعت سخاوت می سمایند یک هنر خود را می

شدند و مطیع گشتند راجه بکر حاجت دفعه که بصورت ادبی بود و سلج
ادب میان میسر کرد چون طوطی شریک پرندگان یافت و دان خوب که
بصورت راجه بکر حاجت شد فالب لعل خود را در همان وقت همان
محل دهن کرد و باره لطیف پوشید و خوب بی بی باب و خطا
مالیده ریخت راجه بکر حاجت آمده نشست و سلام مردمان میسر
الفا فاک طوطی دیگر از جای بران شده متقابلان خوب که
می آمد خوب که بر آب بنی طراورد و راجه بکر حاجت است
می خواند که چشم مرا گور کند خوب که برخت غلطیده بعد از رفت
چون طوطی رفت خوب که برخواست بوزر آب و وکلای خود
فرمود که امروز جوابی دیده ام و یک فرشته بصورت طوطی
مرا میگوید تو برخت گشته است اصل تو بدست است
درین نزدیکی ترا می کشم چون وزیران و وکلان از شنیدن این
جواب بسیار خوشی شدند و عرض کردند که این خواب بسیار
خوب است هر چه در خواب بدیندر حاجت می نماید که مرا بخداوند

نمی یافت که خود را مرون سازد و چو کی حوب در دست گرفته نجات
 طوطی انداخت چون بسیار داشت طاقت ازیدن رفسری
 مهاراج را یاد کرد و راری و محبت بسیار نمود که ای سرمههاراج و فی لود
 که بلع می کردم و سخنش خاطر خواه طلبکاران می دادم تعبایت شما
 میباید ای مسکریه مسود و کما بی حاطر مور و نکس را هم در
 عمر خود برجا بنده ام بنی دانم که بکدام عذاب از آدمی در غالب
 پریده ام و باین محنت گرفتار شدیم چون راجه بکیرماحت بسیار
 و محبت و اینکار بدرگاه پروردگار از حد نبی شمار نمود و در این ضمن
 چنان بادی سخت و زید بسور لاهابست که از نار صند نموده بود حکم
 سه بجای همه روزن داشتند راجه بکیرماحت این بیت خوانده
 بجانب پریده رفت **بیت** هر که در بدرگاه خواند به نیار **مخوم**
 زورگاه نوی که کرد و باز **تا** چون طوطی در بانغ لولکه هر شمارس
 موزن در سجارش کو با کون که چلی کرده طول و عرض لود در بانغ
 رفت بر درخت سسل نسبت بکیر از طوطی و بکیر نزد یک راجه شما

مذکور تمام سلطنت را از نو عمر و تدبیر داده روز بنه کلیان
میرالغ کرد کلیان مذکور به دست محمد خان کجا احوالش بعایت به سبک
رسید و گفت در حق سبحان تعالی راجه بکر حاجت اعجب سخاوت
درین روزها مبداء نموده و حکم فرموده شب هرگاه طوبیان را مانند
گرفته به بلا زمت آرند هر ان را یکسم صدر حمت بر غفلت راجه یاد
محل می رسیدیم روز سه مرا مانع نشد و حکم کردند که طوبیان را نه
بکشند مباد این سحر کرده باشد این طوز فکر در دل کرد و بداند
که چون که راجه یافت و راجه بکر حاجت طوبی طے شده شب که به سبب
همین چون که حکم فرموده که طوبیان را به کسد که در حق راجه بکر حاجت
هم در قند اید کلیان صیاد را بیک نمود لکهاک لطف بکر حاجت
را دشنام داد که خدا بی غرض است این راجه را دفع کند
که مرا بوقت ببر به نقد بلع داده چون دشنام زن کلیان شنید
حواش داد که ای صلمم خور چرا دشنام میدهی راجه کدام
منهمل فرموده شب در حق توجه کار کرده شب نهم محرم صیاد

بیایم

بسیار خوب است و بردشمنان بدست **مهر** بردوست مبارک است
 بردشمن سوم جوگی گفت که بجا طرم می رسد که از امر و هر جا که
 طوطی مان را بجهت ایم بکشیم همه صیادان را حکم فرمودند هر جا
 طوطی باشند گرفته ملازمت بیارند و مهالان گیرند پس همچنان کردند
 در شهر میادین دادند هر کس از صیاد و غره چند که طوطیان را گرفته بکلا
 میارد میرسد طوطی یک شترنی از خانه بگردانند این او را
 صیادان خوشحال شدند مگر کلیا صیاد است که راجه بکرم حاجت انرا
 یک تنباره بنه سکر و یکمین کوکنا را و یک اسرنی روزی می داد کلیا
 مذکور هیچ جانی رفت شب و روز در خانه نشسته در دحایه
 حایر است و شکر گذار است لایحه بکرم حاجت مشغول است بود
 تمام اوقات بآب حمال خود بفرغ می کرد از اندازان روز که روز
 بکرم حاجت در قالب طوطی رفت و جو که راجه یافت و بر حایه
 بکرم حاجت نشست جو که قدر بلع می دادند هر لایحه بکرم حاجت هر
 کدام کس راجه قدر حاجت میفرمود و کدام کس مصاحب بود و جو

راجه بکرم جنت بودند چون راجه بزبان طوبی لشند و در دل
فاس نمود که طوبیان نزد یک من نشند اند این دیگر طوبی
که رنج آمده بهر جانب نگاه کرد چه چند به کلبا صبا در دست
دام لقب کرده نشد خود محفی شده بزبان طوبی مله سخن میگو
راجه بحث بد که بهر بهای طوبی بود که راجه به کرم و این کلبا
یک باره به شکر و یک من گوشت را و یک اشترنی سرور و زان
به هیچ احدی را فرا حسم احوال نمودم اکنون در فالب طوبی
افتاد که ام بهر حال شکر است که اگر زنده ام فردا طوبی خود را می گیرم اما
این را لغو افتاد است که از خانه بدر شده بر آب کرم من
ما آمده است بهر انت که محرم نزد خود را در فنب کلبا کم
راجه فی الحال با همه نزار طوبیان در دام فنب شدند راجه بکرم
جنت خود را بریده نرزمین افتاد که لود که کلبا فی الفور دوده گرفته
و گفت ای یار یک اشترنی از دست ما رفته بود خوب شد

هر جا که خوابی رفت اگر ده طوطی هم خواهد آورده باشد نه خواب
 یافت بعد از آن وقت اوقات گذرانیده خواهد شد راجه بر اکاب
 انچه لطیف روز منتهی داد از آن این بهتر است کلبا گفت
 اکنون وقت سیری رسیده ام طاقت ندارم که از جای برخیزم
 بجز آن چگونه روم شد که تا دام از خانه حوده است روزی
 دور کرده بودم الحال چگونه طوطیان را در قید دارم این کلبا دام
 طوطی و مله از مردمان بسیار خود بهایب کرده آورد بشویر خود داد
 کلبا دام طوطی و مله را گرفته بجانب کوکله باغ روان شد
 در دل قیاس کرد درین هوا طوطی بر درخت سبیل بسیار
 نشسته و آن باغ رفته بر درخت سیاه دام نصب کرده بود
 محل پنهان شده ماند و بر آن طوطی سخن گفت که بر همان درخت
 که راجه مکر حاجت طوطی شده نشسته بود غرل و بسیار و دور
 و غریبی خواند منبر طوطیان منفردار بکنز کرد و کرد و سینه بملار

بگوئیم چه مقصد داری راجه گفت من این عرض دارم شما منظور
طوبیان را گرفته بے پردی چه کار خواهد کرد کلبا گفت که راجه کما
جنت حکم فرموده است که همه صبا دان و غیره بر سر که طوبیان را
گرفته بملازمت اردسری طوطی یک اشرفی از خنجره بگردیم
طوبیان را در کراهتیل که کرم می کنند انداخته می سوزاند پس
این همه طوبیان را بدست راجه خواهم فروخت طوطی
گفت که مرا نیز خواب فروخت کلبا گفت که اول یک اشرفی
بفروختن تو خواهم کرم ف بعد از آن یک راجه حاجت طوطی گفت
که کلبا مرا بگذار بے از دست راجه لغوشی و نه چاکس نه
ما را یک تزار اشرفی ده من در خدمت خوانم شد و پس همه
طوبیان را از درمکن این قول از ما کمر کلبا گفت روی ما دل که
که در کناره گذاشته امیدوار بے از شکم مبدل و که من لفظ
مست بر طمع کرده که مهر را شرفی از دست گذاشته امیدوار
باشم این همه غفلت کن بکبر حاجت طوطی بار گفت که ای کلبا

خوشتر که با بنم راجه بکیراجت بشنیدن این حرف منفی و منجر
 ماند کلبا صبا این طوطی هر راجه بکیراجت بود از مند جانم نشد
 بردست کرد و دیگر طوطیان را در قفس بند نمود بجانب خانه
 راسی شد چون دوست کرده رفت در ملک راجه بکیراجت آمد
 که این هم خوش نیست اگر فراموش گرفته بدست جو که دید لطیف یک
 اشرفی جان ما خبیث کند بعد چه توان کرد الحال ندیده
 باید خست خود را از قفس خلاص گردانم و در میان دو کور
 و بکیراجت که راجه بکلبا صبا سخن اغار کرده ای کلبا
 کجایمی روند چون کلبا پیش و پس دید بچاکس در نظر نه آمد
 و انت هر چه بیلالت از مانع معافت کرده است کلبا
 که بخت مفدا در چهار کوره و بکیراجت راجه باز گفت که ای کلبا شما
 از برای چه می ترسند من طوطی در بند خانه تو گرام
 شما التماس میبکنم کلبا گفت که ای طوطی مرا از مفدا
 برسانند که بال این زبان دست از وجود ما رفته است شکوئی

آمده نشست بوزیرای و وکلای راجه فرمود که کسی از مردم
دختر دارد وزیر راجه گفت که بخانه دنیا سببه حواله بکند سرکار و خبری
سه سال نه بچال و دانائی و نه کمال ساعای حرافت بایست
شد کند و ماتاب راسته کرد اندو که گفت چه میا
سده حواله بکند حکم شود که دختر خود بجلد زنت من متک
کردند وزیران بچال کردند رفقه بدیاسبیه بنجام رسانند که
توبه بلامت رسد بخت بهتر است که لائق درگاه راجه جو باشد
دنیا سببه قبول کرد و گفت که اگر دختر ما راجه جو را درکار باشد
ازین صدمه بخت که سعادت ماست وزیران را و دایع کرد
در سامان کار خرد شد وزیران پیش راجه آمده به بنجام و سببه
سالی نمهند و دین جزو رکار خبر خواهد کرد بخت بد را
بخار جو بکے راجه سازشادی و خوشحالی رویداده امیر
وزیران و کلان راجه و بایست بخت در مادی
بدر فرمود چون ده نم ازده روز کار خبر یافته ماندند بخت

که ای کلیا خوب رو باشد استیبار بفروشد مارا مانند جان
 خود بکفایتی که من وقتی نزارا شریک نهیها خواهم دانم
 کلاحت با طراورد که خوب است نهیها فتنم این حال و کوه
 است گاه کای از دست غول خواهم شد در خانه بسه خواهد
 ماند و می که در کار خواهد بود و خواهم شد و بعد از این دلاست
 بکرم حاجت طوطی بسیار کرد که من ترا سر کرم خواهم فروخت لا
 بشرط آنکه قول خود را باد داری و فرمودش نه کنی کلاحت چون کجا
 رسید بکرم حاجت طوطی را بستان و ایشه ان همه طوطیان را
 بملازمت جو که بر دینار است شریک گرفت جو که مان طوطان را
 گرفته در کله نبل کرم کنانند انداخت کلاحت بمل خود آمد بعد از آن
 چون جوگی را بطالب و حرص غالب شد در محاکم بکرم حاجت رفت اما
 از سخاوت راجعه بکرم حاجت هیچ را و غره در نظر جوگی آن وقت بود
 که خر سیدی توان کرد حاجتی گوید **دو سه** خود را که سببی بگو
 هم لاف مار **تا** جو که در انتخاب محروم شده بار کنه بر محنت بکرم

خوشی است که قلمک می آید میگوید که در ده روز کار خبر
از دهر دنیا سنه خواهد شد اگر بد بهار لاج میر کند کار خبر خود را
مکنم دلی جو که بر تخت من نشسته است او را مردود سازم و بطور
نخ ط کذا بنده لکها صلا گفت و فنی در این رخ و غنر بجانب خانه
خود برده مرا خبر جوابیست کرد در امروز قول خود را ناچیز سازم و
نزد انچه خواهم نامند کلبا قبول کرد چون ایشان را
رفتار کردند و حضرت بعثت کند را بنده چون نام شد
بجایگاه رومی شدند و در کمان تر دیک خانه کلبا رسید
و بعد از آن که می آید شکر کار هم برده خواندن رخا کرد و فنی
که او را شکر کار و دهر دهر در کوشش دهر دنیا سنه افتاد و دهر
مکور و رانجا رسید انهمه شخ خوب طریق شدند حضرت
کار را بر رسید و فنی در رخا رفته نه بنده را در شکر کار
کردم منورند او را بملذمت سازند و لی حکم دهر دنیا سنه

بخاطر دستر دنیا ستمه خراپه رسیده که من ساگر مالاب
 من روش کرده سن اتراکا به ننده ام بهندام که مار که
 دیده خواهد اگر میباید بدیده بیام همون وقت خود را
 بر روز لوری می مرصع کاری اردنه چند بهیلیان و صدکار
 هم که گرفته و در کنان و خنده روان بجانب ساگر مالاب
 را به شد در انشای مالاب خانه طلبا صیاد بود که او را بخا
 رچه بکرما جنت طوطی لسته بود او را سرود در کوشش بکرما
 جنت افتاد بطرف رلا نظر کرد دید که دختر دنیا ستمه خراپه
 درگاه بی لبه بچوب و همه در صورت و دختر مذکور نگاه کرد و کلیا
 رسید به این گنجای بود و کدام سن کلیا گفت که این دختر
 دنیا ستمه خراپه است و در روز در میان سن که بر لجه بکرما
 جنت کار خیر خواهد شد معلوم نمی شود بدیده من ساگر مالاب
 بدر این اردنه است به رود چون این سخن را به بکرما جنت

که ستمکار دیگر نمی داند چه طوری شود آنچه خوانده بودم پیش شما
انما من نمودم و خسر دنیا داشته نه بخد ستمکاران و فرمودند که در خانه
کلیا رفته نفیض کنید کسی دیگر نیست بانه معدن را چه بکیر حاجت
طولی باز هم ره و کند به خواند خد ستمکاران شنیدند و دیده بخانه
کلیا رفتند چه شد یک طوطی می خواند و آن طوطی را گرفته پیش و خیز
و نهاسنه آوردند طوطی باز غزل ابیات خواندن آغاز کرد و خسر
و نهاسنه را بر خود نهفتند و خسر نهاسنه بر آن طوطی
سار شد که گویا گفت هر این طوطی را مرایده و مرجه طلب نمایی
من بودم گویا گفت که این طوطی را بجای فرزند خود بر ورش نموده
ام و از ترس راجه بکیر حاجت که حکم کشن طوطیان فرموده است
ازین موجب این طوطی را مانند جان خود کفایت شده ام
ترا چگونه بدسم و زرم را بچه کار خواند این طوطی فرزند من است
گفت ای کلیا مرجه گفتی راست است اما قول ما و شما این بود که و بیفته
که نه است شربی بهای خود را بنمود و نامم رخصت شوم اکنون در حده

خدمتگار از دوده کلبا برسد در این سکار و هم بره کدام کسی
خواند کلبا گفت که من نمیدانم سکار کدام را می گویند وجه نوعی می
شود خدمتکاران پیش در دنیا سینه آمده التماس نمودند سر هم شود
وزن سینه انداز برسد کم که این سکار کدام کسی می خواند گفتند
که من نمی دانم لعل حوائث اند و خدمت سینه حرایج مار خدمتکاران
فمودند که اورا خوب وجه محکم نت کنند چرا سکر شده عذرارسته
برگزیر اس نخواند خدمتکاران سبجان کردند باز این رسد سحر
وجه اورا لعنت کردند بحکم ضرورت کلبا گفت که از این سکار ما خوانده
ام مارا پیش در خدمت نرند این خوانم خواند خواجه خدمتکاران کلبا را در خدمت
دنیا سینه بردند کلبا پیش در خدمت رفت گفت که بر چه سکار خوانده بودم
این سینه من بزن خود گفتیم که اب بدخت زن دیگران که در شرم
خود می کشد شوهر خود را راضی میکند تو حسن ناقص هستی
که کلاه مرا از خود راضی نداشتی چون بدین موجب گفت و خاموش
ماند و خدمت سینه گفت که سکار چرا سحر اب کلبا گفت

پنج روز که کار خیر نامه بکر حاجت خواهد شد طوطی بشنیدن نام خود
بجست بد که مارک الله تعالی بر مرتبه فال نمک می آید همه کس می گویند
که کار خیر نامه بکر حاجت خواهد شد من در غالب طوطی افتاده ام
چگونه خواهد شد که کار خیری من بدختر سود چون طوطی بخشد
دختر و مناسبتی برسد که ای طوطی چه خندیدی گفت که پدر تو بسیار
بد کرده است که ترا بر وجه بکر حاجت کار خیر نموده بخواند چرا در محل را بر
بکر حاجت یک هزار رانی خواهد بود شاید که بر تو مبارک کند مانند اگر ترا
حجانه نام قوم می دلو روز مشغول می باشی تمام عمر میروی بگذرانند
دختر و مناسبتی گفت که طوطی اکنون چه مایه کردی هیچ علیج نیست
طوطی گفت خند میری کم اگر برگشتن ما اعتقاد داری مرا هیچکس نمی
باید برادر را پس شتر نیل کرد انم دختر و مناسبتی قبول کرد و گویند
خورد و نه نولف بر لب حاجت ارم ترا هیچکس نه مایه ملک اگر را هم
ترا بکشد اول خود را کم لعدو را بدست او بدست طوطی گفت
که یکایک بر حاله ضعیف که از اندک اسب سحانی شود خریده بسیارند

ما آخر سید است نزار خود بگیرند مرار حضرت مانند کلان لطف بر راضی شد
 این طوطی را بدست دخت و مناسبتند فروخت نزار اشرفی گرفته
 بجهان آمد و دخت و مناسبتند از سر حکم کشن طوطی که چو کی
 فرموده بود ازین ممر طوطی را در دست منم خود مننان سموده میانه
 خود آورد و خود طوطی را یک جانشان گفت که ای طوطی نزار نهی مرا
 خدای کن مانند آن رخا طرت باشد بیرون طوطی گفت در من نزار
 جایی بخوارم و درام بملازمت ما خواهیم ماند باید هر نویر مرا مانند
 جان خود نگاه دار به جلد را به بیکر حاجت حکم کشن
 طوطیان فرموده من خوب نیست هر کسی مرا به بند و بر وجه خیر
 رساند در اناعت کشه شوم و دخت و مناسبتند گفت
 که ای طوطی اگر کسی اهل مرا خواهد گشت بعد از ترا تو خا طر
 حبس دار از هیچ کس در دل خود درش نیاری در ان گفت
 ننود تو دید که نظر طوطی بر حلوان سکه سهرافت از هر بار
 سیر به معبد است چه در کار است و دخت گفت در به طوطی

بازار دیدیم هیچ جای القدر بر حاله نداشت خانه طوطی گفته بود
 بامید شده بجانب خانه رانی شد در امتداد و رانی
 که خداوند خانه خود را بکار مشغول اند یک بر حاله ضعیف طوریکه
 طوطی گفته بود از آن مسم ضعیف نزدیک مافتد پس این را دیده
 بسیار خوشحال شد خداوند مکاران فرمود که بهای این بر حاله
 کرده بیازند یک کنز که نام او جفلی بود پیش همون مافتد رفت
 گفت که رانی صومی پرسد که این بر حاله رانی فروشی چه قدر
 بهای است مافتد از ترسش کنزک منع و گفت که رانی
 شما قیمت این بر حاله خواهد داد اگر یک هزار اشرفی بدهید معذورم
 کنزک ایده التماس نمود که یک هزار اشرفی بهای آن بر حاله
 می گوید دختر و مناسبت نه هزار اشرفی به کنزک دلاور آن بر حاله
 را با دو کنزک پیش مافتد رفت هزار اشرفی داده بر حاله
 بملازمت دختر و مناسبت نه آورد مافتد مخرمانه هر روز خود
 و جن بر حاله مرده را با یک هزار اشرفی دادند هر یک یکم که از آن

روزی که کار خیر شود بجز منت راجه بروی این بر حاله را همراه گرفته اند
 به میزی و قیبه در لایه نمودست دراری کند مگر که ای راجه این بر حاله اند
 من منت کسی بحضور برادر خود چگونه اثر طور کار می کند او را غصه خواهد
 مان بر حاله منت خواهد زد و بی احوال بجان خواهد شد باز بگوئی
 که این بر حاله را رنده مکن ما تو مشغول شوم سر یکدست بنشینم هر چه که
 دلاست می تواند و نشی نماید قبول نه بکنی وقتی که بگوید بر حاله
 می تواند اندک چشم و اگر ده استاده خواهد شد باز بجان
 خواهد گشت تو صواب کرده بگوید اگر اندک چشم و انما بد ماری
 رو به این بر حاله به بنیم باز دگر خواهد مرد هیچ چاره نیست آن
 وقت که بر حاله چشم و او خواهد نمود آن زمان بگوید خند میرسد
 خود را بسم خ که بگوید بعد از او یک ساعت علمیده خواهد ماند
 تمام شد و روز متو مشغول خواهد شد چون زانی این طور سخی از طوطی
 شنید پس بجهان کرد فی احوال بر کها سن سوار شده بجا
 باندر لایه شد و یک بر حاله راحت بد نموده بیاردم

زود برخاست تمام خلاف و نکه ازان ملک ملک علیحدہ
تمام حبای دید که سب او امن جارا چه بکیر ما جنت ابد با
منه بر جنت داشت بدست کی افشا و ارن معنی دضرند کو
متفکر گشت که الحال چه باید کرد کار مار مر خواهد شد جان طوط
مرست مدیرین دختر و مناسبت بر خاسته از دست جوکی مر
گرفت و گفت درین چه خبر است این مر بر اس فیلد جرات و
ام جو کے خاموش ماند بحکم ضرورت چون نفس طالب
و شہوت البش از دضر و مناسبت گفت که اسے رانی
نادان مرده ہم از لومی رند بی شود من چگونه رندہ کرد اتم
بر چند دلا ساء نمود رانی یوں نکرد بعد ازان جوکی گفت
کہ این بر حالہ لو اندک چشم دا خواهد نمود اسنامہ خواهد شد یا ربحان
مرده خواهد شد رانی گفت اگر این اندک چشم دا نماید یا
رو بے این رہتم نعیہ ہر چہ رضا بے قصای خواهد بود جا
نبت از بہو ج جو کے جان خود را از غالب حمل لعال بر حالہ

که زین مریه بیکم احوال صیه می شود خوب عین نصیب بود باز که
 مشغول شد و در دنیا سینه زین بر حاله کفره بخانه آورد و طوطی
 به نمود از دیدن بر حاله بکر حاجت طوطی بسیار خورم و خوشحال شد
 چون روز کار خرسید و خرد دنیا سینه بخانه منت همون جو که از
 بر حاله لایه ملک است و طوطی را در مسه نهان کرد و بر جریه داشت
 چون جو که آمده بدختر دنیا سینه دشت درازی کرد گرفت
 دختر بدکور دشت جو که دور کرده گفت که ای راجه محبت نادان
 هستی بر حاله لایه بای بر لود خور برورش نموده ام کسی محض
 بر لود چکونه منظور کاری کند جو که ترخصه شده بر حاله لایه محکم
 نشد و همون وقت مرده شد مادر و خرد دنیا سینه گفت که
 اگر لایه بر حاله زندا شود و به این بر حاله به منم الوقت منو
 مشغول شوم و لایه مسمی مرم جو که راستن زن روز مار آمد
 که من بد توجه بکر حاجت لایه و لایه لودم میا و بکر حاجت خای
 با من در خیر لایه شده یا شد نیست خصل همون داده باشد و

بیان نمود و گفت که بعد از مدت دوازده سال حکم سربهمال
برخت بیستم وزیران مقریان نشینان این حکایت منکر کنند
که راجه حیوانی روز خود بدولت برخت نشسته بودند امروز می دادم
خواب می فرماید راجه فرمود که حقیقت گذشته می گویم خواب نیست
روز که من برخت نشسته بحس می کردم جوگی بخلازمت آمده بود و امروز
سما بادستایه مانها غرض کردند که ما ذارم راجه گفت دوازده سال
همون جوگی در فالب من شده راجه کرده من دوازده سال در فالب
طوبی ماندم این همه حقیقت یکیک تفصیل بیان نمود و ان فالب
جوگی که در محل دفن کرده بود بر آورد و ان سرعاله طوبی مرده را طلب نمود
وزر ارباب و دکلاهی خود به نمود که این فالب جوگی است طوبی مرده
همون است که دوازده سال در فالب این طوبی گذرانیدیم الحال
جان ان جوگی را که در فالب سرعاله آورده بود و من در فالب
خود ایدیم در بنوا این سرعاله راجه باید کرد همه کس صلاح دانند
که این را گشته بر براه دفن به نمایند خاص و عام بر سر این بای تهاوه

بر عارل آورد بر عاله چیم نموده استاده شد خواست که باز بجان شود
 مدرس انشاء راجه بکیرما جنت که در مه منهان ریر جسر رخ بود از قلاب
 طوطی جان خود را میرون آورده در قلاب خود اند چون جوکی بر عاله
 راجه بکیرما جنت بعد مدت دوازده سال در قلاب خود آمده تمام
 کیش را مفصلش و ضرر و مناسبت به بیان نمود همونوقت دختر
 و مناسبت را بر همه رانی تا سر رانی فرمود که گاه نگاه حضور ما باشد
 پس این حکایت را بی بسیار متغی شده جردن ماند که ای سر
 معراج مدرین بجوکی کتخادی کرده بود اخر طالع من رجوع اندر
 سال راجه بکیرما جنت شو بر یافتیم راجه جوید ضرر و مناسبت
 تمام شش شش و شش گذرا بندند همه محنت بشادی مبدل شد
 چون افتاب چهره لمعائی بکشد راجه چهره غسل کرده بار چهره تاب
 نفس نوشیده و عطربان و غره خوشبوی مالیده بر تخت نشست
 و جو که تمام راجه را العروید مثل داده بود راجه مجذوبه کراته ابرو
 بجا آورده بوزاری و وکلای حقیقت گذشت را مشروفا

و قبی که راجه بکبر حاجت در او صحن بود حکومت اما دانی ایسان
او صحن سپهر طول سترده کرده و عرض نه کرده بود راجه در سجاو
و سجاغت نام خود مهاس داشت احدی در شهر نکر نشسته
بنود جمع مردم از صحبت راجه بسیار خوش و مروه افتاده بودند همه
بر مال غنیمتی طمع نمیکردند و از علوم هندوی و فارسی
مردم کامل بودند و عمل مدیران و عمل ملک خوانان و در عبادت حق
سجده تعالی می نمودند و بسیار فانی می داشتند و کسی را حشر
نمی گفتند که از زده شود برهن و هم ترس و شمس و سرد و غره کسی
بر خود غرور کمال نه بردند و نامشدم بر قول خود قوی می بودند راجه
مردمان آن شهر و الایست برورش محبای فریدان می کرد
همچو کس را نتوانست توان دید شب و روز در احوال مردمان خود
بود بوزاری و وکلای و رعایا و غیره همچو مهری می میکرد
بخوبی می گذرانید که یک ماه جن دین مال ساهو منوط بود
زروانی داشت و خود اطلاع ندارد یک روز بخاطر گذشت

اندر رفت کردند راجه گفت که این را خلاص باید کرد کرده خود از خود و اندام
 بهون قالب جوکی مس بر عالم نهاده حکم فرمود در جان خود را از
 قالب بر عالم کشید بقالب خود اند جوکی همچنان کرد از قالب بر عالم
 چنان خود را بر آورده در دست خود آورده راجه بکرما جت را دعا جان در اند
 کرده دست بسته یاد آید بناده شد راجه بکرما جت ان جوکی را
 بارهای نفس و خلوت بار القام فرموده و دلای بی کرد گاه
 بنگاه آمده باشتی هیچ در ملک تباری خانه شمانت بر خندم
 نقد و حبس در کار باشد طلب میائی هر متور نام راجه حیون سی جو
 نموده رخصت فرمود لونی منعم گفت ای راجه بهوج بر که این طوط
 قدرت ممت داشتند و در سخن التفات نموده لوارشش بر ماید بر
 کها سن نیستند **دانشان لونی منعم نام او صنی سما بود چون راجه**

ساعتی که موس کرد خواب که بر کها سن رسید لونی گفت که انرا به بهوج بر کنه اند
اسطر قدرت و اسر با بر کها سن رسید راجه بهوج بر کنه اند کها سن گفت که

جیکل کر سنه و تنه مکر و دند شب و روز در باله من سحانه تعالی نمود
و نین و فرزند ان تشکی نداشت کاسی خا طرمی آورد اگر من شود
یک مرتبه راجه مکر حاجت را ملازمت تمام و بای ان تن به منم و در شخص
ان بود که جری سوغات بی راجه صوبه مدحائی رسید در کناره
جیکل در بالود در انجا حارفت بی بود و بد یک حوض ش کناران
حوض یک دلوله از چند کرات من را رس کرده اند و فرشت من
کرات من رسیده در ان دلوله در آمد چه بنید هر مرم ران بجان نشسته اند
مکه دلوله داده دید که مرد و زنده مانده اند و من مالک هموار دند
نهی منغ و گفت که این طور حار حالی در خواب ندیده ام و مکر در
این نشسته معلوم شد هر چی سخن خوان تمام اند من که سخن میگویند
که باری تعالی بی هیچ ساز و در ان افشانه را در ملازمت راجه
بکر حاجت رفته اظهار سازم هر درین سوغات راجه مکر حاجت
ندارم ان شاء الله تعالی از توجه راجه جوایسمان که در بجان
اند صاحب امید این را دفع طرک را بنده مکر کرده ارد و دل به براند

که مال بسیار جمع نمودم کار خود را تمام نمودم و در وقت سفر برای مال
 برنمان معایدا طلبیداشتم یک حصه مال به برنمان خرات کرد و یک
 حصه بدختران و حواریان و یک حصه بفرزندان گذاشت و یک حصه
 باقی مانده همراه گرفته لطواف بترتیب از او داده و از راه مکرنا
 و زنان فرزندان و مردم قدر رخصت شده متوجه گشت و حوائج
 و فبلان و غیره بحرامم لو کربسایم شد و بعضی نام نوشتند
 که لطواف بترتیب میروند و میگویند کورهایها را بحرامم کور
 کرده کار و بعضی تا که بساده مالودند آنها را در حوائج و غیره سوار
 منحصرا صاحب حوائج اطعام بمرلمان خردار شده رول شد
 و در هر شهر که می رفت منادی میگرداند و می گفت هر کس
 سیاه تر تنهای درشته باشد سیاهان را باید و از شر بحرام
 حرامی و غیره غم نخورد و از همه ولای نجوی خوب همه ما خردار خوارم شد
 چون تمام تر تنهای طواف نموده زود مال صرف شد بعد ازین لحاظ
 آورد و رو به زین را بگیرند و کنار آب و با گرفته و در میان

چنانچه در این شهر شد منزل منزل راه طی کردند چون بهان دلوانه رسیدند
 راجه بکر با جوت خاں شال شد در مالاب خصل نموده در دلواله درآمدند
 حمارت بنجر شد در جند در تمام حمارات ال ازند و لغوه ارا شد
 و انصورت و معزق را دیدند در جند در تمام حمارات ال ازند و لغوه ارا شد
 در کمال بهای خوات در هر دو اینها حایر بودند و در هر
 و حکایت در این زمان دلواله او را اند که ای شخص اگر تو میل به
 جانباری اینها باشد صورت اینها را خون خود حاصل بده راجه بکر
 آورد که از مردن من این مرد و کس زنده می شوند این چه مهر است
 صواب عظیم بر من حاصل می شود بکر در مارا مرد بے حساب
 شد در انصورت مردم را خون خود حاصل بدهم تا این مرد زنده
 کردند و غنائی و سارایه شد راجه بکر با جوت بنجر از میان کالک
 بختی خود را اند نمود خون جاری شده بود در میگوئی و جو حاضرند
 دست راجه گرفت و فرمود که بطلب هر چه اراده لو باشد راجه
 التماس نمود در این مرد و مرد و زن زنده شوند میگوئی و جو

بجانب او صنی را می شنید بعد از مدت بمیرل او صنی رسید در ملای
 راجه جو رفته سلام کرد و راجه جو او را در بغل گرفته شاد و مینا کرد و در حال
 دین مال با نوبت بار پیشش نمود و بخت طراورد که زنی من حد دو
 بعد از آن ماری تعالی مرا راجه دولت بخشیده است که از نظر مردم سر
 بخوار میشم تمام بدیدن من می راند و اخلاص دین من در
 دین و مال با هو از ملای راجه بکرما جنت حبیب همای
 مدید کرد و از من رخصت شد و من رفتم که زن فریفته
 را به بند بعد از آن خواهر و مادر به مال پیشش بار گرفته خوشحال
 تمام مکس بگردانید راجه از دست فعلی دختر با بسیار ما و محبت نموده
 دین را با موسی بن حوص و دولوله را با کرده پیشش راجه بکرما
 ظاهر ساخت راجه جو را پسندن این کینت شوق خالص شده
 که کجا می باشد که اسبابی را به بنم دین مال با هو را گفت که انما
 بود درم که این محبت خود فرار داده همراه ما با کسی صحرا را زمین
 دین مال با نوبت قبول نمود راجه بکرما جنت با العاق دین با هو

عادت تنگ داشته باشد او را به پیش پهن می گویند چون خود را در
تالاب مانند او که من بخون او سپرده لها و تنگ خوانم کرد و در
تالاب بشیر او ان کرد و ان مهاجن نورین حد منظر صورت اوم از
در ان تالاب گذاشته خان قرار کرده کرسی خوشی خود چون خود در
تالاب اندازد این صورت را زن و فرزندان شخص بگردن بدید
می گذرد که سحاکس رضای خود اید رجوع نکرد که خود را یک و حاصل
اولین صورت طلا نکرد چون زن مهاجن بشیر است یتا نزلان بر
معابد باور سنوتی نمودند که تالاب را الصداب کن سرو فکه در ان
تالاب بشیر او حواکه گرفت رکب زن و جانوران و خزه در ان
لب تالاب سودمند شوند ترا صواب عظم خواهد شد به عنایت الهی
بخت تو فرزندان تو له خواهد بود تا امروز در ان تالاب اب قرار گرفته
ست ان مهاجن بسیار عاخر و منظر است و می گوید که یک خواهد
راجه بکرم حاجت ارشیدن ان افشاء خرم و خوشحال شد
ز و مال بسیار بر من داد و گفت که همراه ما بیا احبابی را من میهای

که این مردوزن صورت من اند چون تعریف علی بن ابی طالب
 این روش ساخته بودم که نزاره منبسم و لاله صورت ادم در انداخته
 ضایع کرده می شود و میگوئی حیوان مرد و صورت مردوزن را جان ^{دار}
 فرمودند ضایع صورت جان داری شده برخاست راجه را دعا
 جاندار می کردند راجه باز الفان دین الهی بود را و صحن اندوختی
 گفت ابراهیم بهوج که کس انقدرت داشتند یا برین کما سنسید
 داستان لوتی نهم چون راجه ساعت و کمر خوس کرد و خواست که بر کما سنسید لوتی
 گفت که ابراهیم بهوج که کس انقدرت داشتند یا برین کما سنسید
 راجه بهوج رسید که آن حکایت حکوه بود لوتی که کف که چین او برده اند
 راجه نکر ما جنت فرار و کرده بودند کس که از دلانت نمانده است محاسن
 بعضی رساند انعام و اکرام با و محبت شود یک روز برین آمده دعا
 گفت و اظهار نمود که در ملکش بمرکب مهاجرت زربار خراج کرده
 ملک نالاب رفس نموده اما هر چند که بر می کند و آن نالاب اب
 فرار می کرد در اینجا یکد لواله میگوئی است بی فتنه باید که اگر شخصی شومی

باشد برین سکها سن به نشیند دانستان لوبلی دم چون راجه بهوج عت
دگر فوس کرد خواست که برین سکها سن نشیند لوبلی گفت که ابراه بهوج
اگر انتظار فدرت دمن داشت بهسد برین سکها سن نشیند و بای نشیند
راجه بهوج برسد به ان حکایت چگونه بود لوبلی گفت که جن آورده
روزی راجه بکر حاجت به سکار رفه بود بخت شکار دست را بر طرف
می انداخت هیچ جانور به نظر به اند و در چشم شکر خود جدای گشت
در اثنا به یک زایل را دید که منرم و غره صبح کرده استاده است
چون راجه نزدیک ان زایل رسید زایل گفت که ای سرمدت
شت که بار صبح کرده استاده ام هیچ کس نیست که بار مرا
بر سر من بید راجه از اسب فرو داده مار را برداشت چون نزدیک
رسا مزار دست زلف چند ان روز نشده بر زین افتاد و زایل
گفت که ای پسر من چه سحر میکنی تو کیست مرا را بگور میانی را که هر
هوش در دل میدار به سر را به لمولودی ملافات کنی راجه
بار انرا برداشته بر سر او نهاد و بر سبده ای زایل سر را به لمولودی

که از دیگر متون خواهم داد راجه آن برین را راضی باشم همراه خود رفت
 با اتفاق یکدیگر متوجه انصوب شدند بر غایت تمام در انکار رسد
 بدان مهاجرت مذکور را طلبیده احوال سرگذشت را از فریبش شنیدند
 گفت که در دمنده نراسیده ام خاطر خود جبهه دار که ری
 مهارج مشکل توان خواست کرد راجه نکرما جنت بر سنن مالاب
 دنت نباریدگاه سه مهارج جوهر افراحت و شمشیر از میان
 کشیده خوانست که بر صحن خود راند مملوئی صوبه فرزند و است
 گرفت گفت بر صحراراده نوباشد یکور راجه گفت اگر برین صفت
 فرمودی و رسم آوردی پس برین مالاب جاری شود
بیت اب مالاب شد جان جاری **۱۱** رخت ساحل ز موج بسیار
 مهاجرت دودیده در بای راجه افتاد انصوب که از طلد سافه بود
 بمهر افام جوهر پیش راجه نهاد راجه آن همه را به برین که به نوبنی کرده
 آورده بود داد و خود کوچک باور به در بای کرده در ساعت باو
 رسید بونی گفت که ای راجه بهونج هر کس را این قدرت داشته

موجب گفته چو کی کرد کراه مسبک کرد و بعد چو کی انرا در لعل گرفته دران
کراه می اندازد و می که خوب سوخته می شود چو کی کوشت سوخته انرا
چونک خود می کند و استخوانش درین راه می اندازد اما آن تر سر
چهار کس دیوانم از دست همون چو بک دغا خورده ام و الله ما
بر چهار دیوانم همچنین قدرت دارم که کوه کلان را از جای برداشته
جای دیگر اندازم اما جای و ها جای نیست راجه بکرم است رسید
ای کانه سرفتنه کار کم چیزی عیان هم منت کار سه گفت اگر
تو لانی کردی تو مسبکوم و می چو کی دران کراه انش سوختن فرمایند بگوی
که ما بمیدانم اول مرا بینما به یعدده هر سه تو و لای گفت خوانم
کرد هر سه مرا نکودمان جواب بدی یا یزور جو بک زمر کراه انش
خواهد خست و کرد نکرد و باید کرد اگر لوجر بک رود داشته باشی
همون جو که را گرفته دران کراه انداز می چون تمام وجود او سوخته شود
انک تنب لزلان کراه آورده بر سر مابان لیداری که لطیف سما
از مریورین سوم و در خدمت تو باشم بر مپی هر مکل منش تو زید

کدام طرف است چه نام دارد و گفت که بطرف جنوب کج کرده نام
 شد است که تمام قطر و حصار و بازار از نزد است دروازه این شهر تمام
 مرصع بخوابی فتمنی است از است کرده است راجه بکر حاجت منزل منزل
 رای شد چون چند منزل راه رفت چه بند که یک جای خانه سر دما
 افتاد اند راجه را دیدیمون خانه سر کمار کی چند بند راجه درین محب
 شده بنجر ماند و رسید به خانه حمامه حنده کردند و جان ندارند و مرده
 افتاد اند بسند نند کدام مسند که گفت چند ساعتی مانی است ؟
 کال سر لوم در میان ما خواهد افتاد و راجه را چرا یکی سر از سر شد
 و رسید بوجای خانه سر گفت که خدمت حای از بهی است
 که یک بول صورت جوکی می باشد در یکد زنی که در آن راه می رود او
 بسخی و مرغه محاسبه بعد می گوید که یک نماند از نرانی تمام
 این گراه از منزل است برین گراه انگشت گفت و می که منل بسیار گرم میشود
 مرد و هر کسی که عجمانست لوز می تمام و فنی که منل گرم میشود و آن یکد زنی
 مسکن از طبع نماند ای دورا چه عجایب نمود کرد و آن یکد زنی

چون در انجا رسید از آنها سوگند خورده اند و دست فoul گرفتند
که مرا همی مشغول اند شمارا باکم بر چهار دیو علل دینت در آن شب مرید
کانه مرید سوگند خورده و دست دادند بر حاکم طلب نمائی جامه با
راجه آن باب را بر سر کالاه باشد فی الفور آن بر حاکم دیو
زنده شدند دست دادند از آنکه شناسد در راه انهمان را و دیو
کرد خود بترایم شد بعد از چند روز در شهر رسید همه مردم دروازه
آن شهر طوریکه آن کعبه بود همچون طرفی دید در دل از شدت
شهر را به امولادی خوارید بود چون بجانب اندرون حصار را می شد
بر دروازه رسیدند و در هر جوی بر سر دروازه نشسته شب را به بکرا
جست را مانع کرد و گفت که حکم رانی جو دینت بر من کنجک
مرده را در تمام روز گرفته ملا بسیار دارند و حصار بر فو دلا نه شش
نزد شد جوی می ستم رنی چند حلهای در نشسته همه را حاسب
دلا نه اکثر کنجک مرده را گرفته بین بدی اندرون جوی رفت و گریه

کبرم سه ماهه ای که ایمن را چه از منجی خوب در بافته محوسی بالهوب
 ای شد چون قدم چند رفت دید که جوگی نشسته نظر مرا چه صهارند
 را چه را حضور طلسم میسر خواند لغویم بسیار کرده نرد یک نش
 و پیش به که شما کدام نشند از کجا آمدند و کجا میروند را چه کبریا
 آنچه بود گفت و رضا خواند جوگی گفت که تحفه تو به مرند یک
 نمائند و به بند اندک بر سر کمره ای نش کرم کن وقتی به تن بسیار
 کرم شود گرد گرد این کراه بگردان را چه هم از کال به سر در بافته بود
 گفت به مانی و ارم اول مرا به امید بعهده میوه خواهد بود خواهم کرم
 جوگی برخاست و سر کراه ای نش کرم کرد چون مثل بسیار کرم شد کرد
 او بگردید و من تا به حلقه بکریا به ای جوگی را در لعل کرمه در ای
 از داخت و رفت سوخته شد را چه او را بسیار سوراخند مانی و در سله
 میاد از خسته بلای دیگر میماند شود چون گوشت بخت بک استخوان
 به سوخته شد بعد از این مثل را در سوخته کرده بخاک به سر رود اند

خاص و عام کروانند سن سدران را به حد راجه بایست
بادست استانه اند و خدمتکاران همه دن راجه متعاقب هستند راجه
بکرماجیت دیک دن راجه رفقه رام رام کردند و سرسبد سماکه مکیا
استانه اند موجب راجه گفت رانی امولاد است قریب کرده است که اگر
نش ماه بیک یا استانه باشی بکنجده ای خود قبول کنم مرا چهار ماه گذشته
ست و هم ماه مانی مانده است سرسبد مایج دن مسم میسر گردانند راجه
بکرماجیت بان راجه گفت هر راس سماکه شما در محض محنت عظم
می کشید هرگاه هر سال من لوکر شما حاضر باشد خود را بطور به
ماید و راجه بکرماجیت دلا ساء دن کرده اورا به ساند و خود می
اود استانه شد و دن دلویا دلا یاکردنی الفور بر چهار دلویش راجه بکرما
جیت استانه س راجه در دست داشتند بر کس می دید و دانست
راجه ارکب یا استانه سن محض طور نش ماه گذشته راجه بکرماجیت
برانی معین ام کرد و هر مدهش ماه می کرد و که از یک یا استانه رام حال

ترا منبر عین طور کرده شدند راجه چون دیدیم این کنج کب مرده افتاده است
 گرفتاری این چه دشوار خواهد بود این طور بحال طراورد در گرفتاری کنج کب
 معصیت که نکرد همون زمان کنج کب مرده بریده مردخت رفت از آنسب
 راجه درین سحر مانند حکم ضرورت بالای درخت رفت بالا بی ال
 بریده و در زمین افتاد مار چون راجه از درخت فرود آمده کنج کب بریده مردخت
 رفت همون طور که به پاس روز گذشت راجه بسیار مل و حشتر شد
 و آن کماله مرما که از نمل زنش کرده بود یاد آمدند همون وقت هر چهار
 حاضر شده راجه شکیم کرد و دست تا دلبسته ایستاد شدند راجه همه
 حقیقت کنج کب مرده را سن نمود و گفت هر دین را گرفته دمنده هر چهار
 دیوان کنج کب مرده را درخت گرفته راجه بکرم حش و داند را راجه
 بدست جوکی مار را برآوردند از راجه گفت که از دست ما برید رفت مرما را
 گرفته بر راجه برآورد آن کنج کب را گرفته حواله جو که نمود و آن هر
 دوازده نفر نمودند و خود ماندند و حصار رفتند دیدیم را لے رسولیوس

که این رانی را در تمام شب چهار مرتبه چگونه در سخن آورده شود آن دلور
گفتند که سهل کار است ما این هر چهار کس چهار جای خواب خواهم بست و لیکن
حکایت از آن امر بگویم بگوئی ما این هر چهار کس در آن درخت
گفت این رانی را از درخت بر منبر است غیر از سخن راستی دیگر نمیکوید
و نمی شود از شنیدن حرف دروغ بر سر خوابیدند در غصه آمد
سخن حواصی گفت سمان سخنان رانی را بر مراست باید خوانند
و مانند هر متکرر شود راجه بکر حاجت بان دلور با هر سدی که سمان
بگویدم کدام جایی خوانند است؟ سمان حکایت بگویم یکی گفت
در چراغ دوم گفت در حمام سوم گفت در سبزه چهارم گفت
در پایه لیکن راجه بکر حاجت قبول کرد چون افتاب بخوابید
رفت و مانند در محراب شام کشاد و سمن هر چهار دلور که قرار کرده بودند
همان جایگاه نشینند راجه بکر حاجت سر راجه مان دلور و در آن درختی آن کار
شد که رانی را در تمام شب چهار مرتبه سخن در آورده را بنی بر لیکن
زیر بنی نشسته بود راجه سر امت صام شعله چون راجه

۱۰
 تو عهد خود را بحاجاری مردمان براجیه بکرم حاجت گفت که اگر از رانی این است
 که هر کس در تمام شب چهار مرتبه سخن در اردان زبان او را قبول کرده شود
 و الله پسر بر اسب خلفه بکوشش خود می آمد چون راجیه بکرم حاجت
 این سخن از زبان مردمان رانی شنید پیش آن راجیه رفت که او
 چهار ماه بیک پادشاه مانده بود دیگر حاجت که ای راجیه صومر حالا
 چه حکم است پیش ماه افرموده شما شناده ماندم الحال
 می گوید هر کس در تمام شب چهار مرتبه ما را سخن در اردان زبان قبول
 نکند و الله پسر شنیده خلفه بکوشش خود می آمد کرد اگر شما می تواند
 که در تمام شب چهار مرتبه او را سخن در اردان بهتر است و الله راجیه رضای
 باشد از راجیه گفت که من نمی توانم چه این را در تمام شب چهار مرتبه سخن
 در اردم هر که قدرت و سمیت در سینه میهنی که سزاوارست
 راجیه بکرم حاجت حکم از راجیه گرفته چرا که بستر اندک و محبت کرد
 بود در این ممر رضای آن راجیه گرفت مشورت زبان بر چهار و لو کرد و گرفت

ابراجه خوب سلامت من از کل از مالاب رتن خوب ام لعل خند ملا
مرا از انجا کاوده او را ب مالش و محکم لب کرده استخوان
من ریزه ریزه شد لعیده بر صرح مگردانند صفای ساخت ملک
مایات مخر من می کرد که خر خود هم است لعیده ریزه ریزه
درانش سوختم آنچه طاقت وفوت در مانده بود تمام درانش سو
نارین را به کنیز شمع چشم مرا خیده جرات خست و دهن
مار مل بر کرده قیده بر زبان من نهاده تمام شب زبان من می سوزاند
که این بنی مهنه را سر گل سخی مرا خست که اندک فیه صفت یانم پس
راجه حیو شکر دهن مار مل برست و زبان می سوزاند شکما حجاب
حکوه عرض نمودم کرد اگر بر مگر من خود سفت فرموده خبری افشانه
بزبان مبارک بفرماید که در دهن من رفع گردد و شب هم مگذرد
راجه بکر حاجت گفت بسیار خوب ^{بچه افسانه میگوید} **راجه بکر حاجت** که ما جبر همراه مام لوه
مال بسیار و مسال بنی شمار و مکه خضر ارد است که تخم و برای
و به کمال رختای از کتاب **بسته** و ما متاب را بنده می خست بر کمر از انجا

بکر حاجت حکایت اول حیران را بنی سخن برکش

رانی چند روز است که در شهر سماره را دور مدت طولی در این
 رسیدیم به سحاکس اسنایی ندارم که احوال نیک و بد خود را با او بگویم
 کنم و راستی سمانین انتفاقی ندارد و یک سخنم نمی گوید که چند روز
 بخوشحالی به شهر شما میگردانم زمین میغی من است همان تو شستم
 اگر یک افتاب جویت شب گذرانیده و تورا را خود گیرم
چراغ از بکر حاجت که است را به بکر حاجت توانم همه را جای
 هستی من شما هیچ کس در شما و وسایعت تولد شده و نه
 خواهد شد خوب کردم من سماره و من خود را گذاشته در سماره
 راستی در خصال و دلو افعال من خود را بر نشان ساختی من این
 رانی کنیزکان سماره و خدمتکاران بی شمار در حرم خانه سماره
 خواهند بود این سنگ قهر گوهر را به داند خاک که گفته اند **سپید** قدر گوهر
 شاه داند ما بداند جوهر است **تا** سینه کمر فمب داند کویت ملکبر

کجا رفت جوان ساغنی تحمل کرده و گفت که مرا از علم خود حبان ظاهر نمی
که بری برده است و در قلعه کوچی لکها داشته که حرات رستن آدمی در کجا
تا مر جوان دوم را گفت که تو از حوب طلبم مرکب می گردان
بسیار که جوان تیر انداز بر او سوار شده در آن قلعه کوچی برود و بر
را کشته و خمر را بر او خنجر جوان از حوب مرکب تیار ساخته
حواله تیر انداز نمود و جوان تیر انداز بر او سوار گشته در آن قلعه کوچی
رفت و بری را کشته آن دختر را بخانه تاجراورد و خنجر در میان
بر جوان منافق افتاد و در گفت اندک که این عروس مرا از مید را به
بگیر حاجت گفت که آن چراغ را ناله زن و خمر کدام جوان را سوار است
حراغ را بی دید و آن شب حرف لطف نمود که آن دختر جوان جوانند
علم نوی را ساد که نشان دختر او داد و شنیدن این افسانه
رانی بسیار تعجب اند و گفت که ای صرا محزون تا یقا چون اول مراد نام
داد به الوقت خاموشش مانند حال مجنور من دروغ میگوید
ای بے عقل هر جوانان من خود را نمودند جوان تیر انداز حبان تاجر

بودند مهوس نگاه بر آن میگردند ماحر گفت که من دخر خود آن کس
 را خواهم دلف که در دانش شمار باشد و در بر منری جوهری دارد پس آن
 در بلاد مشهورت در سهری ره جوان حاطب بودند لغایت ریزک
 راجح تمام کردند اگر در حشر تو شوهر دانی مندی و منبر متدی طلبید امکه
 ماسه خاصیت در منبر و خد مندی نمیدانم بک گفت خیر علم
 مایه است از منبر تک و بد معلوم گردد دوم گفت من از حوب
 راجح سازم علم بر کعبه سازم شخصی که بر او سوار کرد و ما
 محاسنانی در کمار لاله در یکروز مرد است ما زید سوم گفت
 مراد از منبر کمان دخی تمام منبر خطا شود و بنا و کی در آن
 بر حد فکس با بر منبر ره جوان را من خمر خود گفت دخر حوب
 در مملکت فریب با سه فرد من یکی از ایشان اخبار خواهم کرد
 من سالت دخر ماحر حاسب معلوم نشد که کجایست با
 معنی خود قادر بود و حوب منبر علم بود که لایق سخن دانست از
 رسیدن جوان را علم لایق بی منبر از قوت علم خود بود و دخر

بفرمایند راجه بکرما جبت فرمودند که چنی آورده اند **حکایت** که یک سال
بود پسری داشت رفیقی پسری آن سال بود در خدمت
بهکوبی که جوهره و حسنری صاحب جمال و بد اشفته روی
شد پسرا هوشیت کرد که این دختر که خدا و من شود خود را
بریده بصدق یا به بهکونی جویم چنانچه بد آن پسری بدر
دختر معینام کرد که دختر شمارا آب خود خواست پدر دختر
قبول کرده بخوان ساعتی مالون کار خرا و شمرده دادند و
عقرب طالب بطلب رسد بعد از حد گاه بد آن دختر و اما دانه
شمارا و بشهر خواند پسرا هومان خود بخانه خسرای بی شد
و برین بدیم اسنار مار هاران پسرا هومان با خود همراه کرد چون
نزد یک دلواله بهکوبی که جو رسد که در آن دلواله دختر را دیده بود
قول خود داد و در وفای عهد خود سفید شده بهانه خود را در آن
دلواله رساند و در ایریده پیش بهکوبی که نهاد چون دیدند
برین اسنار و به نفی در آن دلواله رفت چه سبک که حسد او تن

کرده سری را کشید و در آن دهن جوان تیر انداز را سوار است پدرین راجه
 بکر حاجیت گفت که ای رانی یک مرتبه شمارا در سخن آوردیم سه تیر
 دیگر باقی مانده خدای تعالی اسان کرد **اچراغ رانی** **حسن** **که** **ای**
 حمال رانی کما سحرانغ گذرانیده به پاسن فی مانده است اگر یک
 حکایت بگوی یک پاش دیکر متو مشغول باشم چرا که راجه **عن**
 التفات دارد و سخن نم می گوید حمال گفت که ای راجه بکر حاجیت من
 مرورید در بایم و سرم چند ساله مایان را آورده بدست فی رست
 و در وقت گوی فرحت این بدخت همیشه مسل می باشد
 حرف و حکایت غیر در گوش نم می ارد مایان را بدو کان حکاک
 فرستاد و حسن مایان سوار رخ کنانیده سر سه اثر لیم دن مایان پر
 کرده ای راجه تو کلان راجه هستی مسل شما هیچ کس نبوده نخواهد
 و نراط مع جان خود هست و در مهم و کمر ب جان خود
 و ندای سازدن کمرین ار تو کمران تو هستند چنانچه زبان
 مبارک بچیرانغ شده موده اند بمن طور دیگر یک حکایت

که زن نه من لازم است باز را به بعضه آمده گفت که ای بدخوی ناقص
عقل مرا اول که دشنام دادی و دروغ گویی این زن از
سر لازم است چنانکه سر بادشاه و عقل و مانع است ادبی
به عقل فعلی است بقدر و فایده چون را به دو مرتبه شما را
سخن در آوریم دو مرتبه بانی ماندن از راهم سر بهماراج اسان
خواهد کرد **راجه مرکب را جیب سوره را شروع** که ای سوره رانی دو باش
گذشت دو باش شب بایستی مانده اگر یک افشانه بخوبی
بکباش دیگر بکنده سوره گفت که ای راجه جیب حقیقت من
و چراغ بی که صورت دارد کاسم اریکجا هستم و
سبح بر ابر کشیدم دیگر در مرتب شدیم در خانه این رانی
حاصل دل رس کس در یک مارح آمده ام ان را چراغ
ساخت مارا لاداب پر کرد و سر پوش داده راجه بکرمان
من بسیار محبت می کنم لوریک راجه هستم کس را
در حکومت شما فروخته است اگر در زبان باشی او صاف

جدا بر من گفت که مرا از حیات چه راحت است و از زندگانی چه لذت
 مردمان همان بر من طعمه خوانند که بواسطه عورت بر من راکت است این
 چنین بخت طر کرد را بنده سر خود را بریده را بران نهاد و بعد از آن
 و خسر در آن دیواله رفت مرد و کشته شد و فتح نمود و گفت که این چه بد
 واقع پیش آمد و کدام حادثه بر من افتاد اجبار پس بران سگد
 خود را بجا بیاورد از دیواله او را انداختند که این سربای
 مرد و کشته را بریدن ایشان در آتشیدن او از خوشحال شد
 فی الحال با قضا بانی من شوهر بختی بر من نهاد و سر بر من بختی
 شوهر خود نهاد از برکت به کوه بی جوفی القور پر و زرده شد
 پیش آن استاد مسلمان سفرین مبارعت ظاهر شد که
 که این عروس من است این اعفای کرد که این عورت در حور من
 است را چه بکرم حاجت گفت که بی حجاب را بی تو من
 بزرگ هستی و اصل شما هم بزرگ است بگو که این زن را
 لازم است ما را بجا بیاورد و داشتند خلاف و دروغ گفت

متفق گردانند میان هر سه داماد منافقه تمام شد هر یکی مکلف و عوی
کردند این حکایت در سهر فاس شد و خبر زاید از سرم و حالت
هر یک عورت را سه سو هر چگونه تواند بود عنقریب رنجور شده
مرد در بستر دفن کردند چون شد هر سه داماد در کوران و خست رسیدند
نهاد و گریه نهادند و داماد به اول پسر زاید آورده بود گفت
مرا سوش دیدن جمال این بسیار این است یک نظر خواهم دید
ان صیحه کور هر سه یک از زن دختر مرده را بیرون کشید و داماد
دوم هر زن را زاید آورده بود او در حکمت حکمی جوهر به داشت او
گفت که درین عورت هم علامات حیات می نماید علاج این
عارضه است اگر کسی این مریض را با من دست نیند و مال و جوت
با یک حدان زند که در باطن ما و خیر را بی ظاهر سود نینداید
او که هر گردد و داماد بیوم گفت این کار را من می توانم کرده باشد
که این عورت کسوت حجاب به نوزد پس او هم جان کرد
بعد از آن به آن مرده رتده شد تمام خلق خویش و میخانه
پسر زاید

کهن نه توانم در تورن نامت بسوزن هم ندارم منبش سما خیز
 عرض توانم کرد اگر انکساف فرموده نیران مبارک ملک کشت
 بفرماندگار باشم **را چه کمر کشت که صلی در شده زاید بود و خری**
 و پیری داشت و قبی زاید را موش مانند یوقت و دواع باز نوسر
 اعتراف کرد و در رای هر قدم می نیم افات بسیار است این دختر
 میلغت رسیده است عفریب او را با کسی منصوب بکن
 که دختر در خانه خود شود یا در کور **سین** چه خور کشت جشد بار
 زن **۴۴** که در پرده ماکور بهایی **۴۴** این را کفه را پی شد بعد از
 مدت چون با گشت یکی جوابی را دید خوب سیرت مرغوب و خیر
 با و نامزد کرده همراه گرفته بجانب منزل خود را می شد قبل ازین
 پسر زاید هر جای رفقه بود شخصی را را حبه با جارت بد خود خواهد
 خود را بد داده زن را بد هم مرد به دید بسیار باشد یوقت
 شوهر دختر را و نامزد کرد چون زاید در خانه آمد و اما را هم
 خود آورد و و اما و دیگر در خانه موجود و بد زن امور متخیر شده

سخن اوردم یک ختمه دیگر باقی مانده دوم سر بهای دخت خود
کرد **راجه بکر حاجت کفایت پاره ملک را بنی گفت**

که ای پاره ملک رانی به باش شب گذرانید شمع کلباسن
باقی مانده را اگر نوازید لعلی یک آفتاب از لایهای ماضی سکوی
هر آخر رسانید فردا بولایت خود متوجه سوم پاره ملک گفت
که ای راجه بکر حاجت در باغ کوکبه درخت صدل لودم دست یابی
من حلوه حشمتا تمام نعت بر آشفیده پاره ملک را رس کرده بد
این رانی مالک لعل و دخت و این بدخت هر دو طرف چهار سوله
کنایه از خوب دیگر را خدای میز کرده ملک میزدار رسته
امر است بعد از آن خود پیرینه من است نمیدانم که از دستان
یا ضربی یلای است این چنین مار در خم خود بندام دست خود من
رنگ ریزای شوند و سخن هم بر نمی اید دم نمی نوازم کوف کفایت
شما چگونه خشن تو دم کرد اگر بزبان مبارک خود چیزی آتش
لعل مایه ما از دل و حشمت استوم راجه بکر حاجت که ای پاره ملک

بر سر اور بیدند از رند کانی او تعجب مانند ازین موجب خوف از
 سر نو مار گشت بر سر دامادان دعوی کفاح کردند داماد اول گفت
 که این عورت مرا میبرد زیرا که از حیاه کور من کشیدم و داماد
 دوم گفت که این عروس مرا باید که حصصت حیات او من کفتم
 سوم گفت که مراد عورت چرام بسی من زنده شده است
 راجه بکیرما جیت که ای سیوجه را بی ان عورت که دم کشی از او
 است سیوجه را بی گفت دید و دانسته در وضع گفت که این عورت
 ان کس را می شود که در کور میرون کشید باز را بی تعجب شده
 گفت که این بی عقل شما هر کس اول مراد تمام دادید زیرا
 معاف نموده ام و اما که حضور من در وضع چپیری بکنه این عورت
 بان چون را سزاوارست که در سعی او زنده شد و این چون اول
 شوق و بین جاه اول بود دید مقصود خود یافت دوم نیز خود را به نمود
 اما هیچ معصیت نکردن چون بیوم معصیت کرده از رند زنده کردند
 با و لازم شد راجه بکیرما جیت گفت که بی را بی از سر زمین شما را

و حاجت که مارک الدلعابی از ترک خوردن صلوات جان
دادند بخان گشت چون در گفت و سمع نمودند بطلسمانی آخر رسید روز
نورانی طنایند بر چهار کس از خواص بدار شدند صورت بان جمال دیدند
مانجا کمال او محنون صفت شدند و دعوی لکاح کردند بحب بکفت این
صورت نداشتند من است مرا شاید خطا بکفت که این را جامه من بود
ایم مرا بیدار کرد کفت این را نیست من داده ام مرا از او است در میان
باران نعل بر خاست راجه بکرمایت کفت ای ماه ملک را بی این نه
عورت کدام بایر می شود ماه ملک مرا اختلاف نمود کفت در حق بخار
است زیرا که مرا شده او است باز را به لعصب آمده کفت ای به
بدخت هسته معرب من مناسب مامری خربی موثر نه کرده است
در دروغ می گوئی این بیستخی زانرا باید در از دوا باشد
حاجت او سه بهایله آن را جان داده باز سلجه بکرمایت
کفت که ای را بنده شما را چهار مرتب بسمی آوردم حال لا بر چه
افزار شما کرده بودند احسب بماندم باید هر شما نیز عهد خود را
خاک

این
 رانی چنین آورده اند هر در شهر رام پور چهار شخص باریهار بودند یک ربع و
 بودند یکی بخار دوم خطاط بیوم زر کر چهارم را بد روری ان مایان اتفاق خود را
 بسفر دکن را بچی شدند شبی در محله مقام اتفاق افتاد فرود آمدند که صد
 جای بی لکها مانی بودن نمیتوانم اگر یک یک باشم چهار لکها مانی میکنند تمام
 شب گذراننده سودا دل باس بخار اضمار نموده برای دفع خواب سیه گرفته
 از جهل خواب شیر آورد در یک باش صورت رنی از جوتی را
 باس دوم خطاط برخاست صورتی خوب مرغوب دید اما در دل گفت چون
 مردی خاست جفت که این صورت بر من ماند زود باره نصرت
 خود بر آورده جامه بکره و در این صورت بوسانند باس سوم در کر
 برخاست صورتی رنی نهایت زیبا دید اما از روز و زور حالی است
 گفت بخا و خطاط منم خود به نمود اما هم صفت خود مایه نمود و حال
 زر کر از خلیفه خود ترک شده در ساعت زور خورده ساهه ساهه
 و کوشش و غره همه با انداخت باس چهارم نیکو کرد برخاست
 صورتی خوب مرغوب دید نماز کند و نموده از در کاخی سحانه لغایا

۱۲
او صاف شماشنیده آمده ام بمن عرض دارم که عهد خود را بحالری
را بنی ارسلک شد و داد رانی راجه جو را برخت عالی تانده خود
در سنه یاد است که شد طالب مطلب رسید چون راجه ملو
حقیقت این راجه مار آمد که بواسطه را امولاوی چهار ماه ملک با استانه
بود عمو من این راجه خود استانه شدی نه اهل ارسلک برخاسته
سپهر این راجه رفت چه مندر حالت بسیار خون شده نهایت
رجو گشته راجه رسید که موجب سهار بی شما جیت ای
راجه خاموش گفت ماند چون دوری من به جید شده بر سر نمود
از راجه گفت در ملک این آمده که چهار ماه من داناده
ماندم دو ده و یکریک باب استانه و در یک سب چهار مرتبه
را بنی را ب من بی درار و این رانی بمن کتبی شد و کتبی
منقح چهار ماه من ماخی ضار کت ملک لاهو نسائی
حصول کردید راجه بهوفت را بی امولاوی را مار لقه
حکومت کنی کده با و نامزد فرمود و یک باور بی در باب

بخاری مدبرین گفت سود و دوند که هر افسان معانی مکش و راجه
 بکر حاجت بران گفت احوال چه رضای است رانی گفت که اگر کوسفند
 من دو شبده سبی نرا قبول کنم ان کوسفند و دوند و فنی بران بے
 لادی عاشق شده بود و روزی ران به از روی افسون کرسه ان
 دیوار کوسفند کرده بود اگر کسی پیش او می رفت بے خورد کسی
 که پس می رفت او را لب جان منو که همون وقت جان را بجای می
 می نمود راجه بان چهار دیوار فند بود که ان کوسفند را بمن گرفتند
 دو شبده بد منده مان چهار دیوار فند کوسفند بک کوش
 گرفت دوم بر او سوار شدند و بگریزد و دست پای او گرفت راجه
 بکر حاجت ان کوسفند دو شبده برانی داد ران بے متحرک شد
 و گفت چه مرد دلاور است هیچ جای بے حاجر می سوار می
 سار و افسون کرسه ما کدام است ران بے امو لادی راجه بکر
 محصور خود طلبه رسید که شما کدام اند و در کجای می آمد
 چه خبر من می دارند راجه گفت چه راجه بکر حاجت ام از ولایت او من

پیشانی کشد گفت ای پسر اگر حریف خودی خواهی علم بخوان تا در
دو بیابان بکار آید هر چند در نصحت کرد او را کار نکند بعد از مدت مدید
سفر برین جهان بحق شکم کرد پس از فوت پسر کور کرد بسیار بسیار
و جبران شد و در دل انداخته کرد آنچه در دم می گفت راست بود اکنون
کاری با دیگر کرد که علم بخوانم این مغنی به خاطر آورده بحسب کتاب
شد و در شهر خندام برین بود تمام مندی در خط خود داشت و در
والتجوی خود را آراسته شب و روز در عبادت حق سبحانه تعالی مشغول بود
کلا کرد و در خدمت او رفت ملازمت خدمت نمود الهامس خست
که نام نیک شماسه بنده برای تحصیل علم از او شنیده ام شب و روز
در خدمت این برهن با موهکی علوم مفید شد بحسب او که از سه هر حصول
میگردد اول از نزد دوم اگر خری خود خوانده باشی ما به بحث ما
سوم از خدمت استاد اکنون رزندارم و خود حسنی خوانده ام
منالبت که شب و روز در خدمت این برهن باشم تا ابد
بکرم الی این برهن مهربان شود علم با او ندهد به مغنی بحسب طوالت رود

آورده
کرده و آن هر چهار دیو را و دل کرد خود به بلده او صحن رسید و بستان
دستم گفت ای راجه مهوج بر کس در این قدرت داشته
باشد برین سگها سن نه نشیند **داستان یونانی بازدم خون را**
بهوج ساعت یکم فرس کرد و خواست که بر سگها سن نه نشیند یونانی گفت
اگر راجه مهوج بر کس در این طور قدرت و ممت داشته باشد برین
سگها سن پای نهید راجه مهوج بر سگها سن که ان حکایت چگونه بود یونانی گفت

آورده اند

که راجه جو یک پروت هست که به کرام بود در علم هندوی
کامل و دانا بود یک پروت داشت کمالا کرام بود بر حجت که پروت
س خود را تا مور علم نصحت می کرد آن را هیچ اثر نمی شود
پروت مذکور تا کلمات بسیار کرد که ای جان اگر کسی علم
نماید اول از عبادت و مهاراج محرم گردد و در هر مجلس بر
حشر نماید و روی زر و مال نه بیند آدمی هر چه طرز زهدا کند
و کسی سخن او را اعتبار نکند و از خدمت بزرگان محرم ماند و همیشه

اول قدرت الهی را استیلا شد و قامت خوبی را یک مهال مگذشته
چشم بود بند می کشاده پیشانی پوخته اند و دست انگشت باز
در کفار و رفتار همه دلهایی که نظر بر کدام بر روی فتادی و لوانه
مرزین فتادی و ششی یک بود قوی اند و محمل در اینجا بدان افش
و خبر را شنید متعجب شدی بخاطر کوچه و مملای راجه جو مهر زیکی
سواد نرم مناسب است که زودتر خود را بملازمت راجه جویر سام
از طفل راجه خیر این دختر من رسد این معنی را بحیاط را و
بعیت تمام محبت او صحن را بھی شد باندک روز با و صحن رسید
بملازمت راجه بکر حاجت رفت و دعای حبانذاری نموده و
حقیقت را بیان خست راجه فهمید که کلا کر در خواندن بند و ستر
کامات شد و در هیچ علم که ندارد راجه از بسیار کلا کر را دله
کلا کر حقیقت آن دختر که از یوشنید بود بمقیص بیان کرد
راجه از شنیدن آن خوشحال گشت با اضطرابی کلا کر را رخصت نمود
که مردم قبله را دیده میابد شاید و رهنمویی کند کلا کر بخانه رفت مردمان

فصل
در بیان

شب و روز در خدمت آن پیر من معبد شد آنچه پیر من می فرمود بجای آورد
 بچند مدت باره علم یادگذاشته رخصت نمود و بوقت رخصت یک مشت
 بهکوتی حیوانی بفرستاد و گفت که در راه برو و بوقت خلایق نماز
 اندک بپوشان تا کرده این مشت را خواهی خواند و در آن وقت قضا
 نه کنی ان شاء الله تعالی اگر کم الهی و از توجه بهکوتی حیوانی بدوین
 تمام علوم نبوحاصل خواهد شد و در خواندن کتاب همیشه
 انجمن جمیع برهمنان او حین و غیره فالتی خواهی شوی این را گفت
 رخصت نمود کمال کرد برای پیر من افتاد رخصت شد بنوعیکه پیر من
 کرده بود لعل می آورد و کاهی وقت کاهی زیاده غسل می کرد
 کرده این مشت را می خواند از توجه بهکوتی حیوانی او را روز بروز دالستان
 شد و جمیع علوم شد و بی و غیره و آنوقت منزل در منزل آمده بجای
 رسید کاشی نام میزبانه و آن در آن سدر یک دختر صاحب جمال
 حاکم بود هر دو دختر حکم معنی کرد و لعل می آورد و در صورت خوبی
 نهایت داشت دوران بهشت نشین صورتی نه منده بود و انداخته

و بکشت از کشتن ان تمام مردمان شهر خوشحال شدند و
کردند و از هماس لغیس و حسن مکس راجه آوردند و گرانه
عظیم بدرگاه حق سبحانعالی تقدس بحا آوردند
و بر قوت راجه بکرماجیت افسرین کردند ان دختر دست
بسته پیش راجه بکرماجیت استاده شهر انماس نمود
که این احسان در حق ما و حبیب خلاق موطمان شهر و لایب
که به وقوع اند عیوض این چه مکس نمایم ملک و جان
حاضر است اگر از ملاکرم اجنبی کنزک را قبول نمایم
سرا و از دست راجه دست کلا گرفت و گفت در این مرد
زلف من است در خواندن بند و ساسد کامل است کتخ در این
تو باین برهن می کنم و هر خدمتی که لایق این است خواهد بود در حق
خواهم کردم دختر قبول نمود و راجه برهنه ان شهر را طلبه
کتخ است ان دختر به کلا کرد نمود آنچه رز و مال و غیره بکس یافته بود

قبل ملاقات نمود چون خیال دختر در دل داشت یک لحظه در منزل خود
 استاده نشد و تحمل نکرد و در تر به ملازمت راجه آمده حاضر شد
 راجه بکر با جیت لکاک را همراه گرفته متوجه آن حدود شد مترک منزل
 در آنجا رسید بر آن تیر تیر عمل کرده در شهر درآمدند آن دختر را دید از
 صاحب حسی او تعجب نمود حوران که در مجلس راجه امیر دیده بود و محرز
 آن دریافت کلاک بر بزم را صدا فرین کرد و گفت آنچه تعریف
 صورت پیش بزم بیان نموده بود بزمی زیاده از آن دیدم
 بعد ساعتی راجه بجانب کلاک نگاه کرد چه بیند که کلاک از دیدن این
 بی بھوش افتاد و در منزل این دختر درآمد چون شب شد
 این دیو زبردست بدگشت خواست کلاک بر بزم را بخورد راجه گفت
 که ای دیو بسیار خلق جدیدی رنجانییدی الحال سخن ما بشنو
 بخت من بیا دیو از شنیدن سخن خستناک شده به جفا
 راجه دوید مابعد مگر نموسند بعد از جنگ که آن دیو را مردا شسته بر زمین زد

راجه بکیر حاجت بصورت ادم سبب خاصیت دلویه دارو صحبت راجه
بکیر حاجت و جوکی مکدر موافق افتاد و در روز بحسب و حکایت
کندلا نندلان جوکی یک افسون راجه را بیا موخت گفت در وقت
هجوم کردن این افسون را خوا بیه خوارند از خواندن این یک مرد
از آتش حاضر خواهد شد چنانچه پسری بتو خواهد داد که از خود
ان میراند و حالن خواهی شد و لعربیه خاصیت دیگر خواهد
همون مرد بتو خواهد گفت راجه بسوختن شده در منزل خود اند
روز دیگر فرمودند بر منبان بید خوان حبله حاضر شوند و
وساعت خوشی مانند راجه در همان ساعت شروع هجوم نمود
بر منبان بید خواندن گرفت هجوم می کردند راجه بکیر حاجت ان
افسون را خواند چون بر منبان از هجوم فارغ شدند یک دلو
مرد از لعس هجوم برخاست بلند شد و قامت رنگ نمنال طلا
که در آتش می جوشانید یک امرت پهل در دست راجه داد و گفت

همه را به کلا کر بخشید و گفت تو باین خود امسته امسته خوابیده
 من از تو رخصت شده سبب تری روم راجه کبریا جنت چوک پادری
 در مایه کرده باو حین رسید پوینے یازدهم گفت مایه
 راجه بهوچ بر کس این طور قدرت و مهت داشته باشد
 برین سکها سن به نشیند **دانشان دوازدهم چون راجه بهوچ عت**
و مکر خوش کرد خواست که بر سکها سن یسند نوینی گفت که ابراه بهوچ
بر که منظور منت داشته باشد برین سکها سن یسند راجه بهوچ سید اچکان
حکونه نوو نوینے گفت که چنین آورده اند
 که یک وقت جوکی در باغ راجه جو فراری گرفت مردم شهر بیا
 پراپه دیدن او رفتند محققیت زند و نقویت او بملازمت
 راجه کبریا جنت اس التماس نموده راجه جوینے که از خواصان
 خود گرفت بهجت دیدن ان جو بگے روان شده در باغ رفت
 که یکی از بزرگان زاهد و عابدین جو بگے مر راجه را بسیار خست مگر

سمت داشته باشی برین گهاسن به نشیند دانسان
سیردم بر بومی نام بود چون راه سوچ ساعت دیگر خوش کرد خواست
که بر گهاسن به بسند لونی گفت که ای راه سوچ هر که اینطور رفت
بخت داشته باشی برین گهاسن مای نهد راه سوچ برسد
که آن حکایت چگونه بود لونی گفت چنان آورده اند تا
یک روز راه بکر حاجت لباس جو کسان پوشیده از شهر بدر
دیده دیدیم ولایت به ولایت می گشت بخت آنکه میاد اکی
در حکومت من احدی لعید به کرده میران من ممر مکنای نزد
و خربت جیمع خلایق حیائے می گشت هیچ کس راز خود
مارا نیصه نیافت راه جو ازین ولایت به خاطر جیمع شد
شکرانه بدرگاه ایند لغزایله بجا آورده بمن طور در حجاب
در آمد میو با حجاب قوت خود صا سیر می کردند هر جا که می رفت
بخرنیک نامی بخود امرب به دیگر ندید و بردام کوه رسید چون
را

ای راجه بکر حاجت این پهل بخور از خوردن این پهل از سر نو جوان
 شد و در تمام جسم روی بیماری نخواهد دید و جسم توده چندان
 زیاده خواهد شد راجه حیوان پهل از دست آن مرد گرفت او شش
 در ساعتی شب شد حبس بر بنیان و عابدان از دیدن آن
 تماشا آن خبر نمودند اما هیچ کس را معلوم نه شد که این
 مرد از افسون راجه از آنش ظاهر شد راجه بکر حاجت اگر
 اوقات آن پهل در دست خودی داشت یک روز راجه شهر
 درآمد چه بیدار یک برهنه را سوار بر غالی آمده محبت
 عظیم گرفتار آن راجه حیوان را بر او شققت آمد آن پهل
 را این برهنه و گفت که بخور از خوردن آن پهل برهنه را فرست
 شد از حالت اصلی خویش بیدار کرد راجه حیوان را داد
 متر خود آورده زرد و سفید پار خیرات نمود و رخصت کرد و توبی
 دو از دهانم گفت که راجه بهیچ کس در این طور دست

بنابر آن ضرورت است که غم خود را اول به پدر و مادر بگویم بعد
از آن به برادران کلان و او هم بحاجی پدر است اگر آن لایق
باشد با و هم گفتن لازم است اگر آنها صلاح این لوازم
کرد و بیست الحاق بی بی و بیست الحاق بی بی مادر و پدر
فایم اند و بیست برادران کلان بحاجی مادر و پدر در حق من مهربان
اند پس ضرورت است که احوال خود را به شما بیان کنم که من
من در حرم سابق دو برادر بودیم آن برادر خورد بود من کلان
اضلاصی را ما جدی و مهربانی بود چون هر دو فوت شدیم
برادر خورد من خدمت دلویه بسیار بحاج آورده از طفلی که
دلونه بخشایر من در تنه او یک کده که کنسار در مای سورت
تولد شد و من در لجنه حمل کرد و در خود صورت جانور و زحمت
شما تولد شدیم به عنایت الهی هر دو برادران ضم سابق
پادشاه امروز من بخانه آن برادر مهربان شده بودم از زمین ما
خوشحال شد و چیزی نداشتند برای خوردن ما و در دهن از میوه

چون شب شد و دید که مرد درخت دو جانور کمان نشسته اند و هر چهار
 طرف ساعت بساعت می بیند چون آفتاب غروب شد چهار
 پسران از آن جانوران آمدند میوه های صیفی برای مادر و پدر آوردند
 مادر و پدر آن پسران را در بغل گرفته شکرانه نمود بعد از خوردن در حر
 و حکایت در آمدند مادر و پدر هر کدام پسران علی حده علی حده پرسش کردند
 که امروز کجای رفته بودید و تمام روز چه طور گذرانیدند پسران
 کلان احوال خود را مفصل بیان نمودند پسر چهارم هم خود را
 خاموش شده ماند مادر و پدر آن پسر خود را پرسیدند و آب لب
 نرا غنم بی بینم نمی دانم کدام محنت بتورسیده است
 بن نمی گوی از احوال خود زود مطلع کن پسر خود گفت یکبار
 دریا او یک کوه هر دو در آن شهر کمی از مجبان خاص من متوطن است
 یک پسر خود را دارد امروز بر سر او محنت عظیم آمده از سبب
 محنت او من در بلا گرفتار ایم این غنم که گویم غم اندوه مالا
 از دل بردارد و هر شبی پیش آید و اندوه خود را بدگر بگوید

نہ خواہم گذشت ہر تراحم احوال شما شود و موسیٰ در
معادن محافل و خلعت خلافت را بجا قبول کرد و گفت این
تمام شہر بیکار کے ضائع بشود مناسب نیست و از ہر روز
خوردن یک ادبے آبادانی بن شہر کم نخواہی شد ہر روز
یک ادبی را در آن دیوار گذاشد بے اندام روز لوہے برآو
تو رسیدہ ست دیوار خورد و این پیر یک لحظہ مادر ہی ما
احوال اس پیر چہ خواند بود من بیکس ایم چہ طور خواہم گذرانم
از دولت ببلور تو پیچ وقت از خانہ سرفہ ام سرادرت می رفت
چرخے پیدا کردہ اوقات سلامی گذرانند این پیر یک
روز دہ مرتبہ برابر خوردن می طلبید و حق را چہ طور سرورش خواہم
کرد از شنیدن این افسانہ خانہ ذوق مانمانہ از زبان وقت
گزرہ و نثار بے بی گنم بخاطر موبہ امروز ہما بخا نامہ سنم
و حال این ماملو چہ خواہ گذشت بخاطر رسیدہ مادر و پدر و ہر دو

دریافتیم هر فلک باطن آنها دل گرفت برسدیم که شمارا دلگیر
 و غمناک می بینیم احوال من بگویند هر چند سعی کردیم
 برادر هیچ جواب نداد و خاموش ماند بعد از آن رن
 برادر گریه کردن گرفت و گفت که در میان دریا یک کوه است
 بالای آن کوه یک دیو زبردست می باشد چندی
 هزار دیو یک مرتبه جمع کرده آن سردار را بیدار ساخته بود را چه
 آن سار به سکاده بود مردمان شهر را بیدار است تمام تا
 دیو را گفته فرساده آنچه رفته ای شما باشد بجای ارم
 و مانع حکم نوبی شوم دیو به شتاب شد و گفت اگر چه می خواهم
 که امروز تمام شهر را طعمه شکر خود سازم حال آنرا حواله
 حیران شدیم که کردیم هر یک دلوله بیرون شهر ساخته یک
 لقمه بر روز نوبت به نوبت برای خوردن ما در آن دلوله بگذارد و محله
 ما را که خواهد خورد بساوسه شهر را حاضر خواهد شد و از حدی

شهر رسید چه بیند که آن برهن در خانه نیست زن برهن و خویش
وقت آن ماتم دارند خریافتند که پسران برهن را در آن دیواله برده
اند راجه هم در آن دیواله رفت پسران را گفت که بر خیر امروز من
شما خود را طعمه دیو می سازم لوحه خانه خود رفته مهمان مردمان و
خویش و قریب خود را تکی بکن برهن که نو مرد بزرگ و راجکنور
ظاهر می شود و در عبوض من مفلسی که احب آن خود را بی و بچی که
از تو هزار ها که آن به فساد می رسد من کاسی شکم خود را
هم سیر کردم عذاب عظیم این طور بر کردن خود حوں کرم
راجه هر چند سعی نمود برهن قبول نکرد چون راجه قوت یک
هزار فیات داشت دست برهن گرفته از دیواله بدر کرده و خود
بحایت او به نشست آن به چاره چنان رفت آن را
در وقت دست نیاز بدگاه این دولعی فرار کردند که لیر بگری
به صحت و شکر باید هیچ ضربه با و نرسد بعد از ساعت
دیووران دیواله رسد و یک مرد صاحب حال دولست

برادران من باشند از بی ملک نشوند من این در خدمت
 شما ایستادم از شنیدن سخنان پیر و مادر و پدر خستناک
 شدند بغیر از دگره و زاری نمودند و گفتند که بجز خدای تعالی
 کسیت شک را میان باشد راجه بکرمایت در زیر درخت
 نمک گرفت بود راجه بیور و در حق آنها رحم اسم به او از باب گفت
 که ای حب انوران کمره مکشد و غم محو کند من راجه بکرمایت
 ام پس خود را نکو میداد و رهنویس کرده مالا زود در آن شهر
 آن دلو را بر آن نهادند ان شاء الله تعالی بے از کرم الی خم شما مان
 بشادی بیدل خواهد شد پس خورد میان جانوران گفت که این
 آدم زلفه همراه من در آن شهر چگونه خواهد رفت که آن کمبای در با
 واقع شد راجه گفت ترا از کرمایت راجه خشم رود و ضرر سهوی
 کن من از نور و نور راه بیط خواهم کرد همه جانوران از زود
 شوق از درخت فرود آمدند و در با بے راجه افتادند راجه
 ماوی بے دریای کرده با اتفاق جانوران از آنجا بریده در

که این مرد دولت مند تیرک داند سرکان پادشاهان و لایست
ماست چه عیالی است و در عوض برهنه مغلس جان
خود را قربانی کند جو بگ و وزیر کی از صهره ایست مرد ظاهر
سیوه دلو گفت که برخیز و هر چه اراده نو با شش از من بخوار
دیم ما را بر احوال تو بسیار سفت و رحم آورده بر تو مهر بار شدم
راجه گفت و ادب قول داده سوگند خورد و راجه گفت که از امروز
ادم لا بخوای خورد و گوشت لقمه بر لود و ابسگان حاکم تو حرام
ست و سر کرد این ملک و دیار و هیچکس را از اندرند هیچی دلو گفت
همچنان باشد لعل و جواهر و مروارید بیست قسمی هر آن دلو بگوید
بود سله بکر حاجت دارد خود مالوف خود رفت راجه بکر حاجت
لری جواهر و صبر گرفته در خانه برهنه ایست با لفاق
ان جانوران همان شش برهنه از بدن راجه بسیار شرم و
حاکم گفت لبکرانه عظیم بدرگاه خن نخوابد بحال آورده

خویم و خندان در دیوانه نشسته است دیو گفت ای مرد من ترا
خواهم خودم تو خوشحال می خندی راجه بگرما گفتم که از خوردن تو من
فیت می رسد صواب عظیم خواهد شد دیو گفت در الحاح
عسر تو می رود فایده همه حسیه خواهد شد راجه گفت برای
دیو لی غفل از مردمان ما ترا چه فکری لا تو خواهی خورد او از ازل
و چهار شوم تا ازین عالم محبت و ابرو روم دومی تو را از خود
ما اسوده شوی عصمت در دنیا مردن سن سیوم آن
برین که حیات با فقه و رنده به سلامت خانه خود رفت بار
خویشان و ارباب ملاقات کرد با اجاب صواب عظیم
خواهم شد اگر ما را این طور مرکب است ازین چه بهتر بر صواب
رسم زود ما را بخور خوب ازین گوشت لذت دیگر نخواهی
مافت زیرا که وجود تمام به لغت ما به دستش برورده شد
چون دیو در مالو بی و مردی راجه بسیار منتهی ماند و بساخت

مناسبت است که ازین شهر بدروم که کدایب ملک میخانه
سنت است یعنی خود اندیشه کرده از او صحن براید بدامن کوهی در حال
که متصل الی شهر مایان بود رسید گدایب کرده اوقات سپه
می برد یک روز بجای رسید و بنید هر یک دیوار شهر را تا
برین موطئه شهر را گرفته در حقیقت می برد تمام شب سلاق می برد
و در آن زمان که آن توبه می کرد و می برگشت و هیچ احد
بفرماندن نمی رسید و حذر و لرزه در این تمام می بردند خود
که بوسید این افسانه ملازمت راجه کبریا حجت بدروم می شاید
از توجه راجه ازین فلاح بر ایم و در مفاسی خلاصی بایم از انجا
ما و صحن را می شد بعد چند ملک در آنجا رسیده بر راجه کبریا
حجت ملازمت کرد و مصیبت زن و دیوچه و دیده بود مفصل
درخت را به خوبان نمود راجه کبریا حجت زن را ببارد و لرزید
و همراه گرفته متوجه آن شد و در آنجا چون بدید چوین
را در آن

روز دیگر راجه ان لعاب و چوهر و مروارید که از دیو یافته بود تمام
 به بین لایختند و خسته شده در بده اویختند و پوتلی سیر دهم
 گفت که ای راجه بهوج هر کس در این طرف قدرت و هست
 داشته باشد به این راجه سگهاست نشیند و استخوانی حاریم چون
 راه بهوج ساعی و دیگر حوس کرد و خوانست که بر سگهاست نشیند بوی گلی گفت
 که ای راجه بهوج هر که این طرف قدرت و هست داشته باشد به این راجه سگهاست
 نشیند راه بهوج نرسد که این سگهاست چگونگی بود بوی
 گفت چنین آورده اند که نزد اس قوم سس در گکار راجه بکر حاجت
 مدد بودند و مال از خدمت راجه خوب بسیار پیدا کرده بود یک
 پسر لورند به نام داشت بعد از مدت چون مدد اس قوم
 لورند به در صرف زر و مال مشغول گشت و مردمان محاسبه
 کردن گفت بهر چه مردم قبیله مانع کرده از نصحت بر او را نکرد
 لورند بهر چه با او در محال بودن مانع قبیله خوب نیست و

منوع که مالا خلاص کنانند در نیوا ارد دولت قدم مبارک خلاصی
بایستم در هر سزج یکس سازم ملک و جان حاضر است کرم کرده
خانچه جان بخشی از دیو فرموده اند منبرال لقب فرمایند امیر
مهربان ما باشند راجه همچنان کرد تمام شب در منبرال زن بر من گذرانند
تمام شب رست تاوری و سیری کردار بند زن بر سید تو
ست تاوری داری مهربانی حاکم مادر بر سیری کند تو هم
موافق زن زن بر من دانت که این مرد دولت مند از بر کما
بزرگ تر است راجه چوک ماوری در مایه کرده در عت
باوین رسید بونی چاردم گفت که ایراجه هیچ بر که این طور قدرت داشته
باشند بر سید کما سنسند داستان بونی مانده هم چون راجه هیچ
عش دیگر خوش کرد خواست که بر سید کما سنسند بوند
گفت که ابی راجه هیچ بر که انطور قدرت و منّت داشته
باشند بر سید کما سنسند راجه هیچ بر سید کما سنسند بوند گفت که این
راوند

شد او در دل برین در گوشش راجه جور سید راجه تیغ بر منم کرده کجیل
 در اندیشه منب که یک دیو زبردست چاک در دست گرفته آن زن
 را سلاقی بی نه راجه بکرما گفت که ای نامرد این بیچاره را
 در مانی خواهی زد زباله برین عذاب مده و لاله را بمن زمان خواهم
 کشد دیو از شنیدن این سخن خشمگین شده محسوسند و دیده
 محکم معتمد نباشد هر چه با یک دیگر خفاک نموند چنان
 خفاک می کردند در غنی حکاک در دهم که مردوبی ابد با مال
 مسدود اند نزد ملک راجه حیوان دیو را بر زمین زد و بکشت
 دن را رحمت لعل ص کرده پیش نمود که این دیو متوجه خصوصیت
 داشت این گفت که این دیو شوهر من است بر من بسیار ماست کرد
 محراب من بر گریه بی نموند بد بکران می کردم چون خشمش من شوهر
 رسید خود را بکشت دیو شعله از همان روز از حشامد کرده در حاکمی بر
 شب بسات می کرد و هیچ کس را تاب خفاک متفاوت او

کرد و گفت من خرف نمی شدم چون دیدم که بر میان درخت بلند
بردار بمانی گشتد و خود را خواجه بسیار بدستم در محبت عری
از بر میان مرگ با سندان اگر خدای خواست گفت اند
احال حقیقت حبس بر میان بر من طاهر شغل که در دهن کوی
خفته بمانی میگردم و باید هر چه گوید بران حال نماید راجه
بکرم حاجت را اندین کرد و کجری هیچ فوطه کمرینه و لا کرده مسلم
بکرم حاجت دلو حاجت ان حلالی بود بر منی در دشته باشد
ان حلالی راجه بخواهد مرض او بر طرف شود هر که گرسنه و تشنه
نیاشد و در نرکان ماردی باس و ان او که درینو بخندم و
همیشه تندرست بصحت خواهد ماند از طعنه بپنج طریق راجه
کان زرد مال متول بسیار هم خواهد رسید و شخصی در بیمار باشد
را بوب کردن فرصت ماند راجه ان رو کند و لا گرفت از دهن و شمر
در اندام بلند در یک بر منی هر مرضی بود غالب آمده و بر روی خود

راجه بکراحت بیست و نوبت در ولایت سپری کرد مکرر آن شهر رسید
 همه ملیند و حبیب بیست و نوبت در ولایت سپری کرد مکرر آن شهر رسید
 می کند و سبحان موقت مسوقت راجه برسد و ای برمنان
 رکنی رکنی گوید که ملک کند لیس موجب رها و بی خرد
 مکرر برمنان و رکنی گفتن راجه در یافتند و این مرد دولت مند
 نزرک است در عین خرد و حکمت بودند چه بنده یک مرد در دریا
 حقیقی شود فریاد کرد بی برید و میگویی که ای سر
 مهابله کسی مرد از این سخت خلاصه سازد و از خوف شدن
 سرارد او را صواب غلط هم خواهد شد کاهی او را این
 می برد کاهی برمی آرد و لحظه در بی فریاد میکند و می
 محاب الی شخص نگاه کردند و حق موش مانند و موالی
 خود را در آب ماندند و رخت راجه بکراحت محب و شنیدن
 از خود در آب انداخت و در کوفه سر او رفتی او در مار لهر را رفتی

رشد داستان لوتی ساروم چون راجه بهوج ساخت بکر خوش کرد

خواست که سرکها سن رسید لوتی گفت ایر راجه بهوج بر که از طور قد

و منت داشتند سرکها سن رسید از لوتی راجه رسیدن حکایت

لوتی گفت که مگر نیمه راجه بکر حاجت بر ولایت بر اید راه بسیار رفت

بحایت رسید می گفت نام سهری بود در آن شهر جب که

نام راجه بود در سولهان سر یک جو که بزرگ بود راجه

بکر حاجت بد اجازت رفت جو که در حق راجه دعای کرد

تو بستم حیا آورد و گفت برای راجه بکر حاجت ما مد راجه

مرد را و رفت بر سید که مرا چه طور شناختند من شمار لا سرگز

نذیر بودم جو کی گفت من مرده او صحن رفته بودم برای ششم

گفت که ای راجه نرا باید که ولایت خود را حالی گذارند تا

مدلن و در ملک ولایت بی راجه باشند خاوندان بسیار

می شوند راجه گفت پس جو که رولع کردن نعم و اگر مردمان را

لا

خوردن و نوشیدن چیزی تذلل و در حساب همه افعال است از شرب
بهار بی نمی تواند برخاست بخاتمند ب راجه ملا د می گفت
هر ترا مرد دولت مندی بینم اگر چه تو مان رودی کردی
از چهره لومنی معلوم می شود من تحت عظیم افتاده ام ما
حیرت که یک مرض به بر من غالب آمده و می گشته و نشسته
راجعه ملا را حوال او تر حسم آمده مهربانی زبانه نموده در سرب
مها بلج علی که ان رو که در ملا به بر من دلو به مجید دوی
کردن زن مهار بی او بر طرف شد خود است که از زمین برخاسته
پایه بوسی کند راجه ان بر من ملا از دست گرفته در تعجب
گرفت و ان رو که با و مرحت فرمود خود حوک باوری
در مایه کرده در ساعت به او حق رسیده پوستی
پانزدهم گفت که ای ب راجه بهونج هر که به ملا خلد
از پیشه طور قدرت و منت داشته باشند برین سکه اس

شخصی که زبردخت مکه گرفته است بکوفت در حق ما مان این
میگوید که گفت مناسب است که همین شخص را باید کرد
که راجه این شهر باشد و لو باست دیگر هم مرد این است
راضی شدند که بشود این مرد را بشهر رانم بسی جویس بود
بر تحت سلطنت نشان باز برگشته ایم در لجه علامه سخنان
دلوها را شنیده بخاطر آوردند در حکومت حربه چگونه
رسد اگرمان بگردد میداد سوزند در لجه کرد بستان اما بگر
درین شهر مهم مدیرین و منکر بودند در صبح شد لسان بجانب
شهر روان شدند چون نزدیک شهر رسیدند چه بیند در مردم غم
شهر حبس شده صبح قیام و آب جلوس نشانمانه در است
نخود مرار کرده بر شخصی را که قبل از حرم خود گرفته بالا است بر
نشاندهمون راجه دبیر شهر را نشو محب در بدین بهایک
قیام همین راجه را از حرم گرفته بالا است سر خود نشاندهمون

راجه را در اخص فراغت می شمارم من این یعنی بلا لفظی میدانم
 هر چه مقتدر است تبدیل نمی شود اگر سری بهای راجه خواهد
 در لحظه حکومت ولایت دیدم اگر نخواهد در ساعت پادشاهی
 تملک داری تو باین حکومت برابر خوش و خاشاک نشسته
 این روشن می کردم و گفتم هر حد ریش راجه بود پسران ما
 حموی به ملوک آنها او را زیر کرده ملک و حرم او گرفته اند
 از ملک بدر کرده اند ما به ناله مار می خود از شهر برآمد جمع کردند
 هم در گره نداشت گدائی کرده بولایت را حجاب و گرفتند
 چون ملک بسیار آمده بود مانند شد اما دانی نه توانست رسید
 همی طور گرسنه و تشنه در حقیقت زیر درخت کلان نیکه گرفتند
 درخت پیچ دیو راجه بودند راجه در این در آمدند بکی گفت راجه
 این ملک فوشه اولاد ندارد که مرث بد کرد معشوم
 که در راجه و ملک بکدام کس را راجه بکنند و بکبر بگفت این

در غم نزدیک رسیده آنچه علاج بحسب طریقه فرمایند
که در آن بیخ تمام راجه گفت در علاج همه چیز دست خداست که
گفته باز در عبال مشغول گشت و کماهی بر آب می نهاد
باز خبر رسید در غم نزدیک دروازه قلعه رسید رانی گفت ز فکر
باید کرد راجه گفت ای بی عقل منش ازین بابت نمیکردم
چه فایده کرده حالده خواهد شد آنچه مقدر است میدک نمی شود باز
هر سید که غم در دل داشت اندر آن دست راجه گرفت گفت
آنچه از دست ایند فکری مانند راجه گفت از فکر کردن مایه می شود
مکرمان دلوها که مار را بکشد این ملک گردانیده اند آنها دیگر خواهند
کرد و بعد خواهند رسید درین گفت و شنود خواهند که لکهاک دلوها حاضر
شدند ملکه نشی ولفند ظلم نمودند در آنها کدام هستند بروز
در بعضی توانمند کرد یعنی در بعضی نخطه مالس جسم خود تمام اسباب
با مال بسیارم هم ملکه فریب و درپ و صورت جالوزی

تمام مردم شهر دوباره آن را به راکورنش و لوطیم نمود و دست نه اسلحه
شدند التماس کردند در خوف دولت آنکه کدام ولایت بی ایند را گفت
که من گدا را هم مردم شهر یافتند این مرد را به ولایت بیست راجه
ورانی را در آن شهر کردند و کتب است دفعه کشید بر حجت نشاند
تمام ولایت در تصرف ایشان در آمد شکرانه عظیم بدین گاه حق سبحانه
تعالی بحال آورده بحال طاعتی شد که مکتوبی امری
خوب شد هر یک کند در آخر کار اولد بحال طاعتی آوردند
از ولایت لوزر به دو کلاهی گذاشته خوف در عبادت مشغول
گشت چون این خبر را به جهابی به ولایت آن لوطی شدند
سخنی را به راجه این ملک کرده اند حدف و الاضاف
بسیار نمی دلف و در محاسنی مایشا در اهل کدرا
بود این طریح را آورد و محبت فرستاد هم آورده بر راجه
آمدند و زرت به و کلا در ملازمت راجه آمده معلوم نمودند

یاد دارم بنابر آن پیش نویسی کردم و هر محلی را مشکلی
رودید با خوابی که کرد که حاضر شده در مهم کار تو حبان
خواهم گویم شد حقیقت اینست که راکنه و دل شدند بر حد از
خود رفتند راجه نامت راجه ولایت کرد چون افات رفتند
راجه بکر حاجت گفت که ای حوب که همه چیز واسطه مطلق سیمارا
ست اگر خواهد راجه را گدا ساند و کد اتر را در ساعت به حمت
مملکت کند از استماع این افشانه خورم و خوشحال شد چهار
لعل راجه بکر حاجت داده خاصیت آن لعل بیان کرد
و گفت خاصیت اینست که هر چه اراده نو خواهد بود تو خواهد بود
راجه بکر حاجت از حوب که راجه شده بجانب اوصی راجه
شد در لاک بر بزم راجه در یافت و مفلسی امیر را زیر کرد
شبه خون کشت بر بدن مانده غم بر از استخوان دیگر نداشت
راجه امیر سوال کرد که در بر یک مفلسی مارا بسیار زیر کرده و

تصور کردند در ساعت حمام لشکر را نیت نالود خن را چه در
 این ناسال کنیم خود را دیده میسر ما ندند دلو با آب غنم را نیت
 پیش لجه اید گفتند در آب را چه غنم مخور بفرست لجه
 شکر را در آن نود رخ ماما بسیار است بعضی آن بر خند
 به تو بیگ کنم کمترین از دلو غنم ما غنم مخور به ماما غنم
 در دو و معادنی نوجوانم ماند را چه گفت هر مگوی که شما کردند جسم خود
 دیدم تبکوی من هر کردم ما و من بدانم دلو گفتند در در غنم سالی
 ماما بصورت ما بیگ در یک مالاب بودم درون مالاب از بر که
 ما را به آب کم شده بود ماما محبت عظیم گرفتار بودم حنا خه
 حنا لب رسیده بود بر آن مالاب خود بدولت تشرف آورد
 از احوال ماما مطلع شدند از آنجا آمد کرده در آب حن
 انداخت ماما نیت در آن آب بفرست ما ندیم لب از آب
 در نفسا خوت شدم بصورت دلو پیدا گشتم احسان ترا

چون راجه بهوج ساعت دیگر خوشی کرد و خواست که بر سکها سن نه نشیند
پوتلی گفت که ای راجه بهوج شکرش که این طور راجه میر بکر حاجت مدت
و منت داشته باشد برین سکها سن که جای نشین بود
راج بهوج بر رسید اینجکه حکایت حکونه بود پوتلی گفت
که حسن آورده که راجه میر حاجت بحاطر آورده که کسی افته حاکم
ولایت ناکرد و خود ولایت ولایت سیر میکند این منعه بحاطر
اندیشه کرده با حرم خود بسر ولایت براید میر دم لشکر خود
حکم فرمودند که بحجبت خود مانع نشوند بعد از این حال
خوش کرده از او حسن بر آید بملاک راجه دیگر رشید راجه این ملک
دست بسید میشود بدمشکش گذرانند راجه میر حاجت آملک
را همان راجه میشد خود بملاک راجه دیگر رشید داشت چون راجه
این ملک هم استقبال آید و میره قسم قیام و دربار
جود و خیر و مشکش راجه گذرانند آنچه منافع و لطف خوشی کرد

زن و فرزندان و خویشان و امان از من جدا شده ترک صحت
 ما غنیمت شمرده اند ترا مرد دولت مند دیده در پناه تو آمده ام
 چندین خواب در حق ما می یاری کرد و آنچه از دست تو می آید
 بر ما خدای من دیده راجه بده در حق آن بر من می یاری بسیار بدانی
 هر چه از لعل را با او دلو و گفت این لعل را بدین چشم اند
 آنچه مدعی آن تو خوار بود و هر چه مطلب خواب می ساخت
 می تو خوار رسیده بار از آن کم نخواهد شد از همه نام تو بالا خواهد شد
 اگر نزد ما رجوع در کار باشد گفت فرما بحکم سر بگویند
 خود هم رسانند من راجه بکبر حاجت ام بر من در چهار لعل از
 بکبر حاجت گرفته و حساب جان درازی کرده رخصت شد
 راجه در چند روز باو من رسید بوی تلخ سازد و هم گفت
 در ایستاده راجه هیچ بر کس در این طور قدرت و مهت و در
 باشد و بر منی که با من نشیند در آن توئی مفیدم صد
 کلام

از زبان پیراهن ملایمی توانم کرد و روی گویا که من می روم مبارک شد
زرو مال و اسپ و قیل بسیار و سواران را الفام داده رخصت نمود
سواران از راجه رخصت شده هر جا که نام متره های بی شنید همو حجاب
می رفت نامت طواف میرتها کرد و زرو مال بسیار خراب نمود
بحای رسید بکدول از سر بخو مهاد بوست دران دلواله آمده سجد
و عبودیت بحای می ارد و پرش نمود چون ازین فارغ گشت
بجانب شهر روان شد چون نزدیک جونت کونوالی رسید
بیند که کراه امنی از تیاک ز برای کراه اتش می سوزد و سواران
مردم شهر پرسید که این چه طور است چه کار خواهد کرد مردم شهر
گفتند که در این دختر دیو زاده است و هنوز کتد است
نشده و در خوبی نهایت کما بیل دارد اما سال است و بخود
فرار کرده که کس که خود را دران کراه بسوزاند او شوهر من باشد
تا امروز سچا کس پیدا نشده بسوزاند از آنجا می فرست آن دختر را دید

کرفت ملک باو بخشید منی طور راجه بکر حاجت در ملک و کهن و لورپ
 پنجم بر چهار طرف سر کرده در اوین اندکی از نوکران سکار هر نام او بر سر
 بود التماس نمود بر راجه حوشت باغ ستر شده و بر حبس و درختان
 کاه بر آورده اند چون در سفر مات بسیار گشته اند چند روز درین
 باغ سپری بگذرغم های سفر ایشادی مبدل مانند راجه
 همچون عشت محل را ترلا فرمودند که مردم محال را در باغ بسیارند جمیع
 اقوام از خاص و عام اوین را حکم فرمودند که مردم تمام شهر در
 باغ و فلان بنیاد که چند روز بغراخت گذرانیده شود مردمان هم
 چنان کردند دست نشانی که راجه بهیو بخاکد با بنین سوامر بخاطر
 آورد که درین ایام راجه را هیچ معلوم نیست اگر مسرود یک ستر
 لطواف تر نهایی رخصت شده بروم سوامر یک روز راجه را
 خوشحال یافته التماس طواف تر نهایی نمود راجه گفت
 ای سوامر اگر چه بخدای تو بانیسم اما چون نام تر نهایی

این خبر بدختر رسید بر روز یوراراسته کرد بالای آن کراه آمده استاده
شد شش اینجاست بریدن راجه پاشید راجه در ساعت زنده
صورت راجه از صورت اصلی منبرگست و اگر کراه براند سرنگون
کراه استاده شد و خبر گفت ای مرد دولت مند بجانب ما حیرا
نگاه نمی بکنی برای ملاقات مادر تپاک گرم سوختی این طور
صحت داده برای سرنگون می کنی لطف من نیستی نهی
رله گفت من از نوشته منده ام چرا من ما خر شده بود تو تراراز
سزورنده ساجی و مادر در دنیا اولعبی بر کس این طور درختی کسی
مهربانی کند او بجا مادر و پدرت و در خوبه حالت نهایت
دارد ملاحظه داریم در ملک است مبادا ترا چشم حاست نه بیند
گناه عظیم بر من لازم گردد و بنابران شد من شده به طرف تو نگاه
نمی توانم نمود این همه مشکوئی درختی من کردی بعیوض آن کدام سکوتر
بجا ارم وجه خرمکس تو کم اما چون تو قبول کرده بودی هر کس دین

بیوش شده برین افساد بعد از ساعتی بحال آمده بحاطر آورد اگر میسر
 بکار مت راجه بکر حاجت رفته التماس کنم راجه فکری می تواند کرد که این دختر
 بمن کتخدا خواهد شد لبو امیر بمرعت تمام منزل بمنزل رابی شده باوصین
 رسید و بکار مت راجه بکر حاجت رفت و راجه از دیدن لبو امیر خوشحال
 شد پیش نمود لبو امیر اول مرتبه احوال ان دختر بیان کرد راجه در
 که لبو امیر بران دختر مایل و گرفتار است زودارحت برخاست و
 لبو امیر گرفت که رهنویس کند لبو امیر با اتفاق ان راجه متوجه ان حدود
 شد بعد از چند روز بهمان دلواله رسید پیش سیدی مهرا دیو کرد و ندا
 بلجه سجدات و عبادت بحال آورد دست باد است ایتماده در خوا
 کرد در مدعی لبو امیر بحصول رسد از دلواله او را ببرد که ای راجه مدعی
 تو بر نیست که بحصول خواهد رسید از دلواله در شهر در اندم و هیکه لبو امیر
 نشان داده بود بچنان بدبلجه عمل کرده نام شهر مهرا دیو بزرگ آورد
 و کراه در آن سوخته شد و بد راجه از نور روشن تان لعین طایر می شد

سجاولت و سجات راجه کبریا جنت نمود هر امروز بمیال راجه کبریا
در سجاولت و سجات دیگر تولد نشده و نخواهد شد و کف هر کسی
چسبیده از راجه کبریا جنت لطلند باومی دید ملک خان حرب
می دید در دم و قسم نباشد چون سخن با فروس راجه صدر که
شند اعراض شده بخاطر آورد در با فروس را تنه کنم باز بخود
اندیشید که گناه با فروش نیست رین راست می گوید مرا سرکاری
ماند که که نام تیکوئی من در ولایت شیرباشی این بی من
بخاطر گذراننده در آن ملک مقام به گوشتی جو بود از بخار فتنه
در عبادت مشغول شد اگر اوقات بر روز می گردد و دست روزه
اوقات مساحت بعضی روز است محرم بی نمی خورد بعد از مدت
به گوشتی جو مهربان شده فرمود که مولعا دل یک کردم در مقصود
نوجا صا شود اما شرط آنکه سرودن در گناه تباب خود را باندازد
در من گوشت نو خورده بعد از آن روزه خواهم کرد و چهار کوزه

کراه گرم خود را بسوزد شوهرش بود این سخن تو هم دروغ باشد لیوا
 نام برادر خود من است بمن اخلاص در اعتقاد کله دارد بهر آن
 که تو او را قبول نمایی درین ضمن مرا کنا بھی بنمیشود تو هم کتخدا
 مسوی الشاء الله تعالی از صحت این همیشه خوشحال و راضی
 خواهد شد و منم در خدمت تو مدام خواهم ماند و دختر چون این سخن شنید
 قبول کرد راجه بکبریا حجت آن دختر را به سوا مرکتخدا کرده راجه آن شهر نموده
 چون رخصت شده به بلده او صین آمدند پوستی مقدم گفت که ابراهیم چون
 بر کس به منظور قدرت داشت باشد درین کجاست به نشند **دانش**
 تو ملی نزد من امک و میا چون راجه چون ساعت و مکر خوش
 خواست که بر کجاست به بسند نوشتی گفت که ابراهیم چون بر کس این
 طور قدرت داشت باشد درین کجاست به بسند راجه برسد
 که ای کجاست که صد سو که راجه بود راجه بکبریا حجت غذا و بے داشت و
 روزی یکی از باد فرستش در مجلس راجه صدر که رفته او صا

نویسند که گفت ضعیف در اند

امید داشت که اهل کرم شده و سر بر او لال او بکند راجه بکرا جنت گفت
یک صاعده بی فریب شما خطی به پیشه خود به نویسد بر محبتی در خود بود
داشت بنویسد نوشت و تصور آن فکر خود هم کرد راجه خطی آن فخر
خورد نوشته بر راجه دلو راجه بکرا جنت آن نوشته را دید گرفته لباس
چو کبان ساخته پوشید خوک باور بی در بای کرده در تاجا بسید
که راجه کمال بر این بر آمده بود راجه خیر گرفته در دوزخا با تاج رفته
میست فرستاد همیشه کلان توار او صین خط فرستاده ست راجی
بجها فرمودند در فاصلا بحضور بیاید در آن با نیک عوض بود
در آن عوض بیای می گرفت راجه بکرا جنت آن نوشته را دید
راجه دلو رانی مطالعه کرد و دم کشید چرب گفت باز
گرفتن مایه مشغول شد چون صد مرتبه بیسی انداخت و
مایه در قید نه اند بله بکرا جنت از دست میسی گرفته در خط
دوره مایه گرفتار شد راجه در بایف در این جو بگ بر نام

طلاس روز به نو حوا هم دلو لو قراب کرد با شنی راجه چندر سکته قبول
 کرد و روز در کراه تیل خود را سوخته میگرد چهار کونا بر ز ط لانی دلو
 راجه خیرت بی نمود و نام نیکوی او در ولایت ناسنت باجه و این
 افسانه راجه بکر با جنت شنید بر احوال چندر سکته افسرین با کردند
 و گفت که زرواک را از محنت خود جدا کرده خیرات می کشد
 رحمت ما د بخاطر او در هر چون باشد من او را از بن محنت خلاص
 کنم و ز راجه هم بدینور سابق ما میسر شده باشد یک روز
 راجه بکر با جنت در ایام در محال نوشتنه بودند تمام کونند
 و سارنده حاضر بودند راجه میر بکر با جنت در تمام خوشحالی
 بودند رضا کفا یک را بر او دم کشیده بر لجه بکر با جنت برسد
 و بر نو کدام محنت میش است و اما رو به محنت خود ظاهر
 ما فکریان یکم را بنی گفت و همانام خوردن شش و لجه حدر سکته
 نسبت کرده از آن روز که کشتند شده راجه بکر و مرثیه در محل او رفته باشد

در ملازمت راجه اطهار کیتی سیدی معالیع حیواسان خواند سخت
راجه بکیرما جیت از بابله چهار خشت شد امام موجب از بدین خود
دور ساخته بخت داد سک و زر و جوا ب مصالح ما همه لولام برین خود
یک روز بمن احوال کرده حذر سک که راجه خواند مدار شده در راه
بکیرما جیت رفته در کراه افتاد خود را سخته گردانید مگر بخت
انده گوشت خورد گفت در این طور بخت در تمام عمر نخورده ام
بسیار خوشحال شد بکیرما جیت را زنده ساخت و گفت
که بر تو رحم بسیار است هر چه اراده نو باشد بطلب راجه بکیرما
جیت گفت در من حذر سک که مسم من بکیرما جیت ام چون بر من
لقاطل نمیک کردی امیدوارم در باطل نگرود و به گونی حیو
گفت هر چه اراده نو باشد بخواه موقوف است در خلاف نخواهد شد
راجه بکیرما جیت گفت که از امروز حذر سک که درین کراه خود را بسوزاند و
چهار کوزا بر طلا بدستور بانی می یافته باشد اما ما که من یک برتره

نیت راجه بکر حاجت خودش باشد روی خود راوشید نفس در
 در راجه سن راجه گفت شما مردم بکند تو بجای دختر و مشیره خورد من
 من احوال تو از خواهر کلان شما سبده اده ام فکر احوال تو کم رانی
 گفت فکر احوال براراده من نیمنه شود اول محبت راجه صدر کیم
 شما بگویم که دین ولایت یک به گویند سن در دلوله ان رفت
 خود را در کراه گرم باندازد ویتفه رسوخه میشود میگوبند
 راجه را خوف باز زد کرد و چها کونا طلاء بی دهر راجه
 او را به برینان و حادان قسمت می کنند و زبان طلاء فوت
 برینان و مردم ایند ورنده میشود اما راجه باسن محبت گرفتاره
 سن محبت خود راجه اظهار کنم زبان نویت یک روز مای رسد
 لاجه دو صد و صد جرم و حسانه دارد راجه نمیک من می اید مسج
 از احوال ما خبر دار نمیشود نمی دانم در موجب است راجه بکر حاجت نسبی
 رانی چها نمود و گفت در خاطر حبس و در این مسوله مسج

۷۰
حالتی که شما از من طلب نمائید ما حاکم قبول داریم و دروغ
نموده است بکبریا حجت دست قبول از راجه چندر سکمه گرفته گفت ما
روز که راجه بکبریا بگویم استاده از ملازمت شما هیچ راضی
نیافت قرار معامله و ساد بی ندیده همیشه در محنت و گرفتاری
از امر و زور فرار میدهند و یک مرتبه بر روز در منزل راجه بکبریا
می رفته باشند راجه چندر سکمه فرمود که راجه بکبریا حجت بمقام
سند صورت گرفته و قسم خورد راجه بکبریا حجت با اتفاق چندر سکمه
بمقام مگونی بی صورت و در خواندن کرد مگونی بی صورت
شده فرمود که راجه اراده نوباشی نخواهد من در ساعت بیست
بی دهم راجه بکبریا حجت گفت که از امر و زور راجه چندر سکمه در کمر
ببنداند و چهار کوزه طلا و بدستور بان می یافته باشی مگونی
بی صورت و بچنان باشد هست که کوزه پر از طلا و در ناچار کرده

التماس کنیم ان کوزه های ما و محنت کرد و سه کوتی جو گفت هر خوب
 همچنان خواهد شد راجه کبریاخت قبول مک بافته رخصت شد
 راجه جدر سکمه آمده بر کراهه اش کرم کردن گرفت بر چند در خود
 کرم نشد راجه جدر سکمه کاسی اینطرف و آن طرف می دید غمناک
 شده نشست گفت هر امروز بر همان معاندان و لگبشتها بر سر
 مدد و عای کبریا از ملک باید بروند نام بدبب با آنها ظاهر خواهد شد
 همین طور کمر کرد و در محال خود رفت ضایحه احوال خود پیش رانید
 بجای میان نمود رانی محال گفت جدر روزش راجه کبریاخت در شهر
 آمده با التماس جوگان در بان ع می باشد نزد او باید رفت هر او شکر
 غم شماردند کرد راجه جدر سکمه از محل مرایده در بان ع رفت راجه کبریا
 را در یافت و ملاقات نمود غم خود را اظهار رضا راجه سر کبریا
 جنت گفت کمر رتو رتو التماس دارم اگر منبج قبول بدبب و در قبول خود
 نبرگردی برین التفات تمام دارم و جدر خواهد شد ان طلا مودله

میداشده بر راجه و حای حیوان درازی کرد و گفت هر ای راجه حیوان
یک تماشا عجیب دیده ام لطواف و دعا جای تبرئه رفقه بودم در
جای یک لوله شش پیش از دیواره در یک نالاب کلان است
و شش دیواره از حدی که گشت من رفته بحاطب شروع رفت یک
کلان از طلا در میان نالاب بر می خیزد و بالاب است آن سنون
یک گها سن را سر کرده اند هر چند در افتاب بالا
ان بی براید سنون بلند مشعر ماسم روزان سنون بلندند
نیز شروع میرسد بعد از آنکه افتاب مشرودنی بلند آن سنون
نزد نالاب رفت و غروب غامب نمود راجه بکرماحت از رسیدن
این افشانه نخب نمود راجه شوق دیدن آن غائب شد و رای
جوک ماوریه کرده در محطه بدیخار سببه نو چکه برین
داده بود بخت آن یافت چه بند در چون طلوع افتاب شد
سنون از نالاب براید هر چند در افتاب بلندند سنون بر ایلا

حذر سکته گرفت و ملاطفت کبریا جنت و رحمت راجه حذر سکته مهربان شد
 و راجه حذر سکته در باب بی راجه کبریا جنت افتاد گناه خود معاف گشتند
 و گفت از کم عقلی شما عداوت داشتم از امروز بر طرف نمودیم
 و از بزرگان خود بزرگ تر شما را دانستم و تقصیر مرا معاف نمایند
 راجه کبریا جنت و ملاطفت راجه حذر سکته نمود و گفت هر خدای
 لایق این جانب بوده باشد این را بی فرموده باشند این را گفته باز باو
 رب بنویسم گفت که ابراهیم هوج پر کس که این طور قدرت
 و ممت داشته باشند که در پیشگاه حسن به نشاند داشتن
 پوتی نوزدهم چون راجه ساعت دیگر حوس کرد و خواست که بر
 بشنید نویسی گفت که ابراهیم هوج پر کس که این طور قدرت و ممت داشته
 باشند در پیشگاه حسن به نشاند راجه هوج پر کس که ان حکایت
 حکونه بود نوشته گفت که حسن آورده اند
 که روزی راجه کبریا جنت و ملاطفت راجه حذر سکته نمود یک شخص برین

دولت مند مانند راجه بیکر حاجت بیستم و من از دست
گرستی بیست جان رسیدم و دو دست بلوغ رسیده درخت
پای نزارم در آنها لایحایی کنه که در هم راجه لایحی اول
برین ترسم اندک در سرب سونج جو عطا فرموده بودند
باو بخشید و گفت در او کنه در قدر طلا و تورکار باشد خوار
هر چند در صغ نمایی کم نخواهد شد و یک کوزه طلا بر روز بتو خواهد داد
این گفته باو شن رسید پوشتی نور و هشتم گفت در ای
راجه بهوج بر کس در اینطور قدرت و منت داشته باشد بیکهاسن
نه نشیند و انسان بشنم راول در نام چون راجه بهوج سعت دیگر
خوش کرد و خواند که بر بیکهاسن به بسند پوشتی گفت در
ای راجه بهوج بر کس در اینطور راجه بیکر حاجت
قدرت و منت داشته باشد برین بیکهاسن به بسند راجه
بهوج بر رسید که این حکایت چگونه بود نویسی گفت که شن آورده

ان مرتب راجہ مکیا جیت حوک ماوری دریا بیے ہونشد ہر چند بالا
 ستون رکھا ستون ہو درف بہ نشست چون نیم روز شہر افشا دریا
 انما اند ستون بلند شدہ نمبر افشا رسیدہ و زنا انشا
 راجہ بیہوش افشا دہ میجان شدند سری سوچ خود رغن
 راجہ مہرمان گشت احمات راجہ پاشیدہ زندہ کرد و لطفہ حالت
 لہلی اندہ سجدات و عبادات بحال آورد دنت بہار
 بستہ التامہ شہر سری سوچ جو حلقہ گوش بیغ
 مک ملکہ کتدل مرتضیٰ فرمود و حاصلت الی کوئلہ در
 بودہ کونہ طلالی سر روزی درد راجہ مار سجدات و عبادات
 بحال آورد و سرش نمودہ جب افشا بغروب اند ستون
 مراندیکہ زمالاب برون مانند لودہ راجہ از ستون فرود
 اند بحال او صحن منوجہ شہر اند کہ لہ رفتہ بود
 در لہ ایک بر سر و حوالہ راجہ لہ لہ کرد و گفت ہر ترا

مخارت عالی به نظر راجه در اندان مختار از طلا و مصلح کاری
را مس کرده اند خواه بسیار بجهت اند راجه از دیدن آن مظهر مودستی
دروازا رسید از مردم پرسید که درین مختارت چه کسی می باشد
مردم گفت که این نفر راجه نام است بکر حاجت مسرفت چه
صبری کن جویر دروازه ایست که راجه بکر حاجت به کمر سن جو
ملازمت کرد و عیود با بجا آورد سکرانه عظیم را بر
پایوسی سری کشن جویر شدیم بدرگاه سری مهاراج جو
بجا آورد خرم و خوشی شاد از آنجا کرشن جویر میلا خود
کره جامه راجه مانده بودند و راجه به راجه مانده بودند
راجه بکر حاجت را در یافت لعظیم نمودند و یک خودشانند سرش
نمود که چه خوش شد ترا دیدم از دوست صریح باید کرد و حسرت
باو ماند و هر چه در دوست در خانه اند جز به خوب باید کرد
حانه دوست را برود و به بدید باید گرفت دوم حسرتی حور است

روزهی راجه کبریا جیت بر یکها سنی نسته لودند بر باغیان با نغ انده خبر
 دادند که راجه صوب لانت امروزش شخصی در مانع مشدوداده نسته است
 بسیار هم پاک و هم کلان دارد و صورت هم ظاهر میشود ملک جسم خود
 باشد راجه کبریا جیت زودتر خواست از دور دید که ستم ناک نسته تا
 است و بر کس با فلک رسیده راجه رفته بجانب نسته گاه آن مرد
 استاده شغل بعد از ساعتی آن مرد برخاست بطرف صحرا راهی
 شد راجه میرید تناب او را می شنید هر چند که آن مندر می رفت
 راجه حوک ماوری در باب ک کرده بد تناب او می رفت سبک
 کوچی رسیدند در آن کوه عاری لودند آن مرد در عمار درآمد راجه منبر
 بد تناب او در عمار متوجه گشت چون حبلی را رفتند پاک در
 مشدودند او درون درآمد راجه منبر می گریه کردش مار یک ظاهر شغل
 در مارکی درآمدند چون را رفتند آن مرد از لطف غایت بد تناب آن مرد
 تخم گشت ما نجات متوجه نمود بعد از رفتن را بسیار و سبک آمدند

او صحن متوجه شد چو رسید که در یک دو بهر بند و بر سر مرقد در سبزه
ضعیف و بر جوان لانت ساعت مفلس آمد راجه دیده دعای
جان دراز بی کرده از وضع راجه را معلوم کرد و هر مرد دولت مند راجه
ولایت خواجه ابو التماس نمودند که ای راجه از دست کرسی کی بجای ز
رسیده ام براه خدای تعالی ما را مساوی از مفلس بر آورده خا
جرب عطا فرماید که در اینجا نشسته بخورم و از دعای حاضر زری
تو بفرغت مغول باشم راجه را در باب بر منان مهر بانی
زیاد گفت فرمودند هر دو چیز دارم خاصیت مرد را بیان نمود بدو
گفت هر من از دست من و من از دست راجه رسیده ام این رسی را
مبذ غایت فرماید بر گفت چون جوان بود به حصار کرد به
مکر و هم برای شکم میسر نکرد به محال نه جوان سو
بخند که به از دست تو چه کار خواهد آمد بهتر است که رسی را بفرست
ما به چند روز که رنده تمام بفرغ است گذارم در میان بدو و بر مخالفت

حوله سوم سخن را بخود را باو ماید گفت و از و ماید بنده انریان او را دوست گویند
 چون ترا دوست خود خواند ام محاکم مناسب است که چیزی بخورد به
 و معرب به دیدم قبول نمایی و سخن و مدح هر داشته باشی بمن با
 اظهار کنی هر در حصول آن سعی نمایم راجه بکبریا جنت گفت امکه لامل از
 کردیم بنهر این نوع عالی بنی بنم و زلال چیزی هر رضای اخضر باشد بنهر خوا
 بود راجه بکبریا جنت طعام خورده بعد از آن راجه مال دو ضر راجه بکبریا جنت
 یکی رس دوم رسان خاصیت هر دو این بود هر که آن رس را می خورد
 جوان میباشد اگر جوان بخورد هم از ده سال می باشد اگر سما خورد
 سک خواهد شد و در رسان این جاد است دانست هر چند هر قسم و
 خوش اند و می آید یک فطره رسان ماید از ده طلا گردد و هر دوری
 در بیان و لطف نعم تمام کرده بکبریا جنت را رخصت نموده و گفت
 این خانه از شماست گاهایی تشریف می فرموده باشند را
 بکبریا جنت از راجه مال رخصت شده بر سر زمین برآمده بجانب

کالمانه جو کے مناسب دور زند و لغو و دلیو به بحال سحر
نمی کند شب و روز در عبادت می سجانه لعلی مشغول می باشد
را بخت دیدن ترکالمانه جو کے شوق غالب شد از جوکان رخصت
طلبیده گفت که برضای شما من بدین ترکالمانه جو کے می روم
جوکان گفتند کار به ما مد که از وفای پدر میرسد و هر چه
دید بر برده انعام رشت مناسب است هر دو را به بند انعام
سرد جو همه چه سرست انکس و خمر و در شهر او من بهر چند روز
که هر ما قریب لغو رفت گذران کرد که سهار وقت گذشته و عمر
از دست رفته تر از کمان جنبه بدست نمی آید حالای خواب
که در کوه کمک رست رفته ترکالمانه را به بنی در انجا میور
رفت هر مردی را به معتمدا به پرورده شدی اما که با منی محبت های
که قراریم هر بعد هر صا رسیدیم نو هر ما خود و مروت به بنیورانی رسید
لغزخ لوصالح خواند شغل و رفاهی هر بنیوران به هر حال باشد

افتاد و در جنگ سوختند راجه بکر حاجت رسن در میان مرد و رادر
 دشت آنها دلفند و گفتند که راجه بکر حاجت از او صحن می اید اگر بار ششماره
 مسمی و کاری با ششماره نراسن در او صحن مانند است و اندک نفع است
 نخواهم کرد از زمینان رخت شده در او صحن اند و پوسته لبستم گفت
 در ای مله بهوج بر کس در این قدرت و منت داشته باشند
 بر این کها سن به نشیند **داستان پوتلی لبست کم بوهاک نام چون**
راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرد خواست که بر کها سن به بسند پوسته
گفت که ای راجه بهوج بر کس که این طر قدرت و منت داشته
باشد بر این کها سن قدم به نهید راجه بهوج پرسد که احکامت حکومت
بود و لبست گفت که صحن آورده اند که راجه بکر حاجت سیر ولایت
 می کرد و رفته رفته حبات رسیده که در میان یک دلوله بود
 چهار جوگه نشسته بودند مله بکر حاجت حفر و حکایت در آید
 یکی از جوگان گفت که یک ز من نام کوی سن بران کوه ترانه

باستند لوط الح جوب کے التفات بسیار نمود خوشحال گشت
حرر لجه داد کی چهار مای دوم لقمه سوم جوب خاصیت بر سر
بیان نمود برین چهار بابے قبل و اس لقمه و غیره نفس بود
و برین جوب بدست راس گرفته برند همه از قبل و اسب و ادم و غیره
حاندار شده بر خدیه ختم بر زور اور بایش درخت ان غنیم را مردود نشا
جوب در دست چپ گرفته کومند باز میان شد محای خود نشا

و از لقمه بر چه زرو مال و پاره و طعام و غیره از بر حبس طالب نمائی
حاصل کرده اند را گفته راجه را و دایع نمود خود باز دم بالا کشده بجانب
اص در حق عبارت مشغول شد و راجه مکررا جفت رخصت شده به
جانب اوجین متوجه شد و در لقمه سحی دریافت و همه عالم
اورا فراد گرفته هیچ چیز را بے خوردن نذرند و احوال در کمال بر
سنت چمن راجه اورا اندو بکن و در بر سید نو کشته از چهره نو منظر هر
می شود که نور و بزرگ بهشتی ترا غنیم می بینم مرا بر احوال نو بر خیم

برای

سراجی که کوشش به نای سترالت در بر کشد در او صفت بر دل نام خوشحالی
 از دست همه راجه گفت مردم که ما مردمانش او را دور نزدیک
 ماست دولت مند ادم را همچون بهتر در ولایت ما رود عورت و
 حرمت خود بستر بند و بر کس در زبان شیرین داشته باشد او
 دشمن ندارد در همه کجا حاجت سخن جو کمان را در ملک نکرد و جوک
 ما در بی دریای کردار و رو بگو کماک زن رسد نر کالانته را دیدم
 پیم رسیده اند و در عبادت حق سحانه نعلی مشغول است
 همه از دیدن او خوشحال شده بخاطر آورد بر کس در این طور زند و
 نقیبت بایش نهال کرده اگر در کوه بیابان باشد چه غم دارد در کاه
 از سخنان راجه بکر حاجت چشم و اگر دگفت متشن راجه بکر حاجت
 گفت تعریف شما در من و سخاوت بسیار شنیدم و امروز می
 دانم که در دین با اولاد شما ام که دیدار مبارک دیدم مک طالب
 جود و دلانتم که دیدار از منظور نزدیک نگاه بکرد مکر به

شدند پیش راجه استمالند راجه بکر با جت به بلوران او منغام فرسار
هر راجه عدوتش با جاک حاضر است اگر ناب جنگ دارند حاضر شوند
والله در ساعت بخاک برابر بی سو به محب و شنیدن
خبر آمدن راجه حبیب برادران این بجاک میوشند حدیث
و اسبانی و ادم خاصیت و بونه داشتند تمام لشکر برادران راجه
بخاک ساه برابر کردند بعضی با جان خود را گرفته فرار
شد رفتند راجه مر بکر با حق ان راجه را در سر برداخت
نشاند ان ولایت بر او مسلم داشت و جمیع منوطان
ان دبار به سلازمت راجه حاضر شدند و زیاده از دستور داد
سابق بخندمت گای بی پیش آمدند راجه بکر با جت
رخفت خوانست در محال زحمت لنت به حرما را
خشد و خود باو حق رسید و پو میست لنت کم گفت
راجه به راجه به راجه هر کس در راجه قدرت و همت داشته

بسیار آمده مایه حقیقت خود را ظاهر سازی که لغایت الهی صلاح
 آن تو اتم کرد و آن شخص گفت که من راجه دلائب بودم بر بلبلان خود
 مارا لغوی باز و خود ما را از بر کرد و اندر نمودند و در در سلطنت گرفتند و
 در ایشان از عالم خود رسد گذار شده در عالم رفت من از روی
 خود دانسته بر من نبودم و در کار با شاهی و لعل و دم جیوه و آن
 نتیجه این یافتنم هر چند که ملازمی چهار نوا می رفتم و خود را اندک کردم هیچ
 کس اندک نکرد و حال را بدین صورت خزان و برایشان ام راجه گفت
 خاطر خود جلیج آن بر بلبلان را بمن غایب می نهادند و خود را بهایا می
 میتوانم دلو حنی سخن راجه بکیر حاجت شنید در باب افساد لعلی حاج
 شد و از تو به راجه بکیر حاجت بدعای محصول خواهد رسید و
 کرد و لعل را در ولایت خود آورد و راجه بکیر حاجت حنی نزدیک آن رسید
 حضور نه از قیام و آب و آدم و غره می نمود و آن چهار با
 نوست و بدین راس چوب گرفته کرده خیم صورت جاندار

مبارک علم میجوایند اینهمه علم لازم است آنها رسید در خواندن علم
در این جهان معصوم به محنت و عظیم است روزی که شخص علم نموده
از برینان رخصت خواسته از آنجا لطواف نمرتهای برسد بحاج
رسید بر کناره حوض دلوله که بسیار دلوله در آن دلوله است چون
یک پایش گشت است چه می بیند در است عورت از آن حوض بر
در دلوله انداخته است بسیار میباید و لوجه میباید بعد از آن در رخصت مشغول است
در این حالت گشت و صبح شکر از دلوله برآمدند سکریه گفتند اگر میباید
تمامش ای دارم بهمه ما بسیار سکریه از دلوله برآمده و ما
التان رفت آن همان است عورتان در حوض عوطه زدند و در رفتند
چون سکریه ما خود درون حوض انداخته حوض را نش سوزان
دیدند این مرتبه نمودن طر لورده و الحاح جزیه علم خوانده
ام نمره از این سوخت و لاجه که با حجت دیگر ندارم مناسب است بر او را

باشد بر سر کما سن نشیند داستان نوینی است دوم حذر گانا
 چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرد خواست که بر کما سن
 بنشیند نوینی گفت که ای راجه بهوج هر کس که در منظور قدرت است
 منت داشته باشد بر سر کما سن نشیند راجه بهوج پرسید که ای حکما
 حکم بود نوینی گفت ^{اورد} چنانکه راجه بهوج را جنت ساگر بود مام وزیر داشت و لشکر
 بزرگ بود هر چند در بد نصیحت جنت خواندن حکم نترسید نمود
 هیچ بران اثر نداشت کرد و در لعل لعل مشغول بود و منت
 بعد از وفات پدیده محنت یا گرفتار شده وزیر که از میراث پدر
 مافیه بود تمامی تصرف نمود چون به مجلس مملوک برگشت هیچ
 مجلس عزت نیافت در آن وقت نصیحت بهرامی کرد و مکرر
 علی بدایت طرأورد از خانه بدر روم و حصول حکم تمام
 بهجت فضا از خشت اندر آمد بخشاید بر برهمنان معابد بر راه سیر

سحرگشت و از غفلت ایندی بهر دید تمام شب نداشت او کرد چون وقت طلوع
 افتاب بشکل آن عورت از دلوالم برآمده بر راجه بکر حاجت رات را کرد
 که ای راجه اگر سبک نداشتی در سبب من مایان بسیار راجه بدیالی
 زمان برآمده چه بیند در آنها و حوض در آمد و ورقفت راجه نمریدان
 غوطه خورد چون راجه در آغوش فرست رفت آن مشت زمان برگشت
 راجه انداخت از تعریف راجه بکر حاجت کردند و در گشت فتنه در شهر
 خود بردند راجه آن شهر سحرگشت و عمارت آن شهر همه از طلا و نقره و خرم
 بخوار نفیس به قسمی و ستون چنانچه از بافت و زر و در دلوالم
 مرصع بکجا کرده اند راجه برسد در ششما کینند وانی شهر خرام
 وارد وای گفند در مایان هست خنده در شنید با ششم اسم این شهر
 در ناسب بیومال بسیار دارم اگر تو درین شهر بوی خور را فرار
 و بهی بایان و خند تو از ناله حاضر باشم راجه بکر حاجت گفت
 در من راجه یک دلا بستم همه بسیار و بر منان بد خوانند و خرم من

که او از ملازمت راجه صوفیه حقیقت این عورتان پیش راجه ظاهر سارم
 شد و راجه صوفیه این دراب حوض خوانند و در این راجه با طراوت
 بجانب اوصاف نیک بنزد راجه بنده آمده اوست و رسید ملازمت راجه مکرر
 رفته و می کرد و راجه دریافت هر سکر لودها در خواندن علم کلمات و
 لاجه فرمود که ام ولایت سکر دیه مسیح خرمجوبه در نظر تو در آه
 شکریه حکایت می شود ت مفصل می نمود راجه سکر دیه راز
 مال بسیار غایت فرمود و خود خوک باور س در می کرده بخود
 منوچه شد مانند ساعت بد آنجا رسید و چون که سکر دیه
 داده بود همچنان یافت راجه در دیواله سکر دیه و لور فرستاد
 و عیودت محال آورده یک گوشه قرار گرفت چون شرب گشت
 در آن مهت عورتان در در حجاب خوبه نهایت داشت خود را
 بنزد و بر او را ستم از آن حوض بر آمدند در دیواله سکر دیه و لور سجد نمود
 شروع رقص کردند راجه از دیدن آن عورتان از رقص و رقص آنها

طلب نه کردم الحاح شما چنان بزرگ شدیم که مردود
مستی مرا تو چنان بزرگ این چنین عطا فرمایید و بجا
مالقه حرم را به فراغت بگذارم این نیک نامی شما فایده
خواهد ماند راجه بکیر حاجت را بر احوال او سفت اند و آن منت لعل
در منت زبان سیده داده بودند بدست آن بر منسج دله و گفت
یک لعل را قروضه حرنج تمام حرم را باک جمال خویش بکن
و سوا بی آن اگر ترا حشر در کار با سحر در او صحن خواهی آمد ان شاء
الله تعالی هیچ وجه متوجه خواهم شد راجه بکیر حاجت از بر من حقت
شده در او صحن اند و تو بی لب و دلم گفت ای لعل بهوج بر در انطور قدرت و
داشتی باشد بر من که اسن نشیند **داستان لوتی لب سوم چون**
راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرد و خواست که بر که اسن نشیند
لوتی گفت که ای لعل بهوج هر کس که انطور قدرت و دست داشته و اند
باید بر من که اسن نشیند راجه بهوج پرسید ای کفایت حکوه بود لوتی گفت

ای لعل بهوج

دارند اگر من اینجا باشم آنها رود از جای در روند مرا مسکلی مشورت برین
 ضرورت که بگذشت برینان معابد رفته خود را حاضر سازم و آنکه از
 دیدن شما مان خجسته شدم احسا که م کرده رضا بدیدم در جای
 خود بروم هر چند در آن راجه از زبان خود در خواست نمودند گفتند
 در چند روز همان مایان باشند راجه قبول نکرد و رخصت گرفت آن است
 است لعاب بر راجه دادند راجه آن لعاب گرفتند بحال اوین
 متوجه شد و امانت را بکسی سپرد و او را در بسیار مفاسد او بر
 استخوان او لعنت نهادند راجه او را بر سینه ای برین تراغناک
 می بینم چه غم اری بگو برین گفت مرا مفاسدی بر سر کرده است ورنه مرا
 از خانه بدر کرده است گفت هر جا خاطرات باشد برو منی به
 حوا هم رو به نونه بینم از آن روزیکه بنویکذا شدم یک روز شکم
 سینه ز کرده و مان خود را ام ای راجه در بنم بر گردم دور درشت
 در بغافه میگذرانم از آن وقت در خانه بدر ایدم از سچا پس درین

بید و آره دلواله رف نام سمر بلع چو نر بان خود آورده لفا و گد را بعد
از سه روز و سی صوف نمود که ای راجه اگر چند فاقه کشیدی میبش فایده
خواهی دید و از این زبان و اشود که کی از بررگان گذشته بخت کشید
خون فزندان و بر لوران بدلوله رسیده چون طور مانند بر خندار رسد
رستی لواند گرفته سه و الله ^{تعالی} کسی کرد رس این دلواله ماسد راجه
بکریا جیت از در یافت این اوز مرغ از میان آورد بر جنتی خود کشیده اند
در جباری نشسته بود و بی حشاشه راجه را اندین کرد و گفت
که در دوزخ و لا شود می گفت ابراهیم بر سر نرادر کار باشد مگر راجه مگر ما
گفت که دوزخ و لا است که این برین بخت سنده رستی رید و نفوس تا
نهایت رسانده و آنهم سده راس بران برین در کار باشد مگر
فرماند و میر گفت که ای برین بر خندار چه توانی بکریا برین بر سر دوزخ
۱۶۵ حوض رسیده آنچه میباید برداشتن لغو بود و از آن خانه خود رول نشد
بکریا جیت خفت شد با و جنتی اند تو تنی است سوم گفت ابراهیم بهر کس

ایضا در

که راجه بکر حاجت بسیر ولایت برانده بود در بر ولایت رفته از احوال مردمان
 مطلع می شد و کسی در دمنبدی باشد در دفع درد او مانند منی طور
 بولایت نائی گشت روزی بگو ملامت برت رسید در اتحاد دلوله کاکها داس
 بود پیش آن دلوله بک حوض برار شد رشتن او در آن آن حوض سده است
 بر کس در آن سده رشتن می خواند بر در و از آن فشته رند و لعلی نماید آن
 در و از آن داس شعور بر چند در آن شخص زند کشیده خواند از آن شد
 رسی کمر و خاتمه سیده رشتن خاصیت آن دارد در به یک من مس
 یکبار رفتند عام طه گد گرفت قبل ازین شخصی در آن دلوله بعبادت
 مشغول بود تا از خود سالی محبت بر یافت می کسد لیکن دسی بر او
 نده بود چون نظر راجه بر آن برین افت از احوال او بر رشتن نمود و با
 برین است احوال گذشته را بیان نمود راجه را بر احوال او بر حسم اندنا
 گفت در حق طریح سع دارالت الدنعا بل لوسع امکان خود
 سنی تمام بنویس الهی امید دارم در مدح او توصیف رسد خبر

فست بر چهار سر باشند بدست اند منصرف شوند و با یکدیگر با اخلاص باشند
اصل ان سائور سید خوت شد چند روز بران سائور بعد از وفات
خود یک صاحب گذار آمدند بعد از دو سه سال در میان یکدیگر کلفتی میداشتند
نهیج در صبح سودمند شد بر چهار برادران بالای چهار بارقه بر ماه ملک را
خود فست کرده از به ریش بر آوردند چون کوزه های و اگر دند ه بنید یک
کوزه کاک دوم کوزه انکت بیوم کوزه استخوان چهارم کوزه سوس با
و کندم سالی امرا و بدن ان کوزه های استخوان شدند و در دیگر حصص
را در مجلس دولتان بردند بچاکس نه فست بعد از ان در مجلس راه
ان هر طایفه کرد آمد او هم مع شولانت فست بعد از ان سه شهر
ولانت بولانت رفعتش را بجهای دیگر تذکر کردند چون مسج یا ان
معامله شخصی شده بملارنت راهه بر یک صاحب را می شدند ما و حق
رسیدند راهه بولانت با توجه شده بود از آنجا که بر استنها
آمد در بولانتو سکه بن نام شهر مشهور شد در مجلس اعلی خود

انقدر منت داشته باشد برین سکهاست نشیند و اشتان تو ملی است چهارم
 چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرد خواست که بر سکهاست
 نشیند تو ملی گفت که ایراه بهوج هر که انطور قدرت و منت
 داند با سحر برین سکهاست نشیند راجه بهوج رسید که
 خطاب کونه بود تو ملی گفت که صنی آورده اند فقط

که ایراه بهوج سندر لور نام سدرت که دران سهر منت نام ساسو نوذ زرد مال
 که در و بهوج خطاب ان ساسو نوذ چهار سربک روز ساسو نوذ سدران خود
 مسکدر که عطف من بدر میان سدران یک دیگر با اخلاص باشند هر یکان کفر در
 که سحر بر کور کوش کند و با اخلاص باشند در خانه ان مردم مسیح خرد
 کمی شود و هم لب روز بروز افزون گردد و اگر سخی بر کور در کوش کند
 نه تکلیف بر و دران خانه زود مفاسی مداخل شود و بی ره بر ره
 نالواند که با یک دیگر با اخلاص باشند و در سخن سدران کلان باشد و اگر کجا
 تواند که راند چهار کوزه زیر چهار پای ملک خود و فسی کرده ام بر صبر

سالن نام ساله خود را به مقام خود رفت و سالها نزد دربار کلان ملک
فصل و اسب و لوم شامی کرد و نگاه می داشت و در میان طفلت او را
بکوس سالن رسید و چنانچه معاینه در سینه برسان آمده اند در محال
خوشدن بدر قسمت نکردند هیچکس از آن نشا ممکنه نام بران سینه
می گردید سالن گفت در سینه سالن را نزد من میارند که من
معامله را بشم می دم می مادر نمودنی الحاح فیه سالن ساموئیل
سالن را آوردند آن حقیقت که شده را مفصل مال نمود سالن
فرمود در قسمت سیری کوزه بر از ملک بر آمده اولاک و محارث و حاکم
باب از ویر کش که برای خود منزل بخورد و لقا خرد عابد و در
قسمت سیری که کوزه اسخول بر آمد فصل و اسب و مواد سی عام
ار و در قسمت سیری که کوزه بهوش گندم و سالی امر بر آمده
اما ر حله ارد و در حواله و سبت ساموئیل چهار خرا بر سر خیمه کرده بود
در هیچ کمی تفاوت نبود سالن ساموئیل رسیدن سخن سالن سلی

مذکور شد تا محمد بن یحیی در آن وقت که در مکه بود
 که با دوستانه رفتن به آن شهر رسید و گفت که این را
 از من بپایان آید الله تعالی ما من معاذ را دعوت رفیع نمود این حکایت
 معنی بسیار دارد **و در این حدیث** چون دو مرتبه یک مشعره و یک
 و در ایام خود سالی آن مشعره را گنجا کرده دادند بقضای الهی شود و او
 مشعره همراه برادران خودی باشد برادران خود او که ای گرده می آورد
 اوقات را بزمی بر روند روزی آن مشعره یک نعل مافه بود را به
 با یک نعل در آنجا که رکود از دیدن حال او بهوش شد دست او
 حال او و ممانع نمود آن مشعره بجل شد بعد از آن برادر او
 آن مرد در آنجا شد و محل سمان شده از روی شنیده کی مشعره
 را از خانه بدر کرده چون را به راه با یک ماگ رسید از احوال او و در
 شد بعد از امام از بزمی تولد شد را به با یک نعل در نعل گرفته و
 کرد که نام سکوی این بستر قیامت خواهد ماند از برنشان برنش کرده

و گفت که ای راجه من در شهر شمار و رشت با اسم انشا الله تعالی فکر
این لکتر بنترند و همه خوارم کرد شما هیچ غم مخورند سالهاست راجه
با سکناک را با کرد راجه با سکناک معاون کرده که این همه فساد است
و آدم و غره که در ایام خوردگی از کل راست نبود و لغات الهی حاذر
شده تمام لکتر بکر حاجت مندم صاحب در معاون راجه با سکناک
ان همه جاندار شدند مقابل لکتر راجه بکر حاجت در حاکم بودند
تمام روز در میان آنها حاکم عظمی مردم بهوش و تبحر شدند
و بر زمین افتادند راجه بکر حاجت احوال شکر را دیده راجه با سکناک
ماد ساه مادران است مصاحب کند و برین سبب در راجه بکر حاجت بود
باد و مدد خواست راجه با سکناک در حق راجه بکر حاجت فرمان شدند
و گفت هر چه را داده تو باشد لطلب بکر حاجت احسان طلب نمود
لکتر را در نزد نو زنده کند راجه با سکناک کونال کجاست لطلب بکر حاجت

حاصل شد در پایی سالن این افکار بد و هر یک کس گذراندند رخصت شدند
 بولدین خود آمدند راه این شهر بسوی نداشت سالها منزلت کجای فرست
 خود و در پیش خون کلان شهر لودزدان راه بکر حاجت از رسید
 ولایت با او من رسید این خبر را رسید که انطور معالیه را در شهر رسان
 یک سر بر فتح نمود الحال این سر را راه شهر ندکور کجای فرست و در پیش
 راه بکر حاجت بنی نوح ماند و خواست که بر راه بنید با جمع چشم خود و همه
 از خود و شد منزل منزل شهر بر سر رسید مردم از شهر از دیدن
 لکر راه بکر حاجت آمد شنید در همه کجا در دل این افکار راه بکر حاجت
 فرمود و شهر فک کند بخت آنکه اگر درین شهر سر خود بود الله خود را
 بهمان خوانند داشت لکر بکر حاجت آن شهر را فک کردند راه این
 شهر خرابی عجایب عراب بخت کس راه بکر حاجت مبارک خست
 دور گرفت خود و در لطف لطف خواست با یو بستی کند این خبر را لبای

خود را افغان لکر عشا ک شد رکت اما خوشی از این سو که لکر بین
مردم و سن لزد و سن محروم رفت این خبر و در راه ماسک رسد یک
کوزه دیگر خود گرفته او را بر یک کراجه کیرا حیت باشد تمام لکر را به جو
رنده شده مدعا و او را در آن کجاست راه ماسک ماک لکر بود که اگر بار

بدست به کیرا حیت خواهم تمام باز بد کیرا حیت خوانند بخندید مد مو حیت
لکر کیرا حیت کردند لوتلی لکر م گفت ابراهیم چون هر کس آمد

داشتند باشد برین کما سن بسند داستان لوتلی لکر نیم چون راه

بهوج ساعت دیگر خوش کرد خوانست که برین کما سن بسند لوتلی

گفت که ای ابراهیم بهوج هر کس که اینطور قدرت و منت داشته باشد

برین کما سن بسند راه بهوج برسد که این حکایت چگونه بود

لوتلی گفت که ^{او را} ~~صحن~~ که میفرستی راه به کیرا حیت برین کما سن بسند بود

یک بخونی آمد به راه استرازا کرده راه برسد و علم محوم تو ماکجا مبد

داد راجه بکر حاجب را اشترایا کرد گفتند در این کوزه همه بکر را رنده کنند راجه بکر
 کوزه را گرفته حاجب بکر خود متوجه شد که همه بکر را رنده کردند و در بن آشنای راه
 دو بنی سر برداشتند راجه بکر حاجب گفت که این سر نشان بر سر اراده شما
 باشد من طلب است الدعا در حصول عاید شما با سع خوارم کرد و سر نشان
 گفتند ما طلب است الدعا را بگردانید ما بدی و الدعا را بر صورت
 عظیم خود است راجه بکر حاجب پرسید که شما اگر کجائی اند سر نشان بکشند
 که ما که آن سالهاست ام چون در حاکم راجه بکر حاجب مردم سالهاست
 جمع شدند و اکثر فواید ما را سالهاست لطلب احکامات و فرستاده
 سن مردم خود را رنده کردند و راجه بکر حاجب بخاطر آورد که آنها که آن
 دشمن ما اند اگر آنها را دشمن دانسته احکامات بدیم ما بیداروند این مناسبت
 نیست هم ما را در واسطه ملطف الی است اگر بکنار مقصد دشمن ما را زد
 من بر این چه بهتر راجه بکر حاجب را بخاطر آورد و کوزه احکامات بدیم سر نشان

این را بگفت برین راز بسیار خیرات کرد و رخصت نمود برای بودن منزل مقر
ساخت حذر در راه بکر حاجت بان نخوی صحبت داشت به کام برسان
رسید باریان در باریدن کوتاهی نمود از اینجوب مردم و حیوانات و جانوران
و غیره باندازان اگر کسی و تنگی بهلاکت رسیدند و گاه هم از زمین
بزیاید حلالی راه بکر حاجت لعم عظم گرفتار شدند راه بخاطر آورد در
هر جا که کسی بر یک باشد پند نرین فکری باید کرد و زبانی و کلام ^{صلاح}
نموده شروع جنگ کردند و زبانی به سر میمان دادند هیچ فایده نکرد و بعد
نزد و فایده گذراندن گرفت راه اندر بر اولی راه بکر حاجت مهربان
از آسمان او را و لطفند که ای راه بکر حاجت نه چندی خیرات کنی
و فایده کنی هیچ فایده نیست آنکسی که تو لطفه باشد او به خوشی خود
سر برود و مردم شهر خون راه بیند آن زمان باریان خواهد شد و هیچ مردم
ازین محنت خلاص نخواهد یافت بخاطر دیگر علاج ندرد راه از آسمان

برین نجوی گفت که تمام خوانده ام آنچه گذشته می دانم و آنچه می گذرد انام
 میدانم از رخسار کشف راجه اندر لوک تمام صفت نمک وید برین ظاهر
 تن را آنچه مکر حاجت آنچه لغات و جواهر پوشیده بود همه باو داد و گفت
 آنچه گذشته است و آنچه پیش می آید بگو که رعایا از من راضی شده اند از این ها
 خوانده شد نجوی گفت که بهتر رویی بحدی که می آید و نادیده عالی
 فخط خوانده شد راجه مکر حاجت و الله تعالی در ولایت ما
 بخواند شد نجوی گفت که ای راجه لوصی کوی این فخط السلامه است فردا
 بخواند دید که تمام عالم ملف خوانده شد راجه گفت که در ولایت فصل
 بخواند شد از خودی دانم و دایما در حق رعایا مهربان دم و طبع زیاده شد
 باطن خوشنود است که هیچ عابد و زاهد را نرساند ام و کسی محروم
 نرفته و منته در عبادت استخوان ام که کس از عنایت بار نیاید
 بر صدق و ممت خود با این ازین جزئی نیست در ولایت ما فخط بخواند

پوتلی بیستم گفت که ای راجه هوج کرکس در این قدر قدرت
و منت داشته باشد برین گهاسن به نشیند **داستان**
پوتلی بیستم چون راجه هوج ساعت دیگر خوش کرد و خواست **یکسان**
به بسیند پوتلی گفت که ای راجه هوج کرکس که انطور قدرت و منت داشته
باشد برین گهاسن مای به نند راجه هوج پرسید که آن حکام **کوتاهی**
که بکفت و ببولی بر گهاسن نشیند بود حبس و لونهای در و کند **که صفت او زده اند**
دره سلام کرده بودند با فی راجه اندر تعریف راجه مکر با حبس نمود
درین راجه در دستجات و شجاعت تولد شده خوردند و کند **کندمان**
و دونهایی از باب مجلسی هم تعریف راجه نمود و هر کار راجه اندر
بریان مبارک بخش نمودند منی طور خوردند بود که زبان بهسم کرد و
ماکی دلوبه رفق او گفت که کامی راجه مکر با حبس خدمت راجه اندر کرده اند
لوائف آن میکنند و لانه چون آن راجه بسیار کس درین زمان بداند

درین زمان

این اوز خرم شد وز زبانی و کلامی حاضر نمودند از زودی خوشی بے
 جرم عالم سراج مبارکبادی و لطف و گفت از لطف الهی امیدوار باشند
 ان الله تعالی باری رحمت الهی فرستاد خورشید مارید مردمان را از گفتن
 راجه نیکین حاصل کردید راجه خصل کرده ز بسیار خیرات نمودند و با
 لوی سید و خوشنوی با مالیده کنایه دریای سراسر رفت مردم گفت
 اگر شما مانده بلف شدند چه فایده خوردید شیخ اگر بهای فرسهری کم
 و از طبیب مایان بفرستید کند از محنت محطابی خدایه
 مانند درین صورت صورت عظیم خوردید شیخ ازین گفت و شنید
 از میان بر آورده رحمتی خوردند مندا کاکر شده بودند اندر من صورت
 در آورده دست لایم گرفت و خدیش ظلم بر خود مکن بر نوع که
 در آورده نو باشد همچنان خوردید شیخ باریان رحمت بار خوردید باریان
 معنی را گفته خام شد و باریان باریان گرفت عالم خوش باشد

بکر حاجت جافر شدند چنین کردند و گفتند حاکم دوزخ لعن سمان بر تان
مبارک خود و مرده زیاده از آن یافتیم حالا بر چه حکم شما باشد به
خدا مکاری جافر ام را به بکر حاجت نفرستاده که از کرم شهر بهار علی
ویدار شما که دیدم بسیار خورشید کشتم و خجالت ناختم من اراده دارم
که به بهار علی بروم و در ولکاه در دنا حاجت بهیج حسین و محاج بهیج و خودم
دو تنه ای یک ماد کا و کام دهنی جافر شدند را به بکر حاجت نفرستاده
بلیده او دهنی شدند چون نزد یک شهر رسیدند در یک مفلس در
اشنای راه استند سوال میکنند در زن و فرزند ما گشته بسیارند و خود
مفلس ام طافیک دارم ندارم را به را به احوال او سفت و در هم اند
زن ماد کا و کام دهنی را با و خشنه عدو نموها در زن با مان بهیج شده بهیج
فرما بهیج نویسی است ششم گفت در ای بابی را به بهیج بهیج کس
ایک شکوی میکند و ده چند لاف بهیج زن را به بکر حاجت کس
دواز

که سخاوت و سخاوت و زهد آنهاست و مکرری جواب دهو که راه اند
 بر کرد و فرغ می گوید باید بر این کوک رفته امتحان این سخن عابد ضابطه بر هم
 از راه اندر رخصت شده در بده و او صبی رسیدند راه مکرر صاحب را در او
 نباشند چون بحشم باطنی دیدند معلوم شد که راه ملباس جو کمانه در
 ولایت راههای دیگر نمایند اینهم در آن ولایت رفته یکس صورت
 مادکا و لا و متر شده در راه مکرر صاحب اند و مکرری صورت
 شکر شده بر آن مادکا و دویدن جان شور و غوغا نمود که مایه
 حیوانات حلق و دست خورده رفته آن مادکا و بر آن بیسکه
 بر همه اظهار کرد که مار از زیر شتر خلاصه محش راه در با ف
 و بطور شکر خوش نمی باشد هیچ محض و عا افسون است راه تمام
 سب ماسانی آن مادکا و نموده بدید و موشبار مانند آن شکر
 چند بار حمله بر آن مادکا و نمود و چون راه را موشبار دید متوانست بعب
 کرد و جدا افتاد طلوع شد و در دو دلوته صورت لعلی است

خود را میان تمام سادیه در فی من مهران شود صحن بخاطر او و
سبز خورفت و بر لباسی خطا هر شده بود و مدبک کرده لباس
کنه پوشیده در دلوله حاکم اندر راه بکبر حاجت برسد و در روز لباس
پوشیده شد امروز من ترا غلام می بینم کدام است متوسل ابد
سکون شخص گفت که قمار باز ام و نیز روز سه شنبه عظم داده بود
امروز آنچه در اثاث البیت بود به قمار باز دادم ترا بزرگ دولت مند
دلشده در خدمت ایستادم مهران شده فکر وصول من میکنند راه
کف اگر تو قمار باز به آنچه در امکان باشد در بلیغ بخوارم کردی
شنبه در نزد کان کف اند اول کوکر بفراغ کند کد است
طعام لند خولید دوم در زر و قمار میدا کند سیوم در قمار باز اگر ترا لعل
زردشت قمار بکند مرا به بنویس کن موطر که ترا زردشت ایست
در آن سعی تمام قمار کف ایست بزرگ اگر تو به حقیقت قمار باضی طلح
دول

احسان می کرد کسی بنی گفت بر کس در این طور قدرت
 و منت داشتند باشند در این کجاست به نشیند دان
 پوتی لب مفهم خون راجه بهوج عشق دیگر خوش خوانست که بر کجاست
 به نشیند پوتی گفت که ای راجه بهوج هر که اندر قدرت و منت داشته
 باشند در این کجاست مای به نیند راجه بهوج هر که ان حکایت
 چگونه بود پوتی گفت که چنین آورده اند
 که در یک وقت راجه مکر با صبر و لایب رفقه بود بحالی رسیده
 رسیدند که یک دوله است و محارت بحالی ضعیف در آن دوله در
 سمیران و محمودین کجا آورده به نسبت بعد از آن فی شخصی مدد
 شد زود و زود پوشیده و بار اجهاب به نفس و در دله راجه مکر با
 از وضع او دریافت که مرد شکست از دولت مدد نیست محنت لکنه
 خود عای میگرد او شخص بخاطر آورد که ای مرد دولت مدد نیست
 در نیز بکے این هیچ سبک نیست نه از است در احوال مفاسد

سعی تمام قمار با رکعت که بین پنهان نام کوی سب کو برست بالایی انکوه نام
پیش نشستن این دیوار و سبب یک جانب در درازه ان دیوارگاه
وای خود و برهنه شدن می کرد و اگر کسی نیز نشینی نموده در درازه را در
دایب از راه بر آورد و می را غسل سازد بعد از آن سر خود را بریده نشین
و می نهد درین ضمن و می مهران سبب او را رنده می سازد و لقا و ملک
می کند و بر سر او طلب کند سبب بدید امیدوار از کرم عظم الشان حاتم که
در آن کوزه رفته اب از آن جبهه مرد و می را غسل کنند سر خود را بر
نشین او نشاند سازد بعد از آن و می بر او مهران سده باز رنده خواهد
کرد و از آن خواهد طلبید و او را در سبب از نومه شناسد حاتم حصول
خواهد رسید را به خود را مان کنایه از سبب سبب اب از راه
بر آورده و آن و می را غسل و مانند و سبب از میان بر آورده در کلو
خوراند فی الحال و سبب حاتم سبب کرف و کف بر سر

شوی مرا بطور نصیحت کنی که درین عالم بهتر از قمار کار دیگر نیست اگر مقام طلب
 ابحاث می کند احباب کسی ندیده اگر دیده باشد اب حباب نام طلال دارد
 او را هر کس که خورد در محنت گرفتار شد و در نیزج در قمار است و در احباب نیست اگر
 طعام لذیذ را مردم می خورند بعد از نشستن بجانب او نگاه می کند قمار سر خد
 می مانند میل ز راه می شود و از آن که را بد آن خود را سید قرار داده می خواند که خواب
 نباید منت مسمی شود و میبزی خود را از قمار با خن حواب در کردن
 کس نمی کرد دل بر کربایی نمزد و کسی خواند رود و شرمه راج محبت مدا
 کند از قمار تعلم نکرد و راه بکر حاجت از سجات قمار بار نخب نمود بحاطر او
 که نصیحت من با و وفا نمی کند و امکر بمن رجوع زوده است ماسد بر کرد و مناسب
 نیست راه بکر حاجت که رحمت از تو و مرا خلاص گوید کسی سحرش کرد
 باید درین محکم شده سحر حرس بحال شود ان الله لغای مدعیان تو
 خواهم بر داخل الهیات بگو انهم در خطا و داری با و در حصول مدعیان تو

مانند یکدیگر از وضع و احوال در راه میگردیدند که مردی نزدیک
دولت منسوب به خدمت خوف و هکایت گذشت یک روز آن
گفت در اینجا حد کرده و در حکایت ابلهانی است و هر نزدیک
رسیدم مردم اینجا هجوم کرده سرسرا دویدند چون حیات ما با شرف
نمود زنده بر ایدم راه پر سپید و لذت شهر ضمام دارد و از کشتن آدم
ماها صحرای رسد آن شخص گفت مالور نام شهر است و آن شهر
لوت بر نام و می است اما آن مالفاق یکدیگر در آن شهر رسیدند و در
سوال و پرسش در غایت بارش در یک باغ فرار کردند و مردم شهر
خبر شد که حد رکنیست در باغ انداختند و مردم جمع کرده بر
سر مانا دویدند اما آن در شمس آن کر خنجر در حکایت ایدم رکنی در آن
دیگر گفتند بر یکدیگر می آمدند و اگر فرود و اوله میگویند می کشند
بعد از کشتن آدم آن میگویند میباشند اتفاقاً یک مردم میگویند

اراده تو باشد لطلب راه بکر حاجت اکو بر من ترخم و سفت نمودی
 هر چه این قمار باز طلب نماید ما و هر چه فرماید می گفت در بخان
 من قمار باز آنچه مدعا خود داشت طلب نمود صاحب مدعا و او در غایت
 محصل انجامید راه بکر حاجت از دمی قمار باز رخصت ما و عین
 رسید بونست بستم گفت در ای راه بهوج هر کس در این طور
 قدرت و همت داشته باشد بهرین سکه ها سن رسید
 داستان بونستی بستم چون راه بهوج بباخت دیگر فروش کرد و خواست
 که هر سکه ها سن به رسید بونستی گفت که ای راه بهوج هر که اسطور قدرت و
 همت داشته باشد بهرین سکه ها سن رسید راه بهوج هر که
 که این حکایت چگونه بود بونستی گفت که چنین آورده اند فوط راه
 که یک وقت راه بکر حاجت بسیر و لایب ترایده بودند و لولایب
 دیگر رسیدند در دواله سهر ما و لوفزار گرفت بعد از ساعتی چهار کس
 رکبازی در انجام داشتند راه بکر حاجت بحرف و حکایت مشغول شده

استند شعله و گفت که بکرم سر بخوبی دعا و رکن زبیه حاصل شد
و سلامت بدر رفت از زمین آن شمارا و لکری بنم امان نزد
شما آمده ام رفو مرا بکنید و در حای و فواید محصول رسانند آن
سوی حوام که ریخ شما صالح نکرد و دلش شادها که می کردند از سبب
بالیم مدبک کرد در داد از بنم و سمنبر از میان بر آورده منبش آن
مردمان گذاشت گفت و رود من مرا طعمه دست بکند از کسین صود
بهین حاصل خواهد شد که ای که مدعا شما محصول میرسد
خویم و خوشحال بجهانها میروند و لور من نعمت بر آورده شده است
از خوردگی گوشت من دست به خوش شده لقا و ملک بشما خواهد کرد
آن مردمان و زشتی را به نفع میفهمند بر آن مردمان طایفه می
دارد و عمر خود تا این طایفه بزرگ می کنند و بدیده ام در عین حبان و بر خط
و بکر بیه دید بکر ماه بکر با حیف من سر کایان مردم گفت و رای مرد

مدعا آنها محسوب می رساند راه بکر حاجت بخرد شنیدن این خبر
 جوک ماوریه در آن کرده درخت را بخار رسیده و میزند که یک
 رکذری هیچ بار را گرفته و دست بسته بجانب دیواره سوب می رسند
 آن هیچ پاره کمره کنان هر جانب می بیند دعا جبری می کنند
 که این همه مردمان ارزوی سون رخص کرده آن چهاره را کشیده می برند
 راه از دیدن امر حقیقت بر آن رکذری به التفات نموده از آن
 مردمان گفتند این چهاره را بگردانند من این اسود و فربه می بینم مرا
 بجای این نکستند مردم شهر حیا طر او دارند و این رکذری
 بر فرد و مکر لغاف خواهد آمد راه فسد و خرابی است درین انشاء را
 بیشتر از مبارزه کرده محبت آنها دیدند و خبر خود را در میان مردم
 سوادت کرد راه آن رکذری است که از آن خبر می شنیدند و الا مادر را
 خواهد گشت آن رکذری را بکر حاجت و لقمه شیر در میان خود و در میان شهر

باشی دلو به گفت صان باشی راجه از سکوته رخصت تمام مردم
شهر را و دل نمود بجانب اوصن رای شد لوتی لبست ^{۴۹} لبست گفت
در ای راجه هوج اگر لبست در منت دار به لبست سکه های
لبست دانستان لوتی لبست ^{۴۹} لبست هوج راجه هوج ساعت دیگر
کرد و خواست که بر سکه های لبست نشیند لوتی گفت که ای راجه هوج
کس که اینطور قدرت و منت دار است باشی لبست سکه های لبست
راجه هوج بر سید که آن حکایت چگونه بود لوتی لبست گفت
که **صین آورده اند** راجه بک با جت راجه اوصن لود حکومت بعد
و انصاف می کرد مسیح احمدی در ملک او کمرسته و بسته بود جمع
مردم در عبادت بر ممالک مشغول بودند و از روی جمعیت عبادت
می کردند و کس از زمینها و عایدان و غره درسم با فروش قضا
بر حاصمندی مکه در ملازمت راجه بک با جت می آمد آنچه در ده خود

بزرگ تراد دولت مندی منم نشینده که بزرگان فرموده اند زن فرزند
 و بسیار و غیره از برای اسکن جان خود است گو که انطور جان عزیز را بجا
 ریخته زنی که هرگز ندیده فدایی کنی بسیار نخب می نماید را به بکر حاجت
 فرمود که خفقت انشنان بدو صحت است که حوله مخول مرده پس حراره
 خدا مرده شود و جان مرده بدو محض مراد است کار مردم فرموده است
 شمارده باشد دعا خود را بکنند مرده را به گفت مردم قبول
 نکردند را به بیشتر کشیده بر حلق خود دارند و نور خورشید جاری
 شده بود و بگوشتی صول صورت دونه صاف شده و دست
 گرفت و اندرین کرد و گفت ضایحه تعریف افعال شما را
 سینه بودم زیاده ازین با منم البحال بر تو میزنم شدم
 مرده را داده تو باشد بطلب را به انما کسی داکتر برین رحم مویا
 از امر و مسیح حاندر است را بر خال و بر این مردم زیاده از سانی مهربان

ارضانی برگشت بخاطر که زامید در راه بکراحت در تمام علوم و فنون
که علم بر فراغ کمالست ندارد که در مجلس راه رفته و سرده و نوم مناسب
ندارد و نه در راه از عین جبار گشته در مصاب علم سعی تمام چون کامل
شوم ملازمت راه آمده راه را خوانم و در این راه را بخاطر آورد و برگشت
همه ای که راه رفت باز می آید که این فتنه در محبت شیده بهجت ملازمت
راه بکراحت اندم و اگر نادیده بروم این هم مناسب ندارد و در این فتنه
که در خواندن علم نجوم سمندرک هیچ کتاب ترا مانده است پس بهر
که بکمر تیر راه را به بینم اظهار خواندن علم سمندرک بکنم و بگویم در اوصاف حمده
شما شنیده این فتنه را بهجت ملازمت سرفرازی کرده آمده ام و این
منع بخاطر آورده در مجلس راه رفته است و با کرد و هر شما را که از
صدای باشد راه از وجه برین دریافت و رسید که ترا غلام می بینم
احول خود را بمنج بگو که کدام مشکل در پیش آمده است یا مکان خود کسی

خواستند راه صوبان مهم ز راه زران عطا می فرمود و در تمام عالم شهرت یافت
 و اکثر اوقات راه اندر بزبان مبارک خود توفیق افعال راه بکریا جست
 میشد بهر نومی فرمود که راه با سنگناک که در زیر رین موکات را توفیق
 نمیک عمل راه بکریا جست در مجلس خود ظاهر می شد و بخشن می کرد و چون
 هر زندانی خللی و عطا فرمودن زرد مال راه بکریا جست بچنان شد
 یافت فاعله لقا فله حاکم خان مرکور شد که هر روز در ملازمت راه
 آمده حاضر می شدند تقدیر زرد مال بخش می نمود اوصاف همی مآ
 دیگر جارجیه نمیک دید بافت برین که علم سمندرک خوانده بود
 اوصاف حمیده راه بنده در او هنر اندر بنده شخصی در ماند که
 در تمام زبان سریدن او ظاهر راه بمالک محروسه بهر زبان خوب سر
 داشت بهر فرد برین از احوال آن شخص غیب نموده بخاطر آورد و در این
 سن مادر خواندن عالم نقصان شد ماضی به حکمت الهی در می آ

تلف آوردی مرا سرافرازی و آنکه از اینجا غم بکشد بروی من عذاب
عظیم می شود استناد خود را یاد کرده مار سمندر را برین بهترین وجه بحث
آورده مبرون مکر در بدن حبسشان بدی باشد و بادشاه کرده
انرا در سمندر چه طور نوشتند البته کشتان یک سر بدن او خواهد بود
به سبب آن نشان راه راه کرد برین راسته الحاق نشی حاصل شد
استناد خود را یاد کرده در خواندن علم و در شخص این معنی معنی شد
بعد از دیدن به سمندر در یافت که کوسه ای که کس بدین نشان
بازتابی داشته باشد و کشتان بدی حای شود از طفلی نشان
مفلس باشد همین نشان حبسشان یک مار مردوی باشد و آن
شخص را بر نشان مفلس کرده اند هر کس که حبسشان بد داشته باشد
و بر کمره حاکم یعنی روده بسیار بر اثر کف در کمره حبس شوند
مالان روده را حرم اند که بعد طاهر می شود انرا ان حالت گویند

بنایم شاید که لطیف الهی کار تو بر اندرین گفت که من علم سمندرک ارشد
 خود خوانده ام نام من یگویی راجه سنده رها بسیار طی کرده در بلده اوست
 رسیدیم چون در شهر آمدیم به منم در شغلی بسیار خوب خاسته می رود
 و از زبان بدن او جان طاهر می شود و راجه ملک من از بدن آن شخص
 حراتی تمام دست داده و از خواندن علم خود نه اخفا داشته خواسته بودم
 که بر کنه بولایت خود بروم باز بخت طر رسید که چندین رها طی با او من رسیدیم
 که راجه صویا دیده بروم و صاحب عاملان سامم باز برگرد در طارست
 راجه ایلم راجه برسد که نشان من چه طور است بر من گفت که ای راجه نشان ما
 در پاشامی بنیم متحر میشوم در نشان راجه بر بدن شما ظاهر نمیشود
 در یعنی حرکتی که مستقیم رور و فله بحالت شما را دیدیم نمای گناتان
 که کرده ام از آنها پاک شدم حال را خدا بدهند هر دو ولایت خود رفته در
 شخص علم به تمام علم گفت که این محنت کشیده بجهت سلامات من ما

به برین عطا فرمود رخصت کرد و در محال رخصت ارزوی کرده و گفت
هر که حاجت خواه به بظن تو در این اظهار نموده ماسی و مال بسیار در رفع
دارم هر مویی که بیاو کنی بخد مت فوج اصرام لوتی ^{نهم} گف
ای راجه بهوج هر کس که این طور قدرت و ممت داشته باشد برین
سکها سن رسید **داستان لوتی ششم** چون راجه بهوج **عش** دیگر
خوش کرد و خوانست که بر سکها سن رسید لوتی گفت که ابراهیم بهوج
هر کس که این طور قدرت و ممت داشته باشد برین سکها سن به
شد راجه بهوج **رسید که آن حکایت چگونه بود**
لوتی گفت **که عشق او زنده** که ابراهیم بهوج راجه بکیر حاجت بر سکها سن شد بود
هر روز به چهار نوم برین و چهار ب و مس و سدر در مجلس راجه حاج
بعد از مرگ سال فرو صا مرشد راجه بر بکیر حاجت اسیرا کرد و در عزم تو
را بر مرگ سال **شد** بعد از اسیرا **گفت** ابراهیم اگر امر شود بکانت شاه

ان لسان نیک است از فضل ان جویشتان بدی رود و راجه کف دل
 شخص که شماره بر سر داشت طلبیده مبارکد چون ان شخص در طیار
 راجه کبریا حجت آمده حاضر شده چه بیند که نزدیک مور مرسان
 مایه شک مایان است ازین نشان برین راستی شد بعد از
 راجه کف حال کمر عم حجت کار و سرور دست گرفته از مالایه
 زن حالت بر کف دست چرم خود را بریده به برین نه میخورد و میزند هر دو
 بسیار خسته است از دیدن ان یواغری سی بدست راجه
 کبریا حجت را بسیار دعا کرد و چون که راجه کبریا دیده ام اما
 راجه برای خاطر برین مفاسد کار و کفیت خود را بریده است
 نیک مردی بی طعنی اند تعریف محاسن ما یکدم زبان توصیف تمام
 که سال بلکه کسی دیگر را خبر بر سر این دور ناماید و نخواهد بود ای کرم
 کرده حرف مانند هر نام است کور مال و دین تمام خیر کن از روز و ماه

علقه عظیم نرجس از طرفی اوازهای دموید را به بکر حاجت بامردم مجلس
چراغ شد بعد از ساعتی بکر در حقیقت و نرجس سمنبر مارچه مارچه شده در
مجلس را به بکر حاجت از آسمان افکاره شنید که مان مار فروش است
لله بکر حاجت بامردم مجلس شکر شد و آن زن مار فروش دوده مرد
را در لعل گرفته ملاه بکر حاجت استبرار کرد و گفت که ای را به شوهر من
صداقت رحیمه لا فکر من سوختن کند را به را از تر حقیقت حراست
منترند او را مانع نمود و گفت که تو هیچ غم مخور زیرا از فرزندان خود
خواهم داشت هر چند که را به زاده گفت او قبول نکرد و خدا که گوشش کرد
در خاطر ساورد و گفت که در سوختن من توقف در کار نیست را به
بکر حاجت که گفته من در خاطر این سحر اثر نمی شود و در دست مردمان را همراه
کرده ما همه را بختی و زور و سبک است و زباید را به خدای
من مریدان داده فرمود در شوخا بیدار بیدوزن خوشحالی تمام سوار شد

نرا بنام راجه فرمود که خوش باشد بر مال اینچنین گفته از مجلس جدا
 شدند مردم بر چهار قوم از جانب بدین اولی گفت میهند بعد از ساجی
 مارانده حاضر شدند و در بی حاصحاب همراه آوردند و بدین حال
 زن مردم مجلس راجه مقرر نمودند راجه را شیر دادند و گفت ای راجه
 درین هم خردوار برست بر هم خرد راجه نگاه میدارند یکی زن و هم نام
 من با فروشنش ام در روی زمین می باشم هر روز در مجلس بگه ایستد
 می روم در میان دولتیه و دیوان جنگ عظیم خواهد بود مرا ضرورت
 که رفته حاضر باشم چنانچه یکوی بر شماسیده ام محرم نگاه دار
 شکند بنابرین زن خود را در ملازمت شما گذاشته مردم را در این
 بودن خود را در تخیالاتی بستم امشود که رفته حاضر شوم راجه مکرما
 از روی جمعیت راجه را طریقتی کرد و زن مکانه نیست و خردار
 سرهای از بدین راجه و حیثیت ما را بمار و غایت بد بعد از ساجی بر

همه را بزر و زبور ارادت کرده به برمال محشود رخصت نمود نو نلی گفت
ابراهیم هوج کرکس که این قدر قدرت داشت و پادشاه پارس
داشتند و ایشان پوتی سبی بکم چون راجه هوج ساعت دیگر خوش
کرد و خوانست که بر یک کمان رسید نو نلی گفت که ابراهیم هوج پریشان
که اینطور قدرت داشت و پادشاه پارس پایی نهد راجه هوج
برسد که آن حکایت چگونه بود نو نلی گفت که چنین آورد
اند ۴۴ که ابراهیم بکر حاجت عبدل و انصاف در بلده او صحن حکومت
می کرد و جمیع خلایق از راجه راضی و شاکر بودند هیچ افرمدا او را
نمودند لب تمام سال خود در بلده او صحن بود و زوالت بسیار داشت
آذراه نمود که خانه نو عمارت شد بر من عالم را طلبیده ساعت خوش کرد
روزی که به او که مختار بود و بشروع عمارت نمود و روز دیگر هم عمارت
مشتون گشت بعد از مدت فراوان عمارت بسیار شد و ماده کا و بسیار

آنچه هر راجه بکر حاجت داده بود خراب نمود و حرف حکایت کنان در جای
 مردم رای سوختن رسد مردمان زن مرگور را سوختن بخشن بکار بست را
 اده تمام حصف این را نمود تمام خوشحالی خود را بسخن راجه رسید این ^{جصف}
 حیران ماند و این سخنان بود بر چهار قوم برین و جنتی و مس و مس و غیر
 که بودند تعجب نمودند در مضمین مریمال خود را بهیون دستور ارانند ساخته
 و همانک بزرگوار مرانند در مجلس راجه اده حاضرند راجه بکر حاجت
 اشیر کرد و گفت که عمر را بر سر هم آید راجه بکر با از دیدن مریمال باز خرم و خوش
 غمهای گذشته را بی مبدل کرد و همونو مسکس راجه اندر راجه بکر حاجت
 که او را بود تمام و کمال به مریمال عطا فرمود و بخند خواهی کرد و ان شاء الله تعالی
 ان شاء الله تعالی در دفعه دیگر غلانی دین ده خواهد شد و بنموجب مریمال با
 انعام داده است کوزه طلا و مروارید و محاق فل و در هر یک یکصد کبر
 کوبنده سازند که در صورت نعمه و رفعت نظر بود و صاحب حال

از استماع سخن راجه کبریا صفت خوشحال شعله و شکرانه عظیم مجاور
راجه گفت که خانه را بگذرد او حوزم و خوشحال بجایه رفت چون افتاب
به غروب رسید راجه فرمود در امشب در آن خانه که از سر سامو
خرید نموده ام خواب خواهم کردم چهار بای مارا در چهار بند حبس نمود
راجه چهار مارا در آنجا برد و شب در آن خانه راجه خوابت چون نصف
شب گذشت او را اند که می فرستم راجه گفت که چهار بای را بگذراند
خطی را نشاند بوقت چون این سخن از زبان راجه برآمد یک صورت
اوم از طلا برین پیکوی چهار بای راجه افعال انصورت طلا را دید باز خواب
رفت چون صبح شعله بر عزانه مار که طلا را در فلعه برده در دلو انجا
اندا کرد و راجه فرمود چون در محل رفت این سحر صورت طلا در او صحن شد
تا صبح روز دیگر راجه در دلو انجا به رفت او در یک کمانش نشست و سامو
آمده سلام کرد و از بدن صورت طلا انش غم در دل او برافروخت

چون سبند چهارپایی را در آن خانه برده بچواب رفت چون نصف شب
 اواز آمد که من می رستم بسیار سوزش خورده و دم در دل او بسیار افتاد
 در ساعت از خانه بدر رفت روز دیگر باز در میان چهارپایی انداخته بچواب
 رفت باز بهو وقت اواز آمد که من می رستم بسیار سوزش خورده از خانه برآمد مام
 از ترس بچواب رفت محاطر آورد در این نامه تشخیص بر بسیار اعمال نموده
 بازی خوردیم بر منان را خوانده گفت که هر کس که روز یکشنبه بگویم بچمبر
 باشد و خانه عمارت کند از زرو مال در خانه او کمی نشود و بر چیزه خواه
 کند از او اریغیب حاصل گردد در بناب سخن بر منان بر عکس ظلم
 شد این قدر زرو مال بر من عمارت خرج کردم ضایع رفت روز دیگر
 عساک در ملازمت راه میکرما صفت رفته حقیقت درست نمودن خانه دار
 غیب اواز آمدن بیان نمود راه میکرما صفت گفت هر قسم مخور و زرد که از تو
 بر من عمارت خرج شده از سر کار بگیر و دلت خانه بماند شش شش ماه

گفت که ای ابراهیم هوج بر کس از مقدر قدرت و ممت داشته باشد برین
سکاهسن بپسند و ایشان پوتلی سبی^{۳۴} دوم خون راه هوج سعت
دیگر خوشن کرد و خواست که بر سکاهسن رسید پوتلی گفت ای
راجه هوج بر کس از مقدر قدرت و ممت داشته باشد برین سکاهسن
بپسند راجه هوج پرسید که ان حکایت حکونه بود پوتلی
گفت که صن^{۳۵} او^{۳۶} است خواست که راجه هوج عالی تحت^{۳۷} تا^{۳۸} نه ندای حس^{۳۹}
ماجرایی که گفت چون بسند تا^{۴۰} بای خود را از ان سر کشند تا^{۴۱} آورده اند
راجه بکر حاجت راه او صین بود به عمل و انصاف حکومت می کرد و جمله رعایا و
کسی را راضی بود پس یک ماه من بفرود حق مناع در بلده او صین اند محو رسیدن
انرا اسبا آورده بود همون روز فرو خه در دیده خود رفت حقیق اما انی شهر
او صین پیش بر خود سن اگر دو گفت که راجه بکر حاجت حکم کرده مناجر
که در بلده او صین بر ایه فرو حق منی از رد اگر خردار برینم ترسد چون سام^{۴۲}

بسیار غمناک شده بزرگواران اقبال بعد از این غمی به جویش انداخت
 روز بروز در لیب عم مایه من صورتی لاغر شده و گشت از بدن او کم
 بر طرف شد و بر اسسجوانی لیب مانده این جر حقیقت بسیار سوار رسید
 راجه فرمود که بسیار موار طلبیده بسیار بد چون بسیار سوار راجه فرمود که گشت
 کدام محبت در پیش تو آمده بکدام ملای گرفتار شدی که گوشت بر بد تو مانده
 احوال تو لغایت پریشان می بینم دلو خود بگو که مادر کمر نوسی تمام بسیار
 سوار احوال خود را و نمود در محبت کشیده خانه را کرده بودم راجه گریست
 اگر از مایه بود این صورتی لا در مرض تصرف خود می آورد عمر لغایت می
 گذرانیدم از دولت راجه مراد بگر غمست راجه فرمود که غم محور این
 صورتی طلبد خانه را به تو بخشیدم و زدی که از سر کار گرفته بود آن
 نیر به تو معاف نمودم بسیار سواران صورتی طلبد را گرفته بودی
 تمام روانه خانه خود شد و بسیار به طرف شعله تو پستی بستم

زمان کس نمود پیش راه اند انداخته کس کرد که رخصت می شویم راه فرمود که تو
که رخصت می طلبی گفت که من لجه می ام راه بجز حاجت که یک لجه می و صوت
و مکر که ام اند لجه می گفت در اگر مله مفت خرم لجه می در خانه او قرار کرد ادا
صاف لجه می راه دوم وزیر یک اندیش سوم و کل بر یکس و چهارم لجه می
خانه و خانه و ب دله و راه بران رسیدیم و لاجب ادا و معمر و مانا
ششم فله و مطبوعه مفت شکر معمر لجه می گفت که راه بر کس که مفید مرد
لجه می در خانه ان قرار کرد و الحال جای مادر خانه بوست چون جامه که من لودم تو نزد
والد را آورده لجه می داشتند بر جای که والد را باشد من اینجا می باشم راه گفت در
بچه من می تو صکونه خواهم کرد را بند تعریف تو کدام زبان بگویم مگر کس بر بهار و بر
محمده شب از طفاک تو مکر نور جهان محکس حریف و عورت ندارد و بنفای
نور عالم منوران مکر تو عکس شاهی انتفات نامد کرد و حیدر روز و مکر تحف فرمای
بعد از ان بچه رضای تو باشد بجهای خواهم آورد و بچه صوفی نکرد و کف در اگر

ان مناع را در سرکار اتمام نمایند بخت انگر هیچ نری و مرد در شهر محبت نماید از
 شهر بر نبرد ان مهاجر یک لوله از این تبار ساخته نام ان والد نهاله
 در عده او من بر دوزار کوه بکوه می گشت و میگفت که صورت والدش
 بر کس نه خواهد خرید نماید یک تبار و تبار بهای این لوله است چون تمام زور کرد
 هیچ کس در کوه او رفت و خریداری نکرد چون آفتاب نزدیک مغرب رفت
 کوفت او را شهر حجت خریداری مناع به بازار آمد و حجت لوله خود را در دست
 ملامت راه لغو فرستاد که شخصی لوله از این صاحب نام او را بخواهد بخرد
 تمام شهر کوه بکوه کردید هیچ کس خریداری نکرد و تبار ان در خدمت راه صوفی کرد
 راه گفت که ان مهاجر را همه لوله ببارند حبس فرموده راه مهاجر را همه لوله او
 حاضر کرد و راه فرمود که بهای این لوله هر قدر است بهای عرض کرد که یک تبار
 راه ان لوله را بقیعت تبار و تبار خریده فرمود و در خانه نگاه دارند مهاجر زرا
 گرفته خانه خود رفت چون شب شد راه بخواب رفت و لجهی صورتش

گفت

من از توجایی نخواهم رفت از ماندن شب بچشمی برگردم و تویی سبی و دوم
که ای راجه هوج کس در این طور قدرت و مهت داشته بدین سکهاش
رشد حقیق اثر شدن کتاب و مقصود انجامیدن تویی

چون این افتاده تویی تا ما بفرام رساند سبی دوم تویی بصورت حور
بهت آمده پیش راجه هوج استاده شدند راجه از دیدن انبیا مان
نخج نمود رسید که ای تویی سما با چه کس اند لحوال گدسه خود را من بگو
که کس از سما مان چه طور که برین سکهاش راجه هرگز حاجت قرار گرفتند
تویی التعریف راجه هوج کردند و گفتند که کسی که به خدمتکار راجه اندر توهم
یک دفعه راجه اندر لیر رفه بودند با بان همه مملکت یک برین در باغ بسته
بود هیچ چیزی خورد و سه دفعه غسل می کرد و حرم آن راجه عا در یک حرم
کامو پیش شده مانده بود و در بدن کعبه داشت و بر استخوان گوسفند مانده
بود و آن بر سر است با بان موضع اظهار خوفان برین را خده کردم و کهم درین

درود

برای خواهمی لوطه دالدر را از خانه بر طرف از ابروان من در خانه تو خواهم ماند
 راجه بخاطر آورد اگر لجهی رفت برفه باشند لوطه دالدر را که قبول کرده لکانه
 تو داشتیم دور نمی کنم که بزبان گفته اند چیزی را که قبول توان کرد شاید کند
 سیر میهاد و گوشت در کلوی لکانه باشند سران بود و محبت گرفتار نش
 الحال اگر من از سر من لجهی آن لوطه را دور کنم در میان اهل برکات ابرو و بیایم
 در منده باشم خوب لجهی رفته باشد دالدر را نمی گذرانم از واسطه لجهی دور
 نمی کنم لجهی و طلع شد بعد از ساعت اند گفت که ما را می رود طلع باشد
 زیرا که هر جا که لجهی باشد جای لودن من در بجانب راجه گفت هر زردید
 تو یک لحظه برگرد در نیامی تو ام ماند اگر خواهی رفت من همون زمان خود
 خواهم گشت جا که لجهی باشد همون جا تو ام رفت چون ست بی خصم
 لاهی شد راجه سیر از میان بر آورده بر حلی خود را اند نور خون جاری
 شده بود در سینه ها لکانه و دخت راجه گرفت سلی راجه نمود که خاطر خود جمع دارد

نجات یافتیم تا بر آن لعادل کردم که نام نیک تو باقیامت خواهد ماند
و در دنیا العرب و ابر و ماسی این همه گهه رخصت گرفته با ستمارند
و در سنورس این در خدمت دبور و ابرو مشغول شدند هر کس که این
افسانه را به مرکه حاجت بگوید بیخود همه وقت در راحت باشد
و هر کار بی و هر همه هر داشته باشد بیخود همه سر به راه مانده
از این افسانه سی و دوم تو علی امام شد



در روی زمین زند کرده ما من محبت گرفت راست نتیجه این محبت کجا خواهد
 راجه اندر در صورت این خشم ناک شده اعتراضی فرمودند که سماءان
 سنجین لعلی کردند این چه طوطی بدین را نظر خضارت کرده خنده نمودند
 سماءان را عادل دادیم که بصورت شکسته درین سگها سن
 جا گرفته مانند و فی که این سگها سن را مله موج محسن خواهم کرد سماءان
 و قاتل ناک راه هر یک را حجت میشی راجه موج بیان خوانند نمودن ازین
 مدت در روی زمین خواهد ماند مله موج ملاقات کرده باز بصورت اصل
 برآمده محاسن خود آمده رخساری که شمایان مفر بودم پس دست و سب
 مشغول خواهد شد اسیر لعلی الحاکم شما را ملازمت نمودم و از طفیل
 خدمت مبارک مدعا خود یافتم حالا رخصت نمودم و نامید لوک رفته در
 دیو بلع اسد رسوخ ما بشم انشاء الله تعالی همه محبت مک
 شما را ملازمت دیو بلع اندر میان خوانم و چون از طفیل قدم مبار

دویم نام او در دوس تا در غیبت خود مرید معاد است را به او نیکو و از سبب اندام او احسان است
در بهر دو نام حال او احسان شود و در خانه خود یکا نام او در دوس نام او را به هر چه در
نام او را به او نیکو کرد و از کسب نام او را به او نیکو کرد و در حال نام او را به او نیکو کرد
رستیده بود و در بهر نام او را به او نیکو کرد و در حال نام او را به او نیکو کرد
در بهر نام او را به او نیکو کرد و در حال نام او را به او نیکو کرد
نام او را به او نیکو کرد و در حال نام او را به او نیکو کرد
مخاطبه در بهر نام او را به او نیکو کرد و در حال نام او را به او نیکو کرد
کود او را به او نیکو کرد و در حال نام او را به او نیکو کرد
از سبب نام او را به او نیکو کرد و در حال نام او را به او نیکو کرد
نام او را به او نیکو کرد و در حال نام او را به او نیکو کرد
در بهر نام او را به او نیکو کرد و در حال نام او را به او نیکو کرد

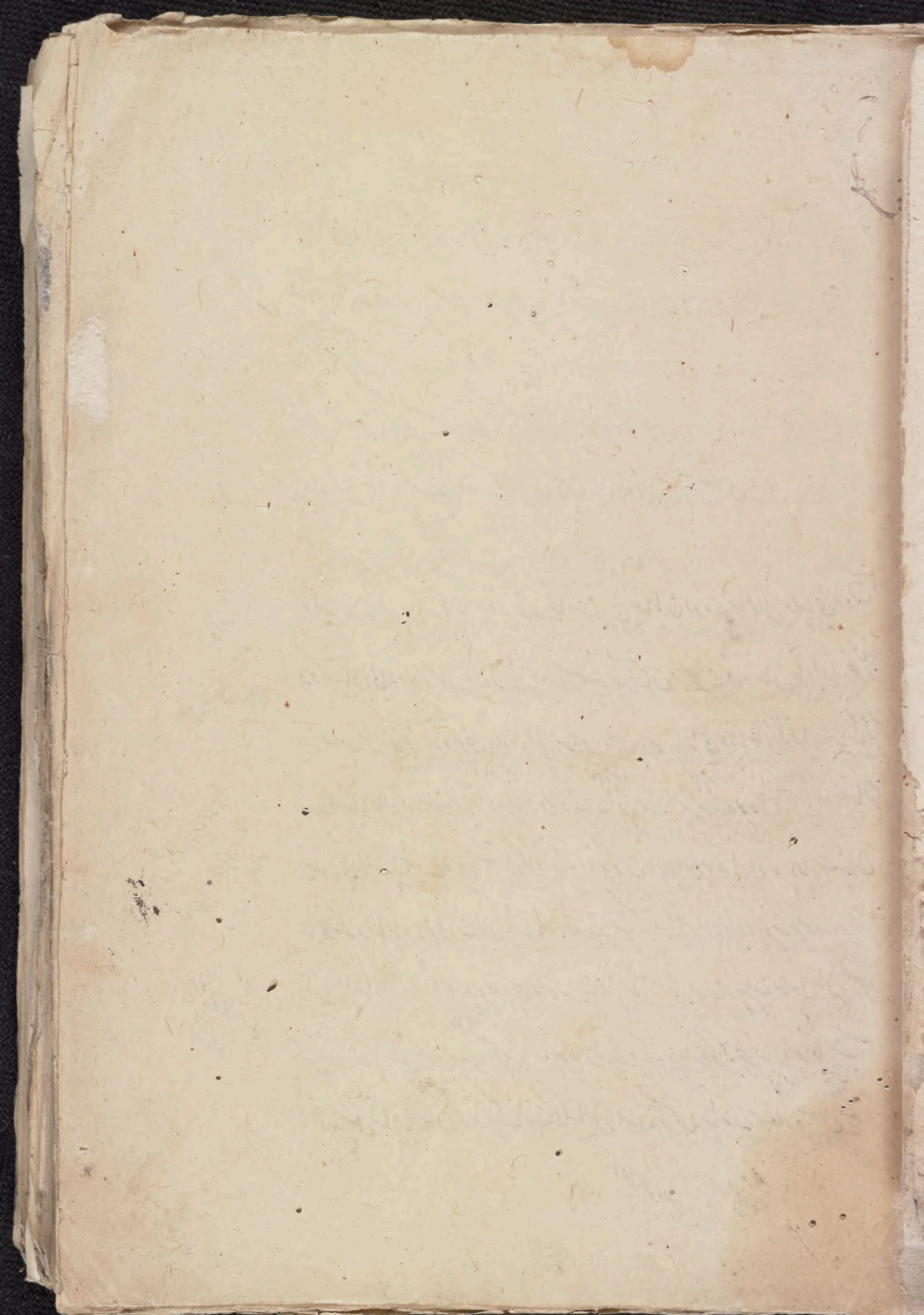
در هر ماه به پدر خود که گلب نموده بمحفوظ فلان ارمال مادر پدر خود در راجه
از در هر ماه نوید و برادر و کلد سه میله کول بر لب در میخانه این حال با حلیت می کرد
ز طغاب برت اعداس طلم کول بر لب جلا در راجه بر که میام از در نام ام لکفاد
سود و نشود و اندام کسمی بر لب طلم کلد در اعداس باب کلد نام دارد در راجه
که در هر ماه بود در راجه که در آن را کفاد سه میله کول بر لب اعداس کلد نام ام لکفاد
و فکود که از راجه باب کلد نام اعداس کلد نام ام لکفاد در راجه بر لب و در راجه
بر تیر نهال کسمی بر لب کلد و بر دکان مایه سروده اعداس بر دین نام ام لکفاد در راجه
بر لکل نام کلد و در کلد میام لکل اعداس کلد و بر دکان مایه سروده اعداس کلد نام ام لکفاد
و فکود که از راجه باب کلد نام اعداس کلد نام ام لکفاد در راجه بر لب و در راجه
بر تیر نهال کسمی بر لب کلد و بر دکان مایه سروده اعداس بر دین نام ام لکفاد در راجه

بسم الله الرحمن الرحيم

عزیز است که من بنده ابو الفضل توحید شاه شاهی غیاث الدین شاهی اولیای دولت
 و کهنیان بی دولت بحال تبار که قرار میداد که جمیع سرکشان و نخوت و دشمنان بپادشاه خود
 آیند صاحب من روز چهارم روز دهم خرداد ماه الهی بواسطه رای و نامایهای که قول نام طلبیده
 آمدند اینها حال عیال و مت شانه را ده نموده بودند و در میان ملک را نیز برده بودند و در حوالی ملت و تنه
 استوری باشند خلعت داده استمال کرده اند روز کوس قاصدان چاند بی بی اندر و ارشدین
 سانجی ناکریتان داده ملول شد چون آمدن ارشدین استکشاف احوال نموده اگر چه بر حرف و حکایت
 و کنیان اعتماد نیست اما کار بر قدری دشوار است و از علما و محبت و رازار سرچند معاوین خان و
 کس فرستاده اتفاقی بهم رسیده اگر در شانه بر بند و یک سرور و یک که بخوبی و زیاده است
 باشند مثل شاهی جان که نزدیک است که گشایش احمد که مجبور آمدن ستاره سهیل عقید

باب اول
 فصل اول
 در بیان حال
 و احوال
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان

و قبل از آنکه از نام بگویم که الله



میشود و خودی خزینه را که ریخته من نهیده ام کار و کن بسی است اگر از همراهان پردی و وصله
 احتیاج این هم نبود که کارهای این دولت جا و دراز همیشه بخیرین وجهی کرده است شادمانی
 و داد و ستد دولت روز افزون باد ^{بیشکی}
 روان شدن بزمیت خود قدسی آسانه ^{نقد} عرض داشت کرده بود و در سر و شش یک گروهی گشت
 برآورده سعادت ملازمت شایسته داده والا اقبال و ریافت و از دید ماند و بود ایشان چشم دول
 روشنی بدرفت از پوشاری و آگاهی بر نویسید یا رعیت و اخلاص در نگاه مقدس ^{حقیقت}
 البته همان فو حال دولت را در طلال عاطفت کمال صوری و معنوی برسانا و محبت معلوم
 فرمودن اطوار و اوضاع که روز دیگر نگارداشتند نیز نهیده خود را با دستور العمل اباد
 ملک نوشته داد و در بیانه ملک و پنه نقد و اسب رفاق و خلعتها که سرکام یافته بود کام را
 بدیشان سپرد و همان از روی کرامت فرمان اقدس در بابا و ستادان لک و خزینه
 صادر شده بود اگر چه نصابت الهی برای فتح احمد که لک فرادانت لیکن ما آنها
 نه نشیند ملک برار و ملک احمد که ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شایسته هم باشند
 با اگر جای بدد و کار شود که وی خست یابند و مردم را جا که بسیار تغییر شده و خواستند
 و ملک تقیم یافته است و سکام برابر ساختن نشیب و تراز خاصه شایسته و الا که هر راز
 تغییر و تبدل جا که چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه و احیان و مردم نو آئیده بحال خود است

ایر و تعالی

ای غصه
 پیش از رفتن
 خود کرد و

این جمله که در این کتاب است
 از کتابخانه
 و این کتاب
 از کتابخانه

اباد

تغییر و تبدل شدن
 چیزی کم بدست آمده
 است

بر وقت ار
سوان وقت
و اما وجه
نشد
در

ظاهر است که اگر ای اوقات را قسمت میفرموده باشند و هر قسمی را بنا بر ذریه بایست آن آباد است
نحو و مانده بر دامن شایکی دارد که یک استخوانی منظم باشد برخی خلاصه اوقات در پاستا
خلایق که زود در معنی آن نیز کار خویش ساختن است لیکن هر کس چنین آشکارا از خوابیدگی
غفلت فهمیده توقع که در شمار دوری نختی نشود و دستا نهایی موشن او ای پاستا
نامزد فرستاد کتاب بسیار و افسانه بیشتر است مان باید شنید که یکبار در برای عبرت
پذیری و طر و آتی شان نامه و طفر نامه و واقعات باری و کلیه دمنه را بشوند نه بشوند
که کلانان از اسیران خویش بایستی اگر شتر نیک بد بدست افتد و نیز نادر و بی
برونی حیره و سستی نمایند اطلاق ماضی و جلای و نصف اخیر کیمیا سعادت را مقصود و انگشت
انگ انگ که یاد گیرند و سنوی موی روم و حلیه جام جم نیز و محفل مانون باشد و
و صحت و صحت روز افزون باد
عصداشت خیر خواه حقیقی ابو الفضل
مها مالی و ملکی تا امر و صورت گرفت و چون درین سر سال هم نشود بی و یکو اگر کشید اصل
انت که بر شمشک جریده به جانبا تو ترس آرنده تا خانها مان و بنده هم ملازمت
سعادت اندوزند و یکیک او را خود را خود و اصلاح دید انحضرت شد اعتبار را میثاید
مردم هم دل کھا و شوند اگر حضرت منع فرموده اند است که بی تقریب باغبوه لشکر زیاده
اگر یا ضعیفی شکار گمان شریف او را تیغ قصور دارد و کاپی بسیار میوه و فراوان بود
نایره

که شکار
نیز در ستانها
بر مکان نشوند

بایست که در هم
کرد

صوری و معنوی و دولت ظاهر و باطنی آن نوپادشاه کلشن اقبال را از این دو توانا بخوابد
و انرا شادالی دولت جاوید پادشاهت میداند امید که آوازه پوشیا خرامی و کاین
و قدرت دایمی و عدلت و دینی آن بخت بیدار سعادت نمود روزگار عطر آمیز نشاط افرازد
عادل

که احوال را بی علامت در ملکوت
الهی انسان را باید فرمود

عرض داشت می آمده باشد هر چند امری ضروری العرض نباشد شرح آرزو مندی و غیر
 آن دیار موعده باید نوشت و یکراکه اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصرا شستم باید
 کردن حفظ الغیب مقصرتیستم و همیشه ذکر نفس در مجلس معنی بوجه حسن میشود و عاقل
 و عیاش شایسته در باره ایشان روز افزون است العاقبت بالخیر

در این باره

بوقت عرض حضرت مخدومی علیه السلام
 در طایفه عالی میسراند که احوال این مسکین برحکم مکلف نظام کل که خیر قید و رحیم کریم است
 سیدار وجه در اطوار شدت وجه در اوضاع رخاستوح شکر است اما از آنجا که منقسم
 مقتضای طبیعت است که اگر از عالم اسباب غرق شود یا از بان سکو و در ارتداد چو ملک
 توان کرد اگر چه بطریق فاعل حقیقی انهم کسی است که در بارگاه او خاشاک امکان را در ممکن
 راه نیست طاعت کما کنجد و چون و چرا کما راه دارد ای پدر بزرگوار و ای دانا ای اسرار
 در احوال نفس و بدن خود چه کوی و چه تصدیع و در آما عالم بیماری بخت بقدر قوت و
 استعلاج میاید شرح اطوار منسوب و در نشاء صورت بدنه قطع نظر از تعالی الام و مشاق
 که فوق الطایقت است تاملی که دارد و تحسیر که واقع است آنست که در لباسی که
 بحسب تقدیر محو و عوام شده است از یکس کاری بطور غمی آید که حق این نشاء از
 موافق رتبه است که گفته

در این باره

سز شده

سود حاصل و اگر هیچ وجه پسند خاطر شرف نیست خواهی که الحسن را با کمالات قدسی خاطر دانه سازند
 سرخند میداند که در ملازمت کسی که از ته دل دوستی دارد و دوست جدا کردن او چه صورت دارد
 اما او هم جرییده در ده زور کار کرده باز ملازمت میرسد و دشمنش زور می آید می رود بسیار
 چهارم زور که در زور و اگر این دوستی بخاطر رسیدن امر عالی جدا شود که کمتر جرییده
 ملازمت بیاید صبا من باز نخواهد که چرا عرصه داشت نکردی و اگر بهین هیچ نکرد و میدام
 که کار بجا کشیده خواهی راهم ضرورت و نه وقت می رود و همچنین مرا علیک بگری
 مردم چون وقت گذشت و در گذشتن است پیش ازین تعاضل کنجایی ندارد تفصیل مهلت
 که با یکدیگر تازگی خوانوشته است برای خدا ساعتی متوجه شده لغز دار شده با سخی جوب
 فرمانیده صحت و دولت و معدلت رو را افزون باد سیر و هم محرم شده بر او ده بر
 کنگ و کن نوشته شد

اتفاقات نامه که امر دین خیر خواه حقیقی شده بود و بهترین را نهانست و در
 یافت چون متضمن مرده صحت و عاقبت بوده بهجت افزوده و الله تعالی از آنچه نباید و نشاید در
 خویش داشته و محاسبه بسیار و مشغول دارد و در اعلام و اعلام زور کار که زمانی بی این
 توفیق برداشت و آگاهی و فراخ حوصلگی که امت کما و عرصه اش می که درگاه کتبی بیا
 فرستاده بود و بدست با مع مایون رسیدن احقاد مناسب بل لازم نیست که در
 بخت بگوثر پناه بایند

ای که میخواند
 صورت و صفاتی مشغول
 دارد که زمانه بی
 نیک و بد باشد

از کج رویها و نادیده های این نفس اماره چه نویسد که بلیس میجوید که عیب خود را خودم نداند
 تا دیگران چه رسد و معالجه کار او داشته باشد سبحان الله و انعم الله و اعظم الله و اعظم الله
 و تصدیق چه بداند که تو چه بر حال این بیمار دروغ نماند دیگر ملاطفت که ای مرده خدا و بی و کره الله
 میرسد و باعث شکر و محبت میکند و بداند که نسیایه بلند پایه اقباله کاپی را بر سر مخلصا خصوصاً
 ندای سالها بسیار دارد و مقتضای عطف و الا انعام فرموده بود که در بعضی امور بی تکلفانه نگار
 میروید و جمله کارها را محض سعادت و عبادت میدانید بخاطر ناقص میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه محقق
 و هر مرتبه جدیدی در وجه دارد حق غنی نوعی و حق تعارف و حق قربانیت و حق محبت و ایصال نفع
 و دفع ضرر از نواز مرتبه اول و ثانی حقوق که از شراکت در نوع واحد تواند بود و در نظر هر دو خورده
 محقق و مبرین است فکیر مراتب که الحمد لله و الله که این سکنه را به نسبت ایشان حقوق
 در ثلثه کامله محقق است و با آن ماران ظاهر است هر حکمی به عین سعادت انیکس خواهد بود و یازدهم
 جادی الاول سه هفتاد و نو و چهار
 محذوم از نامی قبله کاسی مدله العالی میسازد که چنانچه متوجه شدن حضرت و الله ما حده معنوی
 مبروره ازین حال که آن که درت و زردان ظلمت لبوی شهرستان ضیاء و گلستان نور
 من سرگردان هیچ بدان گوی میخردی را از زده دل ساخته نمیشی از زمانه در جری و قریح
 داشته کار و ای نشاء طبعی غصری و اثرت و سطرپی از اوقات را بصبر تلخ کام دارد و ظاهر
 منظر کار و دنیا مثل ناله و فغان و فوه

هر کس که در وقت
 راجع به نماز
 عزم کند
 ۶۵

از دست همت خود او آموخته باشد و اگر آنقدر زنیست و این مقدار خود بخواند که بتوفیق آردی
در روزم سبکتری تر و دی حید واقع شود که صاحب بر بی ایستاد و رعایت علوم

حجتی باشد و از طعن گوته نظائر که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب است شایسته است یا بد
و هر نفسی که میکند و هر المی که میرسد مائی حال اگر درین راه بود میسر شده این است و غصه

عقبي و شهوي
بر و نقره مار و رافو

وجه اعلامه استم و قعدی سلطان قوای عصمتی تهری دست چور دراز کرد و خانان این مظلوم
سراج برود کالبرق الخاطف اگر استی خود برستی افاده مای دست مید و در سالف
بهره

که اسباب طبعان و ابواب غصبا چندان آمده و گشاده بود و تحریک و متحرک و خیر اندیشی که بر این
 حال و متعال بدکوری و ملاحظه که کرده میشود و از خدایع بدایع نفس اماره بود و محمل الکمال اصولی
 اصله

اخلاق حسنه بجزه ندارد و فروع آن که از مباح اصول است کما داشته باشد و سبب این خند
 و در بدای ما بدای انسانیت کما می مقتضای رعایت نفس متعین است و مضمون
 در بدای ما بدای انسانیت کما می مقتضای رعایت نفس متعین است و مضمون

و اگر آن میکند و در اینجه چون متون با غرض و نیت است از قسم تشبیه ایا مثل حق و حاد و
و هرگاه در اینجه درین درجه باشد از اعمال بدیهه خد که در ظاهر این شریع عامیه درج است
و اگر آن میکند و در اینجه چون متون با غرض و نیت است از قسم تشبیه ایا مثل حق و حاد و

اسما و لہیا و وجود و علامہ گوید
ادالم بین راس المال قلیف یرج ای سالک

در بیان

در بیان

رضای خدا جان آفرین است خواهی خواهی مانع سلوک این جاده غیر ضعیف اندیشد بان راه باشد
 بر این معنی و دانای سرانجام خایه مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نیست که
 اتفاق کلمات قدسیه حقیقت نموده سی خاطره فیض با ترماید جاشاد و کل خرد نبود و بعد از
 بدو یاد رکن کوثر که است بلکه مقصود این حیران آفرینش است که مبادا خاطره سی
 از استعراق دریای زرف انوار الهی فرصت یادمان قضیه تسلی این گروه گوناگون معرفت
 کم عمل نیاید پس هانا که این تذکر است از برای تمام زوایا سی طبع و در یوزه حرکت از
 برای این نادان نامیای خرد که چشم و هم سر و هم آینه منجوا یعنی علمی منجوا هم که در آن
 عمل را علمی میطلب که نه در مسکاه فی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته الصا
 حقیقی نهند در مفاوضه نفعی ایامی بر باریت قبول انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناس
 مشاؤون ملک معنی و قاطعان فیما فی معرفت را کجا اذن ریا رت اطلال فرموده
 عالمان مواقف طلوب کجا احارت طواف آب کل داوه اده و معده اگر وقت معده
 بودی بر این سکین در تم او عرض کرده سرجام این سفر ننمود و بدینچه رها
 خاطر آشف میو و میگوشتد العاقبت بالبحر بموقف عرض تقدس
 حضرت قبله کای ملا دی امید کادامت برکاته میرساند الحمد لله المنبت که
 نفاوضه قدسیه القیه اکیان در چنین مصیبت صبر شکن و فحیت عقل بر هم زن
 بر هم شده

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

ظاهرست که آن نمودن کارخانه کون و ایجاد که از بدو صبح ^{بدری} بامی حال و جدانی ^{بدری} مطلب بوده است
صرف ^{بدری} خصیات الهی نموده اند که وی ازین تند باد حادثه عظمی بر چهره ^{بدری} محبت علیای ایشان رسیده است
و مقصود ^{بدری} جدانی و خدا طلبی در موافقت رضا و تسلیم بوده ^{بدری} ار دل نورانی حقانی خود جمعی را که در شیب
طبع و گوشتی شمریت مانده در بی صبری و خراج افروشی فرو رفته اند و در این امید داده اند که عظمی
بدری زیاده از رافت برادریت و چون آن ^{بدری} احصا ^{بدری} الخاص ^{بدری} بزم ^{بدری} حقیقت ^{بدری} بقلم ^{بدری} یقین ^{بدری} میدانند
که این سرای بنیفا که خاک نموده دولت و انبیا را خانه توانست گشتنی و گداشتنی است و نه دل بستنی
و محبت او نخستین و کام نخستین آن سیاح ^{بدری} بدای ^{بدری} نایدی ^{بدری} خدا ^{بدری} اکامی ^{بدری} و از دشنامی و اقصای صورت
و معنی و مجموع عمل و علم است که در امتثال این ^{بدری} حوادث ^{بدری} جانگاہ که معرفت از مائی و عیار که نموده اند
و خبرت او ^{بدری} نخست بلند آن است ^{بدری} را ^{بدری} بی صبری ^{بدری} رفتن ^{بدری} و قطع ^{بدری} نظر ^{بدری} از ^{بدری} آنکه ^{بدری} عمر ^{بدری} را ^{بدری} به ^{بدری} محبت ^{بدری} صرف ^{بدری} کردن
و انفاق ^{بدری} قدس ^{بدری} را ^{بدری} در ^{بدری} امر ^{بدری} رضا ^{بدری} الهی ^{بدری} مصروف ^{بدری} داشتن ^{بدری} است ^{بدری} بان ^{بدری} مسا ^{بدری} و ^{بدری} عالم ^{بدری} قدس ^{بدری} ضرر ^{بدری} می ^{بدری} خورد
چنانچه ^{بدری} محققان ^{بدری} ملت ^{بدری} و ^{بدری} محبت ^{بدری} با ^{بدری} ایا ^{بدری} انکاف ^{بدری} نموده ^{بدری} تصریح ^{بدری} نموده ^{بدری} اند ^{بدری} حیف ^{بدری} پس ^{بدری} حیف ^{بدری} که ^{بدری} آن
قدسی منزل را ^{بدری} بر ^{بدری} آن ^{بدری} سرزمین ^{بدری} الهی ^{بدری} نورانی ^{بدری} از ^{بدری} فرزندان ^{بدری} و ^{بدری} متبایان ^{بدری} خاص ^{بدری} که ^{بدری} چشم ^{بدری} او ^{بدری} در ^{بدری} محو
دارد و مصرت و آزار رسد یقین است که آنحضرت ^{بدری} این ^{بدری} معنی ^{بدری} را ^{بدری} منظر ^{بدری} نظر ^{بدری} و ^{بدری} بر ^{بدری} من ^{بدری} خود ^{بدری} داشته
این ^{بدری} مبتدا ^{بدری} را ^{بدری} در ^{بدری} دل ^{بدری} از ^{بدری} آن ^{بدری} سبک ^{بدری} رنج ^{بدری} که ^{بدری} داشته ^{بدری} باشند ^{بدری} با ^{بدری} غرض ^{بدری} و ^{بدری} تقدیر ^{بدری} اگر ^{بدری} ناشکیبا
و خراج ^{بدری} افروشی ^{بدری} آن ^{بدری} ارجح ^{بدری} نموده ^{بدری} ملک ^{بدری} مقدس ^{بدری} را ^{بدری} سو ^{بدری} دهند ^{بدری} اند ^{بدری} از ^{بدری} آنجا ^{بدری} که ^{بدری} این ^{بدری} معالجه ^{بدری} تعریف
^{بدری} بزرگوار ^{بدری} در ^{بدری} آزار

بدری

بدری

بدری

مجلس ۱۰۰

محبت انجام عایت نه المة لکنه نقش خاطر خواهمورت بست و صورت مراد بوجه حسن لطیف و مستور

زمین مرده فعال گردان سواد دولت رشاد تنهیت کو آمد کل بوی کرباغ غنای است

می نوشتی که آب زنده در جوارید السلام که ما ورت العالم الجسمانی بنصبه نور الملک الروحانی بطول عمره

از کارانی خاطر فایده که درین مدت ایام داشت چگونه بود ز فراق تو چگونه بود

سرما ز رعیت توجه کویم که چون بود احوال تر از روزی تو سالی تقصیر روزی از اسطفا
 با صدیقات

توروزی تعاقبت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه و مقام کوتهال شده بطریق
از رنده

آخر وقت از جانب کجرات رسانیده و بطرف بدوری منها المعاکره در دو بعد
از جهت وضعه انما این جا که است از جهت محله ایست از آنجا که

اثری که از همه جایگزین تر بوده شد و علاوه استیلا بر حالات شهادت اعدا و مقالات لاط

انتم قیاضا شدت و کفایت شهید که شست خاطر و نورع باطن جاری شده بود و کفایت

کلف محمد بن دعوہ مات برجات نفوق ختمه مرغوب طبایع محصلان سده بود و عیال

من کجا و این سر زه در آید کجا جایگاه اقبال شایسته مقدمه بخش آن دولت ساسی نو بود

از تو اهل توجه و کرامت و کبریا که تمام توان بردار می لطیفه بود عیسی و فرزند لاریسی که

با حسن اوقات و اسرع ساعا تدارک شد ایام دوری و ملائمت الامم محوری نمود
 و در این محافل و اجتماعات و در این محافل و اجتماعات و در این محافل و اجتماعات

ایضا آنکه باید اسبابی و اعدا و ات اسمانی کمال جان بسیار و سردار و کلمات مروانی
فی اینست

1000

جایگاه روشن کردی
عالم تن را ساری دادی

ملک روحانی را در این مرقعای مبارک
دو فرخ و دو برکت
و دو کوه درخت

که فرزندان خود را
در میان خود
بسیار
بسیار

نور علیہ

یوسف خان

نشیب سندی

جای این

نسلیم
بالفج سیردن
و کردن نهادن

عزیز قره بعد از خرمی مرا هم موافقت بل تو از مصلحت بقدم رسانیده این سرگردان با دیده وجود را ماز
 صبر کن رضا آوردند امید که توجه فرستد که توفیق و تسلیم سرخوش شود و اندک اوقات جمع
 آن میشود ای خدا شناس را در نشان و صورتی بسیار دارد و با بهار آن صورت و معنی را بدید برای یح
 در جنت ساخته صحت ظاهر و باطن روزی گناه و آنچه در برابر مایه ای نگاه آن سعادت خود میداند
 سلامی جو اخلاق و مشکبوی سلامی جو الفاظ بود نشان بآن قبله
 راستنایر ساند نمیدانم چه نویسم آنچه از خود می صورتی ضروری آن گمانه افاق در دست
 قلم فی زمان عاجز و قاصر چه نویسد و چگونه ای که کشای بسته کاران و معنی آرام بخش بقول آن
 سرگشته احوال منتهای ساد اف سرور دنیا و دین مستوجب سگرت امید که احوال و اوضاع آن شما
 سرگسکان با دیده حرانی و آن جمعیت بخش اشفکان کوی نادان بر حسب نحوه و دستا

حقیقی بابت العاقبه المخر
 بشری لقد انجز الاصل ما وعد و کوب الی حد من اقل العبدی بعد
 دعا و کلام و بستان سلسله موت و حیات که حلقه کتوتان دایره محبت است مقرون بالو
 تنهیت و مبارکبادی شمعون بصوف حور می دستا و الی شهود و ظاهر خطر آن بود و در وقت
 تجلیدهی و نور هدایه نصرت و کامکاری اللهم حصل امانه و سلمه و صاله سیکر و اندک کلام موج
 اشتیاق را چون تو است و آفتخ نهایت میت و در اکم افواج وراق را چون نگارنده مانه
 غایت
 یاد دیر

نارنگ با دریا
 آینه تحقیق و کار اقبال
 ضعیفی را که حلقه کتوتان
 سازه زار از زار و سبب

نرسد و فوئعها
 مجموع نظم کواج اشتیاق را

و قابلیت تبسم و امی از ولای علی تعبط او می این حدیو جهان احتیاط و اذیت از اعراض و نه
 نفسانیه جو و تقدیر حیات یافته اند که انچه هم موجب یک خورابطه معنوی که بوسیله جمیله تعین
 مرضیات این رفیع الدرجات تحقق و ثابت است از روی ارادی کمال شادی در رکاب
 نصرت تباب بوده طی مراحل و قطع منازل بنمودند و محمد لک که اتم این صحیفه اخلاص و سلک
 آن سعادت مندان منسلک بوده و خط و افر خطوط شده تا نامی احوال تدبیر استماعی اص
 عوام را در آن طبیعتی نمود و منتظر باز و عنایت بی غایت حضرت و اسب اعطای اعظم الاوه
 بود که بکرمه بعینه و سلج همین ماه مطابق غره غرای صنف که مو اکب نجم ثواب ظل الهی در کوره
 کما هم بوزن ذل اجلال فرموده بود که فاصدان جو در ی کشیده این فرود غیبی و نوید لار
 رسانیدند و نیکان حضرت سجدات سکه تقدیم رسانیده حکم عالی فرمودند که کوس عشر
 منقاره شادی بلند او از کنند چندان خوشحالی و فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و سبط
 راست نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت و شکر و دست و دشمن مساوات
 پیدا کرده بود و بعد از آن مکرر اوسید عراض کلیمان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد
 و شهاب الدین علی الرقیب المذکور حقیقت کمال جلالت و شوکر که از ایشان ظاهر شده بود
 معروض بایه سپر رعایت و از دفر رعایت و التفات چند نیز آفرین و احسن فرمودند
 و خطاب موردی خایمانی و سایر جلای غایات خاها اختصاص یافتند احمد لک محمد متوازد
 خطاب جد و پدر و فرزند

جلد دوم کتابت این کتاب در شهر کربلا
 در روز دوشنبه ۱۲۰۱
 در ماه رجب
 در روز ۱۵
 در شهر کربلا
 در روز ۱۵
 در شهر کربلا
 در روز ۱۵

برج
یا قلعہ خوب و قلعہ
و کاغذ و قلعہ
سیر کردن کسیر
سختی کما
۱۲

در حدیث

دست داده که از بسیار اندکی و از هر یکی مستطوری میکند و در بالجهل بعد از انتظار بسیار بی نتیجه

شهر صفر سال نهصد و نود و دو و معتمد فولاد و دیوانه رسید و ملاحظه مایه پیش تو فین حصول آمانی رسانید

باعث فارغ البالی و مورت خوشحالی شده این بیک خجسته کی که آن سوی رسید چون باد بها

عبرین بوی رسید دستش بودیم که نامه دست گرفت در پایش قدم که آن سر کوی رسید

بعد از آنکه از مطا و محادی آن انشراح نام و از تاج مالا کلام حاصل شده مقصود امرام تحاشیه

الکلام رسیده شد از مضمون آن که موشح تا کیدات قسمیه بود در چند نظر اعیان ملاحظه وقت بخند و در

مقصود از تقایا احتیاج زوئی نمود و سر قدر که بدیده بصیرت مطور گشت امر که کشف عطار از

نموده یک نحو تسلی بخش خاطر متر و تبحر تواند شد نشد چه سرگاه بعینیت از لیه صمدیه مرکز خاطر

چندین ساد ان اقبال اناری بخوبی ترین جو صورتی شده و امدات غیبی فتح چنین زوئی

باشد منور تا که کم که ده جای اظهار آمدن این حدود نمایند در نظر عقل دقیقه فهم معالکله را بر ابراه

تواند بود خصوصاً در وقتیکه در آن صوبه و در وینخانه بالفعل یکیکه متکفل مهات آن صوبه

نباشد بای حال چون رای اجبارین شد اظهار معنی مضرت و احتمال نفع و از در بر طرف

شوق فرد آورده بعضی اشعار تسرانید مورت استعجاب عظیم و استعجاب جسیم شد

بر چند حد ام حالینوسی الزامی بموجب اجلاس حقیقی و او سخنوری داده انشاء عبارت و لیدر

فمودید اگر چه بعقیده ایشان آن مقدمات مافع افتاد اما بمقتضا فهم ناقص این سکین خجسته

بیت ابو الفضل

ما عفا و در تن ما

که بکسب بر حال و صورت باشد

بانی خدای سید عالم
شکر و تحمید و ثناء و تهنیت
مستحق آن بزرگواران را فرموده شد
در محفل مبارک

ایمانی پیغمبر خدا و مصطفیٰ
خواتین از دست شاه مور

که علو مراتب شمعان کنه
در دلی که در جملان
کسی را در آن بود
فایان

[illegible]

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

يا حبيب الله ورسولك عشاق دنیا منک شده است تبارج برده و آلمن کجا و شمای شمایان کجا

و اشغال این توغلات کجا باری باری حال چون انقدمات معروض است تمام بسیار نموده بودند

بالصورت فهمید که باری خاطر فار خود را کیس و نخواهد دست اعیان بطور این مقاصد زده بافاق

و در نهایت معنی بود که کسوی بسیار حرف و حکایت بشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی اجناس معلوم

باشد رای عاقل و قوه را با آن نصرت امانت بصورت بوده و میرا چنین نور و زری و فرستادن حرازه عا

و سایر مطالب که در مطاوع و مان عطف نشان که مصحوب الوطایب و در عبد البراق معنوی

و نوانه ارسال یافته است و شاید از عرفان و کلامی ایشان شرح آن مفهوم شده با قرار یافت

و حال کلی موافق الهی و اتفق است که قبل از وصول لمحات مذکور با طوره مراد صورتی پیدا

کند که با چنین دوجه لباس تمام و طاعت اهتمام پوشیده و در نظر عشق و عت طوبه کری نماند

و مخلصان از بار یواز م اشترا بر آمده ارشد یکایک جدا می یابند ای موشمندی خسته و ای باقیه شناسنده

بقیه قطع نظر از حرق و فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه و آینه انکس است در داد و

صد فریاد اگر بعضی مطالب علیه که مرکب و خاطره شود که بی اعلام آن خاطر هیچ وجه اطمینان

و حال آنکه اندام و مسالک اعلامی از دوجه محقق کما چه از رنگ لطافت و علو نسبت آن عالی است

که در حوصله انان سائرات نیایی میکنی و چه از مراحضلال رفور کار کم فطرت و افقون

و حدود رانه کم همت بعرض نمیتواند رساند و چه اگر کثیر مشاغل لایق و تو فرستاید و جاس

زبان و سلسله و تپیر راناد و سلسله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين
يا حبيب الله ورسولك عشاق دنیا منک شده است تبارج برده و آلمن کجا و شمای شمایان کجا
و اشغال این توغلات کجا باری باری حال چون انقدمات معروض است تمام بسیار نموده بودند
بالصورت فهمید که باری خاطر فار خود را کیس و نخواهد دست اعیان بطور این مقاصد زده بافاق
و در نهایت معنی بود که کسوی بسیار حرف و حکایت بشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی اجناس معلوم
باشد رای عاقل و قوه را با آن نصرت امانت بصورت بوده و میرا چنین نور و زری و فرستادن حرازه عا
و سایر مطالب که در مطاوع و مان عطف نشان که مصحوب الوطایب و در عبد البراق معنوی
و نوانه ارسال یافته است و شاید از عرفان و کلامی ایشان شرح آن مفهوم شده با قرار یافت
و حال کلی موافق الهی و اتفق است که قبل از وصول لمحات مذکور با طوره مراد صورتی پیدا
کند که با چنین دوجه لباس تمام و طاعت اهتمام پوشیده و در نظر عشق و عت طوبه کری نماند
و مخلصان از بار یواز م اشترا بر آمده ارشد یکایک جدا می یابند ای موشمندی خسته و ای باقیه شناسنده
بقیه قطع نظر از حرق و فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه و آینه انکس است در داد و
صد فریاد اگر بعضی مطالب علیه که مرکب و خاطره شود که بی اعلام آن خاطر هیچ وجه اطمینان
و حال آنکه اندام و مسالک اعلامی از دوجه محقق کما چه از رنگ لطافت و علو نسبت آن عالی است
که در حوصله انان سائرات نیایی میکنی و چه از مراحضلال رفور کار کم فطرت و افقون
و حدود رانه کم همت بعرض نمیتواند رساند و چه اگر کثیر مشاغل لایق و تو فرستاید و جاس
زبان و سلسله و تپیر راناد و سلسله

تاج

چنانچه نتایج کوه مندری هم رسانید ظاهر است که در غیر این مخلصا اعضا و ی که خبر است صواب خلعتی
 نباشد و غیر از جام سد او کافیه نباشد و چه که باشد و باشد که بخاطر این مخلص نباشد اما که بعد از
 روز معتدل نول و دیوانه واجب بعضی متضمن بر التماس توجه را یا تظلمات محدود و کجرات و قریب و ان
 تو مدبر و انشال آن که دولت بر خالت تو نوع خاطرات بنظر آید از این را و در غمره الله سبحانه و اینه
 تقسیم تو تعلیم عظیم بر خند در نظر اجداد این این مسکن اعتقاد انشال این معتقدات از جمعیت اما و خاطر عوا
 این مستعد عمل تعدیل میداند وقوع ساج این از این در عالم کون فساد از قسم حال مشهور و بعضی میگوید که
 آری که عملک اما دنیا که بعضی محال از ابدی انظر صور صورت و اجی میدا میگوید مستعدی این او شده است
 چندان تفاوت باطن و انق نام خاطر دست داد که از احاطه تحریر و تقریر بیرون است سرچند که منادی عالم
 روحانی و الهام ربانی سکین میداند که چون از مذهب انظ الهی راضی و وجه سلطنت اگر شای از بارگاه غنه
 اشجار صنایع انبی آراسته سکین اعطای استثنای حقایق عرصه مملکت جلای را بهجات نسایم و نور انظ
 انما رزق زینت داده اند سراننده مخلصا حقیقی این دولت عظمی و شیمان حقیقی این سلطنت
 کبری از حوادث روزگار و شداید لیل و نهار محفوظ و مصیون بوده و همواره در کف حمایت الهی مرقوم الحال
 فارغ از لیل و خواب و اما بعضی صلابی و صلابی و کم بحری از قمار و دگر و از شمش این و آن خاطر مشغول
 نجات نمی یابد فریاد و ارم کارم اخلاق و محاسن اشتاق آن یکانه افاق که دست تقدیر و همواره
 نصیر این حقیر و از کرده و نمود و معرفت استثنای ما را درگاه کبرای الهی هم رسانیده روزی چند بگوید سر و صدیه

سید ابوالفضل و سید ابوالحسن

کوه خدا بدست است که اند

این مسکن

و کائنات

و کائنات

و کائنات

و کائنات

و کائنات

[illegible]

مهر بادشاہ جون درخانہ است
از دیوانہ یوسف و حسن

روحانی و دنیائی وقت بان مساعدت میاید باری بمقتضای منطوق لازم انوقت مال دیگر کلایر
 کله بدل جبهه نموده آنچه بر فردا یا ممکن بود بان گفتا نموده و مقصد او بسیار است کلمه مساعدت وقت
 آنچه جاری نموده ممکن التورید و مقوم ساخته مقصد او مات که می شد امید که مشاغل نفسانی و سودا
 جسمانی مانع مطالعات نشود و در آن نصیبه های با دینی نظری با انضمام انقسام خاطر که از رکن
 این دین متعین احوال او می شود باعث عبور بی سر و دله گردد و در چند اعتماد و امان بانی متبا
 کرم و موسس اساس بکار ششم پیش از آنست که از اشغال این امور باشد اما چنانکه دست کار
 فاسد المزاج و داع این اندیشه بر جای میهند و مرهم این دواعی که سوز را که ترکیب تجربه بتخیل خشد
 بنابرین خواهی خواهی میخواست که این طوطا طول اندل را نور دیده حتم کلام بر دعای ان کمال
 انعام نموده است دعای صحت نفس بخش صوری ایشان از درگاه عالم بپناه حضرت و اعطای
 نماید که بی وسیله فاصد نامه که حکم است بقایت محرمت دارد و پیش از آنکه عظمت اما و عدم کم
 عالم معقول است رود اندک رود دنی ظاهر ساخته و عالم معقولی از گشتش اضطراب میجو بجا
 یافته باشد که عراض کائناتهای جو در پی گشته و شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال تباری که
 در پنجم ربیع الاول در نواحی مالدوت مرقوم شده مصحوب زیباریان رسیدند و مرده قنوجا
 تازه و مسرت بی اندازه رسانیدند منت خدای که علی رغم روزگار منصو گشت
 رایت خان بزرگوار عمرت و در باد جهان بکلام ابو دولت لازم و در اقبال بار عار
 نینه

حکمت
 در ذوق
 و سیر

فاعل
 اندیشه کند
 در دل
 و کلمات
 و سیر

این طریق خلاصی

قلم
 در نواحی
 و سیر

یمن
از بر سرین
مرا طوطی
یمن

از زمان
از زمان
از زمان

سرکه ام را فراخو حالت و خدمت و اخلاص و عقیدت بر یاد بی ساحت سار تفکرات خسروانه
شناخته فرمان عطاوت نشان محوئی بر صنوف عنایات خاقانی و سطوی ربوف رعایات
فدائیه شود و لیکن بواسطه دوارم سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطه
در پیش می بیند نظر کماثر خود ساخته و تمام مهام کافیه الامام منفردانید فرمان عنایت
خانانانی که بسبب کردن خلعت فاعره حاضره و گرنه و خجرو اسب جقد و بر روده توقف مانده بود
کلیف فرمان تملط نشان ثانی سبک در آمدن نوروز مبارکی و غری و تقدیم رسانیدن رسوم
و عادات جشن بادشاهانه داشتن خصوصاً در روز بهجت افزون نوروز و درجه شرف
عوام و تفریح و وضع را باندازه منزلت و رعیت بمقتضای عدالت و نصفت بخدای موباد
و خواص و احرام خسروانه اختصاص و غرامتیار دادن و مایده اکرام و احسان بر کل عالمیان
کسی از یاد و ارمال ایشان بجهه مندر که اندین ضمیمه طالع ندانند انشاء الله سبحانه تعالی بمقتضای
نزدیک رسیده که فراغ تمام ازین مشاغل دست دهد بر دو این فرمان دوم شرف صد دریا
ارسال موسوم خواهد شد بر ضمیمه شریف که آینه صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر است تحجیب
که شجیه و ستان حقیقی است از احوال اوضاع یکدیگر که بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن و معایب
از تفاصیل و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و یکی همت و تمامی همت مصروف آن دارند که دست
این بر عیوب کلی و غری خود حاضر شده از این سیاحت نماید که مثل خوش آمدن و دو

مقصود تر پس مقصود

بسم الله

و گمان گشتان معالمان باین می آرد و باین با بصرت و آنچه مناسب حال نشاء گشت که بالفعل و یا بالقه
 و آن منسک بل نهنگ اندک و کور میشو و خد ماصفا و دوع ماکد و باطن محبت کیش عین خوار و کور
 حکیم علی الاطلاق حلت حکمت صلاح حال کثرتی بوجودی باز شد که نظام آن بی سر انجام بدینست خجسته
 نظم امور و الحاقه تیکه انسانی که عالم صغیر شریافته بدینست شعلق گشتیات و قرار اجتماعات حکیم
 منوط و مربوط وجود حاکم باری و تدبیر است بدایت که اگر تدبیر نفس و اعمال و افعال قوامی طبعی حیات که گما
 او تداوم روی رویت و عدالت شد احوال بدل و اوضاع تن بر پنج ست و استقامت گذرد و آن
 اردار الملک صحت و عاقبت برانده مالش نصفا و وزوال انجا محضین مالک مملکت باوایی ولایتی اگر تا
 همت مصروف اندازد که بحسن تدبیر و زراعت را بکارم اخلاق معی کشته و بحاجن صفات موصوف
 از راه سویت متوجه تر تمام مام نام شود و سرانینه خواطر جمهر مردم در خیر سخن و آرد و سوار و
 رابر و لبط اعظام و در حوزة حراست نگارند و در کثرت رودها که اختلال در بانی احوال و راه بسته
 قواعد من و سکت مرز بل رایل کرد و عقیدت تباهل و شهلک با سائر الناس بل او و هاست
 معوذت الدین الحو بعد الکور و عده محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر و تقیه این دو
 عظمی باین مرتبه است پنج حیرت اول هوش یاری معنی حاضر بودن بر بقیه و قطعه تفصیل و وضع و مملو
 و سبب تفات با واسطه چند کس که حاضر که نباشند و بعد که زان نباشند از ولایت و شهر و دیار
 درون خانه خبر و از نبودن و صدق اخبار را و کذب انرا بعقل و در عین تمیز کردن دویم نقل

و گمان گشتان معالمان باین می آرد و باین با بصرت و آنچه مناسب حال نشاء گشت که بالفعل و یا بالقه

و گمان گشتان معالمان باین می آرد و باین با بصرت و آنچه مناسب حال نشاء گشت که بالفعل و یا بالقه

و گمان گشتان معالمان باین می آرد و باین با بصرت و آنچه مناسب حال نشاء گشت که بالفعل و یا بالقه

باشند که این طریقه نیت و این شجیه که بر روی کلمات که اعظم طرق کلمات و مخاطبات است مسکوب است
و دقیقه از دقائق بر خوش آمد و مطاحات عرفیه روزگار نباشد بنابراین محتاج است که درین عرفیه شوق
اول فصلی چند از حقایق حکمت خلقیه که اتفاق ارباب ملل و خل اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع معاد
علمیه مطالب حکمیه است و در سبک عبارت در آورده و مرقوم سازد که از عجایب سوانح روزگار است که
ما وجود معنی علما و عملا متوجه شده است و ثانیاً آنما که باید که نظر انصاف و دیده بشیر ملاحظه نام نموده
بکیرتیه بل قشربیکه قطع نظر از اینکه این مطالب علمیه متفق علیه عقل روزگار است فی الواقع خاطر
چه میرسد و بعد از آنکه معلوم شود که در نهایت معقولیت است و آنچه خلاف اوست نهایت لطافت
و خدا دارد و ثالثاً استدعای آن نماید که اگر سرور نباشد و در غفنه و اگر در غفنه نباشد و ربانی و
در ربانی نباشد و در ساطعه و قمر عمر کرامی گذشته را که حکم تقویم باز غفنه پیدا کرده از عقوبان شعور و
تا حال نماند و بی تصدیق نمیزی و اراده او ستاد شعور بی حجابانه و در خلوتخانه دل ملاحظه قضا
که در سنین و شهر و ایام سافه حیدر موافق و چه قدر مخالف را مصدق شده اند اگر چه در آن تملای
ماضی ارقم مستعد از جنس محال است اما اینقدر منتهی که شاید از خواب غفلت بیدار شده
استقبال را در خلال گذرانند و این تمیز کانی را محصور استعدیات نفس که دانند اما چه لوا
که و که این عرقی بلا حرقی استلزام محصله اگر ازین مقدمات نویسد و نه وقت آنکه کرد و جبر
را برین داشته مطرح معنی لایم ساحه تصدیق ایشان و در امار و ابط معنوی بخود نمیکند
و در این طریقه

از روی کمالیت
و جبر

بهم نیز بدین

وجه نمودنی کرد و یا سبب امری دیگر در خاطر حقایق ما را نشان رسیده باشد. ان حرف مرصع
دفعه { ادراک کرده ام به بر اعرض حقیقت زانده بنظر شما نمیکرد نمیکرد

محمود شاه افشاری

تفاضل و بر داری از مصلحت و تصرفات فرد و دستان را اعراض نمودن و اگر تواند از نقصان عقل اجتناب
نمود و از اجتناب و دفع غفورا از جمله ضروریات خود و اندک سود و مصلحت و دادن و عظم ظالم و قرب و دیرانی
منظور از داشتن چهارم جوهر و دیریت که دینار را بنظر و منتهی منظور ساخته اند از وجهی از احوال ایشان احوال
زاف و ساقط و بیو سیله سوال و واسطه التماس و اشیاء و انچه از آنجا که مراد از آنست که در هیچ طریق
اموال مردم قطع نمیشود و از اخص و دنیا و قیام و مال را از قسم کمال نمودن و بخشیدن از انصاف و
کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را که بر آئین و روش مدب و بنیاد بخشیم حقارت
و عداوت نه بیند و از روی رفیق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استعدای
و التماس استکشاف و استیصال مقاصد از آن نماید و بای حال مخالفت ملت و مدب و سیله و عدا
ساز و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون و از روی غریب این که خند
که خلاصه افادات حکما و شین است از فرط مهر با محبت نظام احوال کثرات و اجتماعات و حکمت علی
کمال جوهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول البلاغ بند حکیم عن صوابت و محض خیر و خنده
بخت اگر بسمع رضا رسید و احوال امتثال نامور و مدکور و سرمایه شیر مردان راه است که بسیار
آن حارستان بنی آدم را کستان ارم و ستاد و ست و دشمن بر سرده اند چنانچه حکیم نور
میخواهد و اگر شیر مردی حیث شیر مردی زمانه و انی کیت اگر با دشمنان تواند داشت
یکبار و تواند از دست و این را وسیله تحصیل ذخیره عالم باقی دانسته خوش آسوده اند

نقصان عقل
و از اجتناب
و از دفع غفورا

تعصب
و از ترک تعصب
و از اخص و دنیا

نقصان عقل
و از اجتناب
و از دفع غفورا

نقصان عقل
و از اجتناب
و از دفع غفورا

نقصان عقل
و از اجتناب
و از دفع غفورا

نقصان عقل
و از اجتناب
و از دفع غفورا

نقصان عقل
و از اجتناب
و از دفع غفورا

15

[illegible]

۱۰۰

خطی نسخہ

مکتبہ اسلامیہ

۱۰۰

Handwritten signature: *Handwritten signature*

اندر دماغ

ان صفة المدونة

و غار کبیر (۱۰۰)

Handwritten signature: *W. H. ...*

عادات است و فریب

معصومیت

۱۹۱۰

مشا رب و مطاع و مناج و ملاس و سایر لذایذ و خطوط غنی آدم نماید و تساعب و آلام امر که محبت
 کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوه آدم صورتان مهربان به عالم ظهور آورد و واضح گردد که چه قدر چیز
 دل را بپا دی داده اند و حاصل افعال و العالی قوای بدنی را عمده لذات و دست اند و اما چون شش از غم تنگ
 اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از فساد و سایر عیال و گفتن از قانون مایون نصف
 بر آمدن هیچ احوال و حاج سلوک کردن است ازین نوع الفصولها و بواسطه سببها خود را بار آورده و سخن بنام
 هر چند که سینه کی گینه این مسکن از فقر و حیا و محصول فصول اربعه معتبره شمارده اعلیم سخن و کشور
 مرسلات که عبارت از شرح ادب و دعا و بطه اسباب اشتیاق و تفصیل مناسبات اخلاص و تفصیل
 افتراق است اما مال اجماع کلیه های خاطر از زده بر سر خود و از رکب شده و از راه و حاست سر کار
 که در سایر قدیم این عالم گفته متعارف و تکرار آمد متبدل بودن و بی گنجه این وضع فرسوده
 در یافته گشت که بس وقت این مطالب علیه گفته که چند در دانه و بر سخن قوافل فایده سالار
 و قار و مکن نویسد که از خان غم بدان نازنین ملک آسودگی نزار مارک فلک در عرش که از بر
 چشم دارم که هم ز روی کرم که میت عذر خواه من باشد ایضاً اوضاع و اطوار در خانه
 عالی کمالات و خیرات این حدود و راساید و ستان بدافع بر حوصله و کلای ایشان بجهت من است
 متعین از مسکن و معتمد است و ایضا تفاوتی که در بعضی احوال مذکور که پیش ازین مایل و صفت
 مشهور بود و الحال در صمیم هر زده دان ایشان مشهور است و تمخیل اگر ساخته شده باز زده نه
 بسیار دان

بنیاد
 کوه خورشید

ریشه
 خاوند خجالت
 عادت نصیحت

شود را
 شد و اگر
 نوشته میباشد

هزار نامه از کوشش
 زمان عیش که از راه

زان سخن
 در عالم کوه و باران

تفاوت
 در هر صفت
 مشهور و شمار
 معلوم
 از چار بیکم

کلیف حال نام ادبی بی دست میخندان سرگردان و ادبی یار اندام بندرج است اسکار خسته تحفه مجلس
ساز و ایستاد ورت اول باید که اگر تفصیل میسر نشود و بر وایا بطریق اختصار مباح علیه رساند که اتفاق خدا
عالم ذوق و شهود و دریا گمان تشنگی بزم سخن این تحقیق بوضوح میبویست است که عمده مطالب خلاصه
مقصود برینه یاران خارستان راه محبت و ریافت ناماف حقیقت حضرت واجب الوجود و منزه
از مال غرت او از غبار صفات حدوت و امکان است و بعد طایقت و توان مهدب الاطلاق شدن و تشنگی
حضرت واجب بید کردن که از فحوا می عرای امر جنس تقدیر خلق الاطلاق است که از زبان فی ربانی بر
بسیع روحا اصفا فرموده اند و ثانیاً باید که شرح حقیقت انسانی و ایما بد که اگر چه دریافت حقائق کونیه
خصوصاً حقیقت جامع کماله ادبی که اصعب امور است و مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک
طریقت بمقتضا احوال استعدادات و اختلاف ازمنه اوقات بموجب صفای سیر و لطف طبق
و اود انشوری داده انواع سخن فرموده اند و آنچه از جمیع تفصیل مذکور بطور مختصر خرامان راه حقیر
میقت با مبطون میشود است که لطیفه است الهی و شریفه است انسانی سوای این که گفت حضرت
و معجون میولا که در آن باخس هایم شریک و مساهم است و بعد از انصاح این دو اساس مقصود
برضای اولی البصار میوشمندان و درین حق کرن و حقیقت ماسبق ظاهر و مودید امیکرد و دو
میشود که اختیار و ابرار روزگار و در مسک تقیض مقصود و سلوک نموده و در لغویت و برعیت معا
نشاه آدمیت سعی نماید و قتیکه برده از روی کار برداشته شرح عمده مشکلات مردم

کسکلی بودند عرض داشت دیگر ایشان که منقسم شرح احوال نصرت الی فتح مالی بود در سید بر احسن و در
 فرمودند و مجدداً در باب مناصب ^{ایضا} و جمعی که در عمر اهی ایشان خدمات پسندیده تقدیم رسانیده
 حکم عالی نهاد یافت و مقصد این مهلت را در تاجیه و تسووف مخاطب معاصرت ساخته و انصاف هم
 مدکور یکدیگر منع فرموده اند امیدوارند که حضرت پروردگار و کار و حمایت و توفیق است که جمیع
 مقاصد و مطالب ایشان بر وجه خواه و در تسامعی میر و محصول گردد و سبحان الله معابدت دور
 صوری انحصار استظهاری قطع نظر از آن که مورش انواع برهم رود که و اضاف از رد که
 شده است و از قلم اقلیم مخالفت انجام محنت تحفه شده علیه مقام شریف کلام نخستین است
 اما انقدر هست که هرگاه میخواهد که این رساله شوق را از حجام نماید باز از عالم غیب امری ظاهر
 میشود که موجب حرف زدن و نوشتن میگردد و که رد و شرحه لباس نیکو پوشیده بصورت جمیل
 ظهور میکند و قصه کوتاه که شب چهارم از وی گفت ملاطفه که بخدا حکمت نبای جالبه سی تعلیم
 مشکین رقم نگاشته بود و در مطامع افتاد و هر چند که از خواهی کلام و فحوائی حرام میداند و که این
 معاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از اصل جلال علی نعم الهی بوده است صد و یافته توسط انقضی
 مقدمات لغایه لغایه حاکم نوشته بودند و در برخی سخنان عم اند و در بطوری رقم یافته بود که بطور
 معقول آن مخصوص زمان دون نباشد فزون عموم و صوفی الام خاطرات راه یافته که
 شرح آن بطور دیگر در کتب نیست و بوی کاش استنا کر ای زینت ریت بخش عقل معاش
 بر نشن و در پی آید

از ده نیر یا زده یا زده کم پیش نخواهد بود و آن باب هر دو میسند فتوحات تازه دست بی اندازه که در
ممالک مکه منظور آمده است چه از جانب شهباز خان که توفیقات بیانی اگر کوره کلمات و نادریای شور و خیز
تسخیر در آورده و ولایات و جزایران صوبه را تمام و کمال تصرف شده است و مقهور بنکوب شدن
انجمنات خصوصاً عامیانیان و بدون کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور و چه از طرف دریا
و صادق خان که با ایدات سبحانی از تانده و بردن آوا لویه و آن نواحی را تصرف خود آورده
دست تعدی غلبه و مصطفی آن دیار از زبردستان کوه ماه ساخته قباغ و قلعه را دارا امن گردان
و چه در حلقه بندی در امن قتل و غالی که سرشته افغانان اجداد و بوده است و دستاوردن سپهر خود
را با نیکو شاهی لایق و فیلان است بدگاه عالم ناه به صوبت شیخ ابراهیم سیکدی و ال و چه خبر
ستوارتر مرض الموت محمد حکیم میرزا که دست او نیز واقعه طلبان رو کار نموده است قطع نظر از
آن طایفه و دیگر شرح و لفظ آن را با انصاف کمال شدت فی حد ذاته احتیاج نوشتن آنها نیست
که نسبت الدبرین رفته که امثال این اخبار است اما از مسافات بعیده و از آنکه مانی خود را
بشکر در اتصال آنها و فایمکن با و لیا و دولت قاهره میرسد و کبر حمت خدای بر خدام سعادت
مقام محبت الطواری اخلاص آثار می نظم الدین احمد قلیح شاه که در عهد داشت بفضل تانی که
بدگاه عرش استباه فرستاده بود و اظهار اخلاص و محبتی خود را بملار ایشان نموده و داد
نقد داده بود و تبارح سیوم اردوی خشت روز جشن یازدهم ربیع الاخر کهندگان در نهایت

مرض الموت
مرضی را گویند
که سگ را مرض
مرضی ببرد
چنان در سجده تمام کرد
چنان بر لبه ۱۲

سنگین محبت
در اندام عقل
و در قلب عارف

هر چند برین میگویم که ارشوق و محبت که داعی عقل و استدعی حال مستندم گمان و موجب احتیاط است
 حرفی بگویم و زبان قاصد البیان و قلم و زبان را بر جانی نفیایم اما حکیم که بی یارانه سیر می زند
 یعنی غشائی من السلاقی لا سکوناً آتاسی فی الفواقی کونتر شاکند بر سر زبان چشم مرا جویم
 شرف تو زبان آید بخت و جوی خبر جانم از در کچه کوش زمان زمان بسیر راه کاروان آید
 آنکه سابق کلمه چند هم ازین معوله و رباب ملاحظه که امی و عریضه خود مرقوم است استدعی است
 تصدیع نموده بود و حاشا که در حواشی آن قصد ایراد کرد و از جلی بابت با قلم سکین رقم را بر کاش
 باطن اخلاص موطن اجازت سکوه قصیده یا سرگاه خود و یعلم البصیرت میداند که مرا سلا صوری
 رسم ترسمان رو بر کار شده است و ضمیمه آن کثرت مشاغل جهانی است چه کنجانش کلاه دارد
 عجبکه خود شطیعی که بخاطر نف اخوت بنا است اظهار مهر غسی شیخ انصافی رسیده است بصورت
 و آنکه در باب معرفت واجب و مطالعه کتب که مبداء است آشنائی نخبه استعلام نمود
 بود که اگر چه فی تحقیق این ممبر له استعلام از حامل و استعلام از عامی است اما بموجب
 معذور از فهمیده ای خود میکارد و اصل کار نیست که بمبای جلیله و لطیف الجلیله شما
 بهر ساند که اگر حقیقت خدا شناس که با لفاق مل و نخل حصول آن فایزه و شواری برود
 دارد و خاطشان سازد و باری اگر امکس تمت نفس الامر می داشته باشد و در جلوت و
 اشارت بر عام میگویم داشته باشد

تجلی زنده با غایت
سیر زنده با غایت
سیر زنده با غایت

ای که در عین فانی
بایک روشن رخ کرده و در
که خط و کتابت رسم معلوم
انسان است
ارباب
و قلم ندهند

و در حواشی
چه کنجانش کلاه دارد
اراده شده و داغ
شده است

السلامة والسلامة والسلامة

[illegible]

کتاب در علم طب و در علم طب و در علم طب

کرم و لعل در دایه می بسته
مستقل از بخت با خوشی ایاد مدافعت اخلاقی من زود کار

نوع را دارد در دست
دوق

از کمال دنیا

محمد بن ابراهیم
شده است ۱۲

لکن چنانکہ محبت مقصداً غرضت است العاقبتہ انحراف و الطفر

ایانیم الصبح یلع یحیی الی من فاده نوادی محبتی و قل او حید الله فرغت انشی غریبی
 فی و موعی و موعی فلیس تعلی غیر و حک تقدی تفاک مقصودی و وصلک منشی
 در پیش تو ایانم از صبح یلع یحیی الی من فاده نوادی محبتی و قل او حید الله فرغت انشی غریبی
 فی و موعی و موعی فلیس تعلی غیر و حک تقدی تفاک مقصودی و وصلک منشی

و روش از اربابیان صادق و اندر مطالع کتب طبعی بخوده در مقام استعلاج عرض شود و اما مایه حال
 از آنست که نقد زندگانی که منقود و تبدیل و معدوم عوض است صرف در تحصیل علوم که فی تحقیق
 از سبب تحصیل علم اخلاق اند نماید کفیف که عمر گرامی را مخصوص در جمیع رخارف و سیوی و حرا
 نیک و ناموس این عالم فاکه در معنی عمده فی ناموسها و ربه بی نیکیها دارد و او که در باب احکا
 مقاصد و احتیاج و در ولای عرصه داشت در آن نگاشته بودند البته که اکثر آن موافق اراده
 و آنکه از روی انصاف از احوال این سکنه بر سیده بودند بحسب تقدیر اجل خبر روز مهلت داده است
 اراده از بی نیست که انیس رسا که نفس الامریه سلوک خواهد کرد و الله احسن و الا باعث فرود تو
 باطن شده است و الحمد لله که نفس باطنه از الام بدنی که در مدت سه ماه تمام نموده است تحقیق
 در بنوعی عبارت تشریحی موافق حال بنظر در آمد بعینه نوشته میشود و اکنون غایت مصوی نهیت
 بر آنست که قصیه و روی که با غریحات کجاست اگر بحسب منطوقه واقع نموده باشد چون صای
 سوابق اوقات بجز زحمات بر خاک تربات ریخته شود و او که معصیا کمال عفت و اخلاص
 و ریای حمد که استان با انصاف شراف و دیگر نموده بودند و برابر آن چه نویسد که لایق باشد
 الله تعالی جمیع متبغیات رساند و لبار مقاصد صورت و معنوی فایز گرداند محبت نالانجواست
 که کلر چند از خصوصیات در خانه خویشها و نیک و انیتها و یار فرشتیهایی برادر الهی و انس ناطق
 و سکای او ام الله کماله و او ام لسا و صاله و جریست و برست بر آمدن از دمنه که در

علم از حدیث طبعی علم اخلاق از حدیث

اینست که در این عالم فاکه در معنی عمده فی ناموسها و ربه بی نیکیها دارد و او که در باب احکا
 مقاصد و احتیاج و در ولای عرصه داشت در آن نگاشته بودند البته که اکثر آن موافق اراده

کجاست که قصیه و روی که با غریحات کجاست اگر بحسب منطوقه واقع نموده باشد چون صای
 سوابق اوقات بجز زحمات بر خاک تربات ریخته شود و او که معصیا کمال عفت و اخلاص

اینست که در این عالم فاکه در معنی عمده فی ناموسها و ربه بی نیکیها دارد و او که در باب احکا

علم از حدیث طبعی علم اخلاق از حدیث

در این عالم فاکه در معنی عمده فی ناموسها و ربه بی نیکیها دارد و او که در باب احکا

بسم الله الرحمن الرحيم

و اگر این حالت عالی مرتبت مقصود باشد در خلوت عجب نفس را میجوئی که در سلسله قیود کمال متبادله احوال اجبار مردم و انا
یعنی نوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد دارد و سامع رساند و این طایفه علیه را در غره تولیده برین موی
بی سر و پا و برهنه بایان صحرائی ملا که نظر علی انهارا اعتبار می دهد و بمنزله احرام نمی بیند طلبید و اگر در
کثرت که باده غفلت است طلب این معهود از سگاه و حدیث بعد و بدیع مسمود باشد نشان این
را در بسیار ساده تر است و در تحریفه طلس انصاف که با میر علی شیران زود کار سسی شده باشد باید
جهت اطلاع و باری جانان در محافل و در متبادله ارباب سجاده و اصحاب عمامه اثر می نیست

چنانچه تیلد چه از مجلس در دین خاصه زده
جاما بقمار خانه زندان چندند با مردم کم عیار کم میبوندند رندی چندند کس ندانند چندند با تیلد
نقد سرد و عالم چندند و اگر در خلال احوال ملای دوست و دراز رکب زبانیافت این بایقها بعد از نقد پیش بمانند شرایط
شیراز طلب بیماری و افکند روی نماید در وقت افاقیت و شعور از معرفت طبعیان خاوق
و عکس از صادق لاجرم دست نشست با دنان محاسنه احوال خود نمود و مها اکمن محاسن و قیام خود
بوسید فکر و رویت خود احصا نموده تخمین و تقصیر نفس خود مطابق آن از روی توبیت و اعتدال عدل
فرمود و اگر عیاد نماید که این میسر نشود بالضرورت شطری از عمر گرامی را بجهت وضعی که باشد از
زمانه بر بجهت استحضار موده صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم است باید نمود اگر چه
کتب قدیم در روزگار ما نایافت با جمیع حال مطالعه اخلاق باصری و جلای شعول باشد اگر پیش
اصل خیرت یعنی چند اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی بسیار که سود او روشن فہم تیر تحریر کند

که ایستاد بر تیر شتابان خدا شناسی
از من طلبیده بود بدین نامد نیست

راه راست میگیری بنحوی که بگویشم و برادرش نام هم دول خود را خالی کنم آنرا زبان جوهرست
 شریف تر از حیف که بدیش نام آلوده کرد و گویم که ایله بودی عقل داشتی اخلاص کجاست و آن
 همه حرف خودیت چه شد چرا کار را بر بطرک انداختی تا انجمن شد که سوگند خوردن اگر پیش
 شناسای این جریان انجمن هستی که نه بودی هر دهم خود می که تا این کار است که بود
 از جا که او را قصیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه دست باشد بدین سخن شناس
 و سخن من کار که ای مکرر حضرت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای لیسرت کشت
 آنچه کشت رفیق و از آنک فرست بزم محبت گرم ساز و جهان سمت کجاست که خاکها
 از مصلحت دیدن سازاده بیرون زد و خدمت ایشان را از صمیم دل تقدیم رساند
 سودمند نیامد اما سکه درین عرص محاب ساختند اما هر دو دل آبرو کرد و در آن عقیده دوستی
 خود بودم مضی یا مضی صلاح این خیر را حقیقی است که بایش عوی خود نموده خاطر مقدس
 را از گزافی بر آرد آنحضرت از ایشان آن چشم داشت و از آنکه از هیچ فرزند خود نداشته
 باشند اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند از بزرگی میبوشد و دل نهادن خدمت
 شوند یا فرض اگر حضرت طلبیدم مناسب است که التماس خدمت نمایند و کشف که
 خاطر مقدس آن میخواهد که این خدمت از پیش ایشان شود و اگر فی الواقع آمدن مرا
 مناسب میداند معروض دارند تا وسيله کوشش من ببارد و یک نشو و من کجا و سر
 که در خدمت سازاده مانده است را تقدیم رساند

حقان کار را می دانند و در آن
 طبع و صفات تو دشمنان را که نمی توان کرد و در خدمت ندانند
 منظر لطیف از روی تو که خدمت
 که او حضور طلبید برای تو تقدیم می کند

درینوالات و مخاطبات و دشمنان صمیمی تعبیر و تعبیر و منبر و دو محاورات و ادبیه و چه نویسد و بعضی
اوقات را و زندگات عریضه و مطارحات عامه صرف نماید تا وقت مساعدت ننمودن الله اگر وقت
و فاکت و موافق نباشد واقعاً حقایق احوال را بشنود و بلیط خواهد نوشت زیاد چه نویسد

در کردن این دایره بی بابان بر خود داری و دو نوع مردم را دان یا با خبر
از خود و از هر که بود یا بی خبری از خود و از هر دو جهان الله تعالی در هر چه بدو نشان باشد
دارد و در نهایت که بکارش نامه گیتی نفاذ داشت نه آن بود که در هر نگاه خیر اندیشی اسکس عباد
فوتوری بلند شده باشد چه در آن باب اعراض این جهان نماید اگر که خواستار غنودگان
عفت منظور بود و نیز درین گشتن است و دستی بی طراوتی راه یافته چه آن بود که حس
اساس یافته از روی شهید و دریافت بحری کمال نشانده ایم دل بر صد گاه فرست

کوهیت و حل بعثت آن فیض ازل کان او شمه از سر دل حاصل حاکم است که سر
شمه خاست جنبش ایمان او چنانکه بر زبان چربی رود که در دل نباشد ظاهر اوقات نشنا
در یافته باشند که از بسا و صبح نیز اسکس از کرده خود در میان بود و از محبت جهانیان دل سرود
خاطر چون بسر نوشت ایما بارگاه تعلق در آمد از آنجا که آن خوبی شده بود و درین شکوه و دستی
بدار ایمان حال را غازه حیره خود خسته بکنج خاموشی و امن کشیده می داشت بر خند می داشت
و مصداقت لفظ اخیل می می گشت اسکس تو میگرد و درین قافله بزرگ و کس نکالوی
دستی خیزد لطیف

چگونه دل و دانا عقل و وزایش رخصت میدید که داستان کاینده را که در دوطاس نامه های گویا
 بدان رفته است شرح دهد و وجه اینها را در این مخاطب منصف خود نماید اگر چه شهادت خاطر است
 این نایبند که تجربه کرده هست و ناسارت تجر و کز نینان کم تصنع که درست نیستی آنها منطوق این
 کس است نزدیک سیده که خاطر نفس آن کلمه است معنوی از سر برنجی که در زمان تمید دیده است
 یکبارگی آسایش یابد و دغث و کامانی دست و پست افتد و سر خوش کواری و درازی
 و فراخی جویند غم و دست و تدبیر هایت حسن نگاوی و ثابت قدم آن نرم افز و نرم فر
 صورت و معنوی از بارگاه الهی حلت الاده عطا شود و در صورت آنچه از کوری فرط محبت
 و معامله شمار محبت نفس از زنگار دل قیورستان کاغذ آورده اولاد خود را که اهل
 بخت بیدار که نشاید رضامندی دادار است از حب و بغض دوست و دشمن انوده امید
 نیش و تانیا باطن مخاطب خود را که موطن نزار اندیشه است و از احتیاط جمع و زام و دیدار
 این گمان یکی در بارگاه و باردار و از جهت نیر نینان دوست و دشمن اعتماد است
 کم بدست می افتد لیکن از حس طبع و لطف است بر خوبی سر و طایفه را و خیریت آنها
 با کلیه فو و نمک دارد و در عین کمال شغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر گشته و با
 تفاوت نهادن و خیر مایه و شر را کجا امید داشته آید و رتوش انداخته بود و اگر در نصایح
 آن گوش کنجایش دارد و در آیین کار و دانی به شناسی وقت مطعون بخوابد و بلیکن
 روش

این نایبند که تجربه کرده هست و ناسارت تجر و کز نینان کم تصنع که درست نیستی آنها منطوق این

کس است نزدیک سیده که خاطر نفس آن کلمه است معنوی از سر برنجی که در زمان تمید دیده است

یکبارگی آسایش یابد و دغث و کامانی دست و پست افتد و سر خوش کواری و درازی

و فراخی جویند غم و دست و تدبیر هایت حسن نگاوی و ثابت قدم آن نرم افز و نرم فر

صورت و معنوی از بارگاه الهی حلت الاده عطا شود و در صورت آنچه از کوری فرط محبت

و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی

و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی

و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی

و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی و در هر دو صورتی

آه مرا این غول نفس دوید که دار فلک اندر خرابی های بسیار کنون زین مادیه تا کاروانم بگرگ رسد
استخوانم و استخوان من در است کفین و نوشتن راست نماید با بیهوشی چه رسد عواطف شهریارانش
برونده قدر دان من آری کوی را نخستین از سرفرازان جامی دارد داشته خواهی خواهی در کوه تعلیق
آورد کی باشد و کی کنین نفس یارم در باغ الهی ایشان سازم زین دیو شرابی استخوانی را
و پیش سگان و وزج اندازم این حله نیم کاردم را در کار که حال بطارقم درین نورستان
با خود داشته نگر خود مار گرفته بودم که جاف صفت اکه سخن سرایم و حرف کویم و محبت اوایم یاد کنم
درین کار بودم که بعد از سه ماه و گشتی محمود و کار ساخته شده آسان صورت یافته را
خیان و ثوار نقل کرد آنچه موافق خبر خواستی و دوستی باشد سماعی جمله نمود و چون حقایق احوال بجا
از قرار واقع خاطرشان درگاه مقدس شد از آنچه بر باره از جانب ایشان گفت و شنود کرد
و به بهاگران فروختی شرمندگی کشید و چراگشت که شمار از خاصه محصله بکند دانسته و امانده
برای چه کار اینجا کشید عتاب صورت و مغنوی رشید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم
میدانم که جماعتی صحبت سار چنین نزد دعا با جند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی راه
دار از رفت عقل و ذهن تو ای بکنا چه شد چرا خود در زیدی و اما اگر آن کلانی عاریتی و پایی
نیز از ماندی چه قدر کار بود که توجه او نیست دل شاهزاده را برای خاطر صفا خود جداست
سوار روی و میدان آن که در بندت سه سال از بدستی سخن نشنود و خود راه راست که استیغنی
نشد

باز این غول نفس دوید که دار فلک اندر خرابی های بسیار کنون زین مادیه تا کاروانم بگرگ رسد
استخوانم و استخوان من در است کفین و نوشتن راست نماید با بیهوشی چه رسد عواطف شهریارانش
برونده قدر دان من آری کوی را نخستین از سرفرازان جامی دارد داشته خواهی خواهی در کوه تعلیق
آورد کی باشد و کی کنین نفس یارم در باغ الهی ایشان سازم زین دیو شرابی استخوانی را
و پیش سگان و وزج اندازم این حله نیم کاردم را در کار که حال بطارقم درین نورستان
با خود داشته نگر خود مار گرفته بودم که جاف صفت اکه سخن سرایم و حرف کویم و محبت اوایم یاد کنم
درین کار بودم که بعد از سه ماه و گشتی محمود و کار ساخته شده آسان صورت یافته را
خیان و ثوار نقل کرد آنچه موافق خبر خواستی و دوستی باشد سماعی جمله نمود و چون حقایق احوال بجا
از قرار واقع خاطرشان درگاه مقدس شد از آنچه بر باره از جانب ایشان گفت و شنود کرد
و به بهاگران فروختی شرمندگی کشید و چراگشت که شمار از خاصه محصله بکند دانسته و امانده
برای چه کار اینجا کشید عتاب صورت و مغنوی رشید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم
میدانم که جماعتی صحبت سار چنین نزد دعا با جند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی راه
دار از رفت عقل و ذهن تو ای بکنا چه شد چرا خود در زیدی و اما اگر آن کلانی عاریتی و پایی
نیز از ماندی چه قدر کار بود که توجه او نیست دل شاهزاده را برای خاطر صفا خود جداست
سوار روی و میدان آن که در بندت سه سال از بدستی سخن نشنود و خود راه راست که استیغنی
نشد

باز این غول نفس دوید که دار فلک اندر خرابی های بسیار کنون زین مادیه تا کاروانم بگرگ رسد
استخوانم و استخوان من در است کفین و نوشتن راست نماید با بیهوشی چه رسد عواطف شهریارانش
برونده قدر دان من آری کوی را نخستین از سرفرازان جامی دارد داشته خواهی خواهی در کوه تعلیق
آورد کی باشد و کی کنین نفس یارم در باغ الهی ایشان سازم زین دیو شرابی استخوانی را
و پیش سگان و وزج اندازم این حله نیم کاردم را در کار که حال بطارقم درین نورستان
با خود داشته نگر خود مار گرفته بودم که جاف صفت اکه سخن سرایم و حرف کویم و محبت اوایم یاد کنم
درین کار بودم که بعد از سه ماه و گشتی محمود و کار ساخته شده آسان صورت یافته را
خیان و ثوار نقل کرد آنچه موافق خبر خواستی و دوستی باشد سماعی جمله نمود و چون حقایق احوال بجا
از قرار واقع خاطرشان درگاه مقدس شد از آنچه بر باره از جانب ایشان گفت و شنود کرد
و به بهاگران فروختی شرمندگی کشید و چراگشت که شمار از خاصه محصله بکند دانسته و امانده
برای چه کار اینجا کشید عتاب صورت و مغنوی رشید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم
میدانم که جماعتی صحبت سار چنین نزد دعا با جند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی راه
دار از رفت عقل و ذهن تو ای بکنا چه شد چرا خود در زیدی و اما اگر آن کلانی عاریتی و پایی
نیز از ماندی چه قدر کار بود که توجه او نیست دل شاهزاده را برای خاطر صفا خود جداست
سوار روی و میدان آن که در بندت سه سال از بدستی سخن نشنود و خود راه راست که استیغنی
نشد

نشد

خجالت از خود میکند و که از این باب در بازار راجع این جهان اگر دو غمی گفته اید که مستیران
 معامله دان به بجا گران میخیزد غمی میخیزد بر چند طبع که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دو
 داری که شرح حال را بدوستدار تو گوید و بیکو کار خیر اندیش و زلف آب جتاج بر کنج غلت مسوار
 تابی غرضانه آنچه بیند و اگر بدو زور کار در معاونت و انایان معاون چرا و برده شمرست که
 خود فرو مانده و حرف سرانگیختنی خاصه و فتنه اصحاب شرارت و ارباب افترا و اجباب
 و روان بود برای هزارست بد نیک را بد و اینم و ده باشند و دوست معامله با فهم بر آید
 لیکن حکیم که مرا معامله با فطرت افتاده و طبع را قفس بر پیش قطعه پذیر نیست سبحان الله و
 صحرای را یابی ندیده نیمه ساقین و در چنین گفت و گوی انداختن چه گشت است بکریده و در کار جستن
 تصدیق خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را باید نوشت اما چه توان کرد لباس از
 کارخانه نقدیر با نیکس عطاشده است تا که روز از من لباس بجا آوردن و سکر این لباس
 و ساس مضامندی را استحکام دادن است پس همان بهتر که ازین داد می حرفی چیست
 اولی و بهتر است که توجه القات ظاهری و باطنی بسدگان خلاف بنای زیاده از است
 که این نامهای بیان کرده آید و خدمات و ترد و ات پسندیده ایشان را بشرحی لایق که
 نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و غنچه آیان را ناید زور کار ایشان میشود
 گشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود و سازند زودی سرجام مییابد و تو بگویم

ای طبع را در میان میکند

خطای طبع

مراد خانها

این کار کجا لیکن نمی گفتم است که باز خاطر آنست را بر آرد ز سر رسد که بر آرد و صرف نماند و این
 و این را از آثار و جبهه ایشان میدانم و آن را تخفیف یافت امید که با کلیه بر طرف کرد و در دنیا
 خوشی کنند و بغم که اندک در جوهر شناسی بکند و با غلط کرمی در مهند کی خود در مکان شبد
 میدانم که اینها عارضی است بر دامن قدسی حقیقت کرمی نمی نشیند عاشق آن است که
 وصال نقد جان را بدستان بخش در جهان را در و شایع کل داند دسته بند و پنهان
 بخش سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل تجرد گزین بهین مبت کفاینها بد
 ترا دیده بنیاد و دل مویشار ز خود از همه بیشتر شرم دار

اند رسیان جمع جوانست آن یکی یک جان چه خوانش که جهانست آن یکی سو کند بخورم
 بحال و کمال او که چشم خویش هم نبهانست آن یکی دل موج میرند ز صفای
 خویش زیر آفتاب ز شرح و بیان ست آن یکی آینه جهان بخش جهان افروز مرادات
 آن خلاصه خاندان الهیت بر آرد و بر روی کاغاهی صوری را بر آورده در تحصیل مقام معنوی
 گرداناد امر و کر آن آرام دست عیش گزین را بچسب سرفروش است اما که در عالم عنصری سبب
 مخالفت رای روشن خیر خواه حقیقی باشد یا از روی تباها عمر آن معامله با فهم که آن یک اختر

را از نورش قند که بار داشته تسخیر شده را پیش نهاد ممت عاگرد اندید باستی دیگران
 رنگات خوش نیت را سخت زد و دشت قطره و توزع طار و شست باطن بسیار باشد

هم تمه را اختیار کرد در ۱۲

این کار کجا لیکن نمی گفتم است که باز خاطر آنست را بر آرد ز سر رسد که بر آرد و صرف نماند و این
 و این را از آثار و جبهه ایشان میدانم و آن را تخفیف یافت امید که با کلیه بر طرف کرد و در دنیا
 خوشی کنند و بغم که اندک در جوهر شناسی بکند و با غلط کرمی در مهند کی خود در مکان شبد
 میدانم که اینها عارضی است بر دامن قدسی حقیقت کرمی نمی نشیند عاشق آن است که
 وصال نقد جان را بدستان بخش در جهان را در و شایع کل داند دسته بند و پنهان
 بخش سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل تجرد گزین بهین مبت کفاینها بد
 ترا دیده بنیاد و دل مویشار ز خود از همه بیشتر شرم دار

بر طرف سارود
 با در و خاطر اسرار و دوستی کمال را بگویند
 در و خاطر اسرار و دوستی کمال را بگویند

هم تمه را اختیار کرد در ۱۲

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسیار است و این باید در خدمت
شده باشد و این را
چه طور راه نماند ۱۲

نسخه زبانه

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
تألیفات
مکتوبات
مخطوطات
تاریخ
تألیفات
مکتوبات

از کتب
مکتوبات
تاریخ
تألیفات
مخطوطات

از کتب
مکتوبات
تاریخ
تألیفات
مخطوطات

از کتب
مکتوبات
تاریخ
تألیفات
مخطوطات

از کتب
مکتوبات
تاریخ
تألیفات
مخطوطات

از کتب
مکتوبات
تاریخ
تألیفات
مخطوطات

این شکره از آن قسم بود که محتسبی که ایشان کس نمیداد باشند یا محتسبی که نیک سیران زمانه ارد
 کرد از آن روزگار چشم داشته باشند تا در از راهی نیکو چون دوستی انکس از ستارگان
 نیک سیران زمانه و از آنکه افتاد و خواش خند بخاطر بافصول راه می یابد که از نار وای آن
 میشود که خواستی کند دل شیدا را چه چرخ عشق است صد هزار تنه را چه جرم بعین
 آن دو برین میباشد که درین تصنع بکار نبوده ام آنجا که روز بازار مرد میست و متاع دوستی
 رواج دارد و از پیش خود شرمند میست و خوی خجالت بر جبین ندارم و در نظر عالم کائنات خود
 نزدیک کسی ترایان را نمیدانم که عبار در خاطر منتهی بهار من نیست و نخواهد بود و در جانش
 تر از وی انصاف بدست داشتن و عبارات و این شست بر وقت شدن شعار عریضه جوای
 ملک با حق شناس است جاشا حاشا آنجا که اسم مرد و نام الهیت باشد امثال این امور برین
 آن عزیزم تو اندکشت چه جا که کار از آن گذشته باشد که شرح از او آیتات آرا بگردار میگردد
 ولله الحمد که از میاد و احوال احوال حیاتی نزدیک زمانه در خیریت و اقی افلاک دارند
 در محبت این حیران و لبتان دانش افزونی دارند و درین روزگار خود و فرزند
 اگر شرم از خود نداشتی و استیلا چند واقع از یاد فراموشیهای و کوششهای و تشنه
 و بویزها و باجهایان برای برآمد کار آن و نادول مسجدان بیکار رفتن و مضرت خود
 اندیشیدن از هراری و از بسیار اندکی نوشتنی اما حکیم که مرادیده بنیاد دل شویا

از کتب
مکتوبات
تاریخ
تألیفات
مخطوطات

بعد از شرح مراتب این بسیارست و محمل این را یقین شناسند که نجات بسیارست
 و غایبان حقیقت آنها در اخلاص ^{صداقت} خودست سرخند که آن وی نعمت از اهل ظاهر باشد
 نه که در عبادات بدنی و مالی که سرمایه نجات دیگر است سرگرم باشند بلکه خوبی آن جهت
 انتظام عوامست جمعی از خلصا کوه بین را درین راه خط افتد و کارشان ازین جهت
 زبون تر شود و آن است که پیوسته نظر بر اخلاص خود داشته باشند و چون اینست
 در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و دوش خود دهند و صاحبان چون معشومان
 حقیقی اند ^{بی بازاری} استغفار لازم آن خصوص که عاشقان است اندیش بسیار باشند و بی نیازی
 ایشان افزون خواهد بود از نعمت کوه حوصله با خیال تباها افتد که صاحبان را با اخلاص را
 و اندیشه های نادرست و آشنایان با معامله فهم خوش آمد کوی ضمیمه آستان گشته عفو
 در گو خیران در مانند پس باید که باقتضای مراتب اخلاص یا رفتن شمشیری نامشعیر
 محبت در سر انداخته در مقام حواشیها کونا کون شوند سیوم در اظهار حق و کار ساز
 و بیعت دوستی و دشمنی منظورند از آن بلکه اگر کسی در پرکشی در میان باشد و آن شخص
 بکار خاصی آمده باشد این را بنحاطر نیاورده در رد واج کار دشمن خود باشد و کرده
 دوست مقصود خودست او را از اربابیت چه بجهت چه خدمت فردش داخلش کرد
 نباشد که بوی مسک پنهان نتوان کرد و اگر واقع از فروغ صدق روشنائی دارد بطور

اخلاص باید
 ای خدایا

در این مقام
 حواشیها

در این مقام
 حواشیها

و بوزن آن متعاقب خواهد آمد و ما را که لفظ از خود غافل تصور نمائید و چه گنجایش این دارد و در
انظار شما خوب کرده شد آنرا که بخواهد و برسد اولیاد دولت از اطراف ملک
محدوده فتحها فرستاده مورد و مراجع خسروانه نشاندند امید که عقوبت ایشان این
کار عظیم را تا تمام رسانیده که مسامحت و معنی سوزند از احوال کشیده الاحوال خود چه نویسد که اگر
مشاغل و فطرمهات خود عالم فرصت آن نیست که بان کلامی علی الاطلاق از سخن
قدسیه نفس الامر بگفته شود و حضار و رفاهه میوه و خوش و خوش خان فروزقه اگر احوال
حرفی از معون حقایق گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر طلبکار تعلیم و انتظام و حیرت
مردم است انقدر دامت بهم میرسد که گفت و بکنجد بدرد ایشان و مستغرق و یا کم صحبت رسیده
چه اگر نظایر میرد و از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود و اگر آنها به شبهه احیاء عادت است
زقنه میشود و در ایاب عرض وقت یافته این حق را وسیله جنت بن مابل میکند و اندک
و خوب سیر مردم اینجا محصور در او که اگر حکیم تمام است که آنرا اوقات بدین او عهد ننهد
اگر چه نیز نیز در مشاغل خیال فروزقه است که گاهی حرفی از خدایع نفس و حقیقت کار گفته
و گوشتش بگذرد که در این نفس اماره را بنجارد بدو و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
ببینویسند که در آن بکفلی میکند رانیده باشم بر او که اگر حکیم بود الصبح کم کرده باشم
و از شما حدیثی که خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میکند و از حال خود که

مخاطب در آفرایش باشد سخن حق بدار کج گفته آید الهی بس و باقی موسس نامه بخط خود و خواجه
رفته بود نوشت چه مشاغل بسیار بود و انصورت بالستی خود آید خواند امثال این حکایات
را اهل عالم از زنده پوشان و ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند از امثال با مردم که
بجز لباس تعلق چندین طبلان بدنامی ردوش افکنده بکار که اندکی کوشش کنند لیکن
چون از مبادی احوال آثار نگذری و اخلاص فزاون نیست خلیفه وقت دیده میت و آثار
رشد و کار دانی از ناصیه سعادت ایشان خوانده میت این دو کلمه نوشت و الا از نارسا ^{نارسا}

روزگار و کج بینی افغان زمانه سر و برک حرف زدن مانده است اما قبت بالخیر
اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند نخواهد دیده بیا حکمتی انعمی و کونه رنج و عذاب است
جان مجنون را بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی مخلص که در حضور و غیب و در وصول و
فرقت و از دور بینی و درستی خود از دوست بسیار دوست خود را می زد و دست
زود و تیار شستن و از خود آرزو است بطلان منشو رجبت که محمود خان آورده و تمهید
شادی شد و تمهید آن عزم گشت شادی نخستین اگر نظر این غریب مالکدان دنیا که
دوست نمر او را دارند و دشمن لایق بر خدمتکار مخصوص آن دوست بیکانه خوی که مرا
چون من دوست ندارد و من یک دیدن او را بجز اران جان خود را افتاده غم اول آنکه
بزدبان زمانه ناسازگار و کمال یافته کتب خانه آن دو فنون وقت است که گشت که مرا محضر
از راه ^{خانان} ^{از راه}

بخیریت کونین مقرون بود تا بعد الهی این سرشته وادی قبول را دستگیری نموده بستان
 اعلیت یعنی بستانم علیه خلیفه زمان بشوای جهان آورد و تحت دوستی محال و ده نوره الوفاق
 ارادت این خدا بصورت و معنی و مقتضای ظاهر و باطن رسانید و قایده دولت تصدیق نموده
 نامیارا سر تمهت و چشم کشیده دیده و در بین کرامت کرد تا به نیت کرمی آن از تعلقات
 و معنوی که حجاب جوایم مقصود است بیرون آورد تا پس برده کثرت جمال و وحدت بنظر آید
 چرا آری این خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساد و لوح ظاهر بین و لکاح
 آن کج و آن تختی بوده مشهور و خاطر حق برست کشت این بی راهه بر آه افشا و امید که مقصود است
 و مهتدی کرد و اکنون بعضی از فهمیدگیهای خود را برکت صدق ارادت روشنی افروزی خاطر
 یکشته ستان برادرینوب امید که این داستان را از خوش اندکویی و سخن آری بیرون
 دانسته و ز خاطر جایی و نهادهای برادران رحمت الهی و اوان همه و بهر کس وافر رسیده است
 لیکن مبدع جهان آرا سر این را بجهت مصالح اربط محقق داشته اکنون اول پایه اعلیت
 است که باطبقات انام طرح آشتی انداخت و بساط صلح گسترده که محکیم دانسته زمان
 و معنی اختیار کند و راه اخروی چون خواهد کرد و یاس نهان که راه باطل رود و مشایخ
 باشد که در شب تار و در جایی افتد سالکان طریق اعلیت را خبر رحم بران کس چه تواند نمود
 بر طایفه و سعادت سر کردی و در وضعی معین نهاده اند از باب تجرد و بر با صفت و اصحاب تعلق

این سخن در
 این کتاب است

این کتاب را
 در این شهر
 در این روز
 در این ماه
 در این سال
 در این قمر
 در این روز
 در این ماه
 در این سال
 در این قمر

و فرستادن پیغام نجیبی فراوان جلوه یار آمد و بود و عجب مقدمه قدسیه که در اصلاح احوال آن
 روزگار گفته بودم کار من مسکین را معامله بهم کرده اند و آن است که مخاطب خود میگویم که مرا اندیشه که
 بود از احوال من و از شما بود که مبادا اینکار بر آن نموده در مرعات خواطر دستاورد و فرستادن مردم در
 اسباب نمایند و ضمیمه آرد و کی طبیعت اگر قره العین دولت فرار ایترج را بکمان اسلام و ملاحظه کنوایر
 در زرق خانه فرستاده اند هر چند کفر نفس لا محرمی داشته باشد و در مذنب کجی کنی نشانی
 دین امور نیست منکوم که مراد دوست نمیداری یا دوستی خود را که نیست من است بسیار اعتقاد
 این میگویم که معامله دوستی در خور نیک اندیشی من نیست فکلف که در برابر محبت من باشد
 و چون عالمی را بدوستی آیسک کمتر می یابند محبت اقصی خود را اعظم اشیا خیال میکنند
 باری گذشت آنچه گذشت اکنون بگی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحبت و شکر آن
 را از خدای مهربانست میباید و در لوازم دوستی از خود منتهه نیست و حضور و غیبت بیان چون
 که در دفع گفته باشم چه بیان آن جویمهای آن یکانه محبت و غیبت گفته شود که در حضور
 مکرر بود و مبار و غوغای نجات راه یابد البته که توجه طبعی و ظاهری حضرت خدا یگانی درجه علی است
 خلقی ازین کرم تر دنیا رنند تر و زنده و عراض فرستند که شجاعت و دانش و هجوم عوام و التجا
 مردم مردانه و فخر هم آمدن اسباب غیوی است کن آدمیت اصل غیرت است اندازد
 تا فسد و رابد از کجی الله تعالی توفیق محاسبه کسی دل در قنوجات متعارف رود که

پیغام نجیبی فراوان جلوه یار آمد و بود و عجب مقدمه قدسیه که در اصلاح احوال آن
 روزگار گفته بودم کار من مسکین را معامله بهم کرده اند و آن است که مخاطب خود میگویم که مرا اندیشه که
 بود از احوال من و از شما بود که مبادا اینکار بر آن نموده در مرعات خواطر دستاورد و فرستادن مردم در

چنانچه من دارم آن را در دوستی منظریت
 این را در دوستی من در دوستی منظریت از اعظم اشیا خیال میکنند

باری که در دوستی من در دوستی منظریت از اعظم اشیا خیال میکنند

بگویند که این کتاب را در این روز و این وقت بخواند که بر او برسد و در این روز و این وقت بخواند که بر او برسد

بگویند که این کتاب را در این روز و این وقت بخواند که بر او برسد و در این روز و این وقت بخواند که بر او برسد
اگر چه عالم را در برابر اخص و مندرج را بنحرف فرود نه باشد اسباب بنیوی و اخرو
و تمتعات و و حها چون علف مرگش و زراعی قصد بدست افتد آدمی از سوداگر که بسیار
که جویری چهار بد پنج قصد بدست افتد و در پنج غصبت شهوت که دو پای بند نفس اند
پس بهوش باید بود که شانزده خود را با سیر با بینداند ملک میبویست این سک و خوش
زنجیر خود در گردن و مهار و التش در معنی انداخته که ار که عریه مانید کار غضب بجای میسید
بیک ترک ادبی مابد بشناچه رسد بکشتن قبله دل می نیست و معامله شهوت بجای میسید
چاه حرص و با نیازهای عالم بر نشود و اندیشه باید کرد که آنها که جمع کردند چه شد و آنها که جمع
میکنند چه میکنند ششم میبویست نیازمند باید بود و در یوزه و لکها سگسته و تخر و کرینان
بر طایفه بر خود لازم شمرده و تقیم مطاوعت اخلاق ماضی و جلای و نجات و مملکات احیاء
بر خود لازم و فرض وقت دانسته تیرمات اوقات نفس را ضایع نسازند ششم محبت
خوش آمد گوینان لقب در امکان احراز نمایند که معلومان این راه از تیر که این شود بجان
ملک شده اند میبویست عاشق صحبت راست گوینا که ظاهرش طبع و باطنشان شیرین باشد
اگر از عمر اینان یکس بود و خود وجه دولت و اگر نه هر جا که زمین کرده نشان یابند ملازمت او
نخن بسیار فرصت کم و مخاطب باید بود و ارباب زرق و روان اگر عمو و خاکست و شوق

بگویند که این کتاب را در این روز و این وقت بخواند که بر او برسد و در این روز و این وقت بخواند که بر او برسد
اگر چه عالم را در برابر اخص و مندرج را بنحرف فرود نه باشد اسباب بنیوی و اخرو
و تمتعات و و حها چون علف مرگش و زراعی قصد بدست افتد آدمی از سوداگر که بسیار
که جویری چهار بد پنج قصد بدست افتد و در پنج غصبت شهوت که دو پای بند نفس اند
پس بهوش باید بود که شانزده خود را با سیر با بینداند ملک میبویست این سک و خوش
زنجیر خود در گردن و مهار و التش در معنی انداخته که ار که عریه مانید کار غضب بجای میسید
بیک ترک ادبی مابد بشناچه رسد بکشتن قبله دل می نیست و معامله شهوت بجای میسید
چاه حرص و با نیازهای عالم بر نشود و اندیشه باید کرد که آنها که جمع کردند چه شد و آنها که جمع
میکنند چه میکنند ششم میبویست نیازمند باید بود و در یوزه و لکها سگسته و تخر و کرینان
بر طایفه بر خود لازم شمرده و تقیم مطاوعت اخلاق ماضی و جلای و نجات و مملکات احیاء
بر خود لازم و فرض وقت دانسته تیرمات اوقات نفس را ضایع نسازند ششم محبت
خوش آمد گوینان لقب در امکان احراز نمایند که معلومان این راه از تیر که این شود بجان
ملک شده اند میبویست عاشق صحبت راست گوینا که ظاهرش طبع و باطنشان شیرین باشد
اگر از عمر اینان یکس بود و خود وجه دولت و اگر نه هر جا که زمین کرده نشان یابند ملازمت او
نخن بسیار فرصت کم و مخاطب باید بود و ارباب زرق و روان اگر عمو و خاکست و شوق

محض از برای لایحه خاطر شما شده اند شادی دوم که نظر بر نامه دلشای که خاطر از روز مندان بود واقع شد
 غم دوم که آتش مهاجرت از شده آن اشتعال گرفت و خاک رده جوان را بازگی در شورش آورده ساد
 سوم که خاطر روح پرور سرور را در بر آید غم سوم که بر مضامین مختلفه که منبع آن دوستی با صفا ^{از دست رفتن} است
 است معلوم است که چه از جنگ و صلح و دوستی متعارف زور کار فراتر کشیده سخن کرده اند اما چون ^{بسیار} نشیون
 تکلف بوده اند و افراشته شادی چهارم که این قاصد و تامل با خجسته آن حد و دور
 صحت ذات و توجه بسیاری و اهتمام مهات اشمال داشتند و غم چهارم که انحراف از
 توجه تسخیر قندار و غم پنجم که بصورت صواب ته شادی پنجم که اسباب فتح و فیروزی این پور
 سرکام شده و غم ششم که بواسطه بسیار آید یا نایافته دیگر این امنیت ویر محمول می انجامد
 شادی ششم که بحد رسیدن محمودان خاطر رسیده بود که در معترضات بادش معذرتی چند
 در این احوال و روش عقیدت سخن خود پروران و در بین بابت و گفته باشند غم
 ششم که درین باب بوقوف عرض مقدس چیزی رسانیده بودند و بعد از انتهای
 آن حالت را از مخلص خود استعاده ای ابو الفضل پس کن قصه خوان و فاسانه کوی شبی
 تقداد شادی و دیگر غم های تو نفس تشنه ان را چه و تو کل یک جا بر چه و ای
 تو خودی نشونی با کل را رموز سر سلطان را چه و ای سر چند قط این حیران ^{و ای} سخن
 مشتاق رسیدن خط ثمانیت لیکن انقدر میدانم که خاطر داری در آید دوستی فروش شمار تو شستن تا
 جای دار

از شما اظهار

نام و درستان بنام مملو
 دوستی فروش شما برین ارباب
 خاطر قرار دوستی

محض از برای لایحه خاطر شما شده اند شادی دوم که نظر بر نامه دلشای که خاطر از روز مندان بود واقع شد

سخاوت و درخت
زیرین و چمن
سبز

ندارد و خونی جید و رشت غم آور نوید گلشن طاف و را در عین بهار جوان ساخت و بدکان نشد
و در باغ با صفا سخن برکنه و سعادتهای او آنچه عیوض آن از جویند گرفته اند این همه سخن در است
که در این طوطی طایفه که است و شما از طبقه دیگر از جان و دل گوید کسی پیش جان جادانه ارشیم
گوید کسی پیش جان اسکندری سکه این عبارات بخش مسوغ شد و بدو که مناسب است
نیز از آن سکه نمایم فتح و فیر و زنی و زین گرفته امید که غریب آن ولایت متوجه شود
که غم قد را و قحیقه در زمان دیگر نمیداند که بس وقت میکند و نهایت جمعی دیگر که درین
سکازند طلبند و استدعای این خدمات کرده و ته را بجا که خود قبول بایند و دین کس را
تجربه کار برار سال دانسته اگر این حرف را گوش میکنند ممکن که کاری شود و خجسته ایملک نظام
احمد مجد و از حسن سلوک که بایشان میکنند و ز سر سگاه طاف خانه دلید بر بهر سائیده است
و دلخواه خودی را چه شده است که در محافطت ادب آشنای با عقل خدا داد شور است
اگر محروم و ورادیش ندارد نمیداند که بار از سود و زیان است اگر خشمش منی نمیدانم چشم
چه شد ساز و هم صفر نهصد و نو و نهفت در نواحی جلال آباد بکارش یافت
ذات من نفس جلال غم من من کو خود صفت ذات تو ام لغز اید
من جمله زنت کوی الفاظ و عبارات تو ام طبعت عنصری باید و محبت صمیمی
کار فرمایان جهان چون استیلا آینه خوار است که من در شرح حوصله را در شرح شداید دور

سخاوت و درخت
زیرین و چمن
سبز

عون عادل دوم
عبدیك صمد

آثار آن یکه زبان دارا محمود و خدا را خلاص کنین است این بار با بنظری دیگر شود و صفات
او اخصار شود و در کفایت او کردار او را ضعیف ام و در هرگاه است سی و شش نوشته شد
ای در کتاب خود که غمی آید کلمه ای او بگوید و او از زبان و میراد او باشد از مطالبه نسخه

جامعه کونیة الهیة سیر احاطه حوزة دان بود و از تقویش ^{تقیب} نالایم که ضمیمه جهان از آن
ندارد و الحقی از اسباب و الای ایزد شناسد و از امور دریافت اسرار عبودیت است و
سیرای دل و درین آن معشوق سرفراز و آن عاشق رخسار من که خرقه عشقی من و معنوقی

کونین را سزاوار نیست تنگی چو معنی دارد که کج خلقی هم بدید بسیار و و چو دل دور بین من اگر کید و حسد
از خوان دنیا میگوید آن خود در روزگار مرد می شیوع داشت و تبرکان صورت بر لبها

ان بی پروه نریم عیش خود را منقضی ساخته اند تا به پیشوائی معنی چه رسد امر خود خود که حال او معلوم است
حاشا که در می برو امن خود صله جهانمایای خاطر محبوب میرا من نشیند و اگر از کین بودن فرمانند و

عوارده است زمان درین نفر باید و بمعنی باعث ظهور عباد خالص و درست که سود و زیان را در آن محاسب
سود و زیان میشود و راه معامله با او مار و ا حقیقی مسکوک داشته بران مقاصد صوری و معنوی اودام
نیست محقق میشود و اگر از این صوری و دوستان عمومی و دشمنان ظاهر که از رسایل نظام مهمات
اعلاص است

صوری اند و تعب اند و تنبالت غم است که ایمنی اگر موجب شکنداری نباشد باعث کلفت
کارشناس درگاه یزدی چون تواند بود و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آرزو دارند

[illegible]

ای کعبه را از آنکه دیده شد شکر داشت
در برافان صورت بر لبی تاجی آن کعبه

۱۲۱۱

راه دستار بین و یار خود خواهند ساخت و ندانند که مجلس شام طوفان و خنجر آمدن باید که باشد
 اخلاق ناصری و مکتوب شیخ فخر الدین سیری و خاقانی و حدیقه که آن گفت و گوی بود است
 و ما تعلیم نیز کم کثرت که از اینخواهیم از حدایع نفس آماره است که در راه ماکوی ظلمانی نتوانسته کند
 چاه نورانی ترتیب داده که خود باز در آن افتد و خلوات زاری و تضرع بدگرگاه ایزدی لازم
 شب روزی شمرده نشاء موقوفه از تحریات دایمی دانسته و ریزه آرد و لها و کرد و خاطر که گشتن را
 بیشتر کرد که سگانه سرکان آراستن و دل تا جکان نگه داشتن شعار و ساز و دوشیدن و اف
 کشیدن و پاکیزه گشتن از او بر کمیت او افزون عادت کرد و خلوت کم نشستن طریق مشهور است
 تأدین زیست و نشستن کارهای کلان برآید و خیر شود و دولتهای لازم یک است با فضل
 و و چیرد و باید که دهند و ستانیت را از او کم ساخت و وقایع را در و افزوده و و
 را تعلیم بزرگ منش باید که پس جوان کار آمدنی است و ملائق را در و عوایج
 کل اشتوارند بوده مضیات خاطر برالی حجاب باید تقسم کرد تا بهیچیکند
 پیشانی بهر ای چپ از تفرقه کان معتبر در بار عالم نشسته مقاصد و مطالب و مشیخته
 باشد و در وقت میرسانند و با ملائیکبی را در و سنا شهر و رود که هم کار بزم آید و هم بود
 رزم و مهر خوش بر طاعت اهل تقاضا دهند زبان محبت نگار که تبرجایی دل و دستار
 مقرر است از سخن کردن سیری ندارد و اما چنانکه ناتی منور بر لبسته افتاده دارد و لاله اسکند

این کتاب از
 کتابخانه
 خطه است

در تو بزم سبزه ایشان باد و در عمر من اندر سر کار تو شود مهر تو میراث دهم حوایان را بخاطر دوستی
حقیقت اساس ایشان چه حاجت که گویم مخاطرات و چه مسایر مزاج نادرست زور کاران بود
نیکه اتی باید که گذارد بلکه در صدر هر فرستی این چنین عتیه ببارم عبور نشود که در حرف معامله حلا
بخاطر حق که از من راه یابد تکلیف در دست او دستی سخن از عالم را راستی بر زبان حق گویند
سدا را هم بگذرد چه جای اگر مقدمات قدسیه صداقت و نگاه این درازی سخن و اینها متباد
زمان از مثل منی که در برابر وی انصاف و قدر دانی او جمع است از زور کار و زنی سدا گرفته از احما
مستی و طرق مختلف از نعمات زور کار اند تا سود دست دل و مخاطرات زبان سبزه گویند و در
آیا چه توان کرد که مخاطب من نظار جمال خود نیست و طبع او از هجوم بد معاملگان فرصت نشود
یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت ملت خود شنیت تو نویف معنی را در چاه بلا دید
او را بشنای و مصر کجا دیدی بلکه که بعد از نماندن مفاوضا که می که یاد از فراموشی میدارد بعد از
توافل خطوط که نقوش پیشانی اخاکره او و در کمالی و احمید کی بود در قیمة که می که اگر در جو محبت است
ماید از قدر استاسب زور کار نبود رسید و به نصیحت بخت طبع ملوان است اگر اگشت و فطرت
همیشه خورند من اگر کوچه حوصله دست نوازش بر سر و دوش خود کشیده شبها
چون شد بصر شادی استن شود دشامان نقیب من همه بر کنج شایانی ایو ز تلخ
گویمهای من همیشه سرور بود غم مخاطره راه نبرد و اگر در بعضی فرامین حسب حکم آن هر صورت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

卷之四

بمقدرات خوش آمد و مقالات ساز راسته اسباب عقلت و ابواب سستی ایاده ساز و طاشا که خاطر کن
 من که در گلشن همیشه بهار صید من طراوت بخش و زنگ افزای بوی اوران فر بوم است از من خبر
 دوستدار چنین طمع داشته باشد و آن خیال دیگر که بستان کوی الهیت رو اندازم مان
 کارخانه الهیت چگونه تجویزایم بر ضمیر منیر و هرگزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رسان
 خاطر محبت گلشن آن معدن بکوی باشد پاک مهر بانی حقیقی است که برآمد کار و بار خود را
 منظور داشته حتی چند تلخ نا شیرین کام و در موقوف ادوار آید مرا لیس کار و شوا پیش آمده
 اگر کنج دوستی که معموره دل است و بختی بی کردن بجایه نشان داده اند از هجوم عوام واردم
 مهام غبار بی تمیزی نمکدزد که بنظر مسلمان روزگار در آید و حرف محبت و یکاکی که نزد بان
 داده اند و کسکوی صداقت که بعلم و نظاره در میان افتاده است از اچه باید که و محبت جانستیم
 و عاشق مال نه که بسپار جهان رو باه بار مایم در دفع کوه و سر زده سرانیتیم که تقیبتیم
 کویا تو هم و دیوانه غنیم که سخن بی قصد او شود از شمایل معاملات و جلایل محبت که دریافت آن
 بنحاط فرایع موش آرا حواله یافته است بر طرف شاید که تیر را بان عیب بین و تکیس لید
 راستی و مردانکی فهمیده باشد مراجعتش آمده باشد که کلبانی حرف سرحد و کلمه آرای گفته
 آمد با من آن ندارم و از خیر خواهی آن منبع خویشها باز آمده و مقام آرد و کی شوم حاشا م
 که گویم زان لغو و پای تو که گویم هیچ از آن ای وای تو ای برادر عزیز سرگاه حیران

این سخن را
 از زبان
 آن بزرگوار
 می گویند

خوانند
 سر سخن

دوری و تفصیل فرط شوق ملک خاطر خسته دوست آباد سخن اندازد و انصافی چند بکلام دل برآرد
 و لکن که سلطان فطرت بر پرورده خاص خود نظر مستعد بوده حمایت بدینانه خوانم باوقایف او
 نام که من مغلوب طبعیت و محبت را غالب مطلق ساخته و باطبع ^{عجوب و انکار} الحاح آرای محبت محسوس
 پیرایه یقین ساخته که حکایت اشتیاق و سکایت فراق را بعد از استماع فتح قندمار که مقدمه
 رنج ملک ایرانست در میان آورد اکنون بکمی صمت صرف برآمد کاری که پیش نهاد صمت و آلاهی
 بزرگ جهان و خیر اندیش زمان و دوستدار است نموده حرفی چند مینویسد امید که حدود
 بسیر نفس رساند سوداگر از طلب و سیاه کینه عمل روزگار آن سسد اشاع سخن نایم
 اندیشه که دارم از نمرانان کوتاه نظر زرباموس ^{دراز} خواست که مباد امقدمات دلاویز خاطر بر شعله
 محبوب مزاج مرا باین وادی آرنند حال قندمار و قندماران از اخبار ثقات مجدد و ابوصوم ^{ابو} ظاهر
 پیوسته باشد و آن چه شرح و در حاصل سخن آنست که قندمار را همه وقت سهولت
 نتوان گرفت بخلاف تنه باید که ز میدان میان ولایت را از بلوچ و افغان بویان
 دلا را دست عطا از خود کرده ضمیمه که فریزی آریست و وقت فرصت را غنیمت
 شمرده محبتی و حال اعتماد و توفیق غنایت ایزدی نموده متوجه قندمار شد و
 هر یکی که از آنی مردمی داشت اگر چه کم مردم بلخی خوانست شد اما روش کار آن با
 در او و دشمنی دشمن خوانست نموده که ناموس در کرد اینهاست و بر و بار و ستار
 بزرگ دلاور و شتر

و تائید
 لقا دارد
 ۱۲
 الحاح
 عجز و انکار
 ۱۳
 الحاح
 مینی
 ۱۴

مشکل است این باب را در وقت

خجسته

توبه و خدمت اعظم خان را که بازمانه کار شماست و ندانیم چه راهی باید رفت و در مسائل
 اغراض که بر صورتی پیش نیست سخن دراز کرد و نه فارصه نه از نهاری برای چه از احوال
 که نهاده و هم شد اگر احوال و او از خود مشاغل پوشیده گشت عقل دور اندیش گشت
 و اگر چه دیکه این دقیقه نوشتن تهامیر و چراغی نموده گشت آنچه گشت برای خاطر
 دوست بهیج خبر فرستد شو کند محرم که اینجاست قصه نیست و شب غدا بنامش می در حال
 صفات محاسبه ای و تحمیل فطرت و کوشش طبع و دریافت مدارج معامله و شناخت
 با بجا مراتب روزی یادست و چهارم این سال سی سال گشت یافت
 غمیت شود و خصیت با دسا و منزل نو چون فتح قف با رفته و غیر آن خجسته و مباح
 باد و خیال کند که دل دوستدار شمارا الحظ از احوال خیرال دهر و واقع شود و الهی
 آرمه و ابرو و فراخی حوصله رخوردار کرد و انا و اورد و وری و دستان زن طبع که نظر
 بر مقصود خود انداخته از جدایی آرزو شده باشند تمام شوند و بخور کنند و دستا و دین
 مرد اساکه ابروی دوست و برآمد هم صراحت را هر هم جواحت طبع جوان زده خسته
 متوسل درگاه ایزدی آن نفس ناطقه کرامی را مهانی کنند و الوشی آن طبعت محروم
 نیک از دیدند اندر فرستند اگر چه میباید که با نخت بیدار خود پیشین و از دانا مار
 محبت کرین بی تابانه متوسل که درین بویشتن بکار دارند اول اگر زاری دل و دوا

کتاب در
اصول الکونین و ادیان
و تقسیمات

سید
میرزا

سنتی
موسیقی

مبیع
فروخته شده

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله الطیبین

ساختن پایه الاغراض سی روز کارشورش یافته خواهند کرد و اگر بگویند که روش واهی که در
 مسکن داشته چرا از دست داده امریکه مورث شورش در خانه باشد بر ملا کرد و اگر دیدگاه
 وستی اعتبار مردت حدین سال گذشتن بصلحت دیده بود و در برای چه بر بانی که کس آن دوفون
 وقت سر یک نیست و نوشته سخن بصاکته سنج و قیقه باب مهربان گفته اگر چه بر طر خواندن
 عرصه آشتی که در باب که انی مزاج اقدس نوشته بود و ندوان آن از ردی صبا قدر دان و دین ما
 از هزار یکی آید اما آن باریک بین آن یکی را برارد و انسته در اصلاح کوشند دوم رمضان سنه
 مخصد و نو و نه در دار الخلافه لا سوره مرقوم شد
 تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجد و خلل انداز امر نظام کرد و انا
 عتاب خطاب مباشرت و ملاعبت در زینسکاه طبع غیر از ایشان نیست و تجارت روحا
 بر طراحت معنوی در کشتن شبهه چهار طرت هم می آن خلاصه جانان دریافت فی لیکن طریق
 را در رسالت دانسته عمد آن تعاد نمیداید و منتظر و مترصد مراست معنوی که بر زبان او آید
 میشد و از آنجا که قحط سال مردیت و ابلت دالی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش
 غفلان میدهند و اینکس بحب سر نوشت در مکر این آدمیان چشم قتل افتاده است قطع
 از آنکه مفاد و صا و حالی بر بوطو و در وجود معنی رس ایشان را از تعقیبات عظمی میداند و در معاد یا در زیر
 صوری و معیوبی اختیار است بر آن سگر که در زیر یکا شکف ابعث با طرت باور می ده
 باور نانی

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله الطیبین

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله الطیبین

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله الطیبین

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله الطیبین

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله الطیبین

خیر خواهی بکنان پیش نهاد محبت باشد شما که با صاحب فرادین اخلاص دارید و سیکه آتی و قدر آتی موصوفه
و با صند خوئی دیگر این حیران انجمن هستی را دوست میدارند اگر اندازه نیک سکائی را بمقیاس ^{ناوخته} عقل
دور بین خود گرفته کار و دستا کجستی را بر طبع خوش آمده دست بی فکر حواله نمایند
کنجایش دارد ای قره العین و جو دای سره الصداق ^{بهر کار چه سگ کجستی را} شهود سو کند که کار نادانان کوی نا
حلیت است چه خورم که درین ساد و تعلق بحب سر نوشت آسمانی بد و کس رابطه محبت بد آید
دل از فروغ آن نورانی شد و زبان بکارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند برداشت
بار اول الو الفتح افتد رو که مراد وقت فرصت نصحت کوی یار دهم که دیر نماند بنود
چشم که دوستیها را خواستی بخوابی بکلفت و کودار و ولله الحمد آرزو کی که از اول انکسوب
در وی داده بودی انکه رنج معذرت گردید عقل دور اندیش معالجه من کرد و در خور سندان
و از شمار اضیی گردانید تفصیل آن چکنم که دور دراز است اله تعالی شمارا خورسند و اراد
ای خواجیه سلام علیک رحمت ماچونی ای سعدن زیبایی وی کان ما
چونی بی شایسته بکلف از دوری آر زده است و فتح و نصرت شمارا خواسته
ما را باری عزم تو هر شب ^{مخواب} بنعز استخوانفت و اگر از بی توجهی حضرت
غفر اللهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چه گویم که چه کرده اند و امید میج باید میج سواره ^{مخواب}
و برزکی و اخلاص مد کو خلوت و جلوت اند هر که حکم نبود که در سر فرمان حقی فرمان اعراض ^{مخواب}
باهر ظاهر

میج از روی است

قدیمی و دشمن جانبیت دوست صادق انکاشته غیر که سعی او در نیکی بدو اثر ندارد و دشمنی قوی
 دانسته با خود و بر هم صلح با جهالتی که از هم از راسته اند که روشی و سرگردانی خود را که نیک و عاقل کار
 این تغیر خانه دنیا است بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهند و برادران بینی نوع خود را محدود
 و الا چون سباع و چهارپایان و درختان و در می یکدیگر نیست با نوح چه رسد حاشا سباع و درنده
 و چهارپایان از برادران کی و در هم محبت خود درین ناخوشی که آدمی از رتبه انسانی و سید و رونی بسکند
 و بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شد سر آینه نقد و دشمنان معامله با هم
 که از بی عقلی و در کمال اعتقاد اند بر احوال و اعدا که کوشش بی اثر کرد و بی نهایت فاعلی بر خود و عباد
 و چون دل خفت این کمون یعنی داد که در خلوت سر احاطه معرکه قلم و سبک و کاغذ و اراد
 و برای بدایت عالمیان از نوک و آقا و غنی و فقیر و دوشه که منسوب اول مجموع خطای که بر گشت از
 نوک و زید که سر رشته مسکینی و معامله فحشی و پیش بینی و خاطر داری و عجز آری که در زمان کم تعلقی
 داشت در مقام مجرم دنیا و رجوع بدستی انبای روزگار او نگاه نمیدارند و یکبارگی ورق گردان
 چه گویم آن نامه اعمال چند خود را شنیده شروع در بدستی کرده و توقع تعویق و دیگر کوتین توان
 و نیاز است از جهالتی چشم میدار و اما کار از رتبه انسانی بجای می رسد که اصل المسئله اصلاح شده
 میکند و دوا بولی نعمت و صاحب و تغییر روش میکند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع املا
 و چه در خلل و چه در ملا مارفته رفته کار بجای می رسد که بدست خود در کار دین پاکت می کشد

ان قوی

بهایم
 ازنا
 وافت
 بهتر اند
 واکت
 ارشان
 هست
 نقطه
 ۱۲

که طراوت بخش دل بر مرده و نظارت ده حاضر افروزه بود در عین راه آفریده که فرا جانی بیک مقصدا
 سعادت داد و نجات بلندی و دو لقمه ای آمده و دیده در استعداد روان شدن است جلوه که در
 روی داده گو قدرت که کار و کجاقوت نوشتن و با این فرصت مایافت مایندی از مرآت خود بار
 تمام وقت آنست که یاران طلب از سر گیرند طره شب زنج روز می بر گیرند مطرب بار اوید ما
 را آواز دهند تا سماعی خوش عیشی بنوا بر گیرند المته لاله که از آن یکانه زمان هم آثار حصاره عا
 ظاهر شد که چون چندین مشاق و انواع سخن که از آن باز که سبک و سبک مشق کشته چنین واقع
 شده بود و آب آورده در ارتفاع مدارج کمال کوشیده اند و هم نوا شجاعت که سترش شجایا
 ذاتیه است از لمعان سیوف بارقه آن اقبالند روشن گشت که نبرد های مرد و آرمائی فرمود
 منطق و منسوخ گشتند و هم فنون بدایر صایبه آن یکانه زمانه بر حوز و دوزک دوست و دشمن
 پیدا آمده مراتب و انشوری خاطر نشان ظاهر مساکت و هم مراسم مرد و یواز هم صوت
 در پایه اعلی منصبه بر روز جلوه که آمد حایچه و ایت بدست آوردند و نوک خوب بهم رسانیدند
 و اینچنین مسکاتر و دوستی نفس الامری انداخته مقدسان عالم علوی را آفرین کرد و در او
 آری هیفت و بی تقرب نیست محبوب و کاشتن میباید اکنون بر حسب مدعا و فرمان عا
 فترها یافت یکوی و دشمن میستم که در آن باب شرح دهم اکنون بر چند روز و تر روزا
 را اعلان است آوردند و سوز و تهر خواهد بود زیاد چه نویسد که وصف کند فاعله و حاکمه

بر
 بر
 یکم و سوم
 و اما فی سببی
 از این نوشتن
 که درای و این
 نیز استن و درند
 و میوند و غیر
 حاکمه و یازده
 باشد مایندی
 نوی و دیگر آید و در
 عرف او را و او بر
 گویند و در بی برور
 بختین برور
 آمدن و بر
 یعنی چو
 آمد
 مستعمل
 نشان
 ۱۲

در این باب
 نوشته شده است
 که در این باب
 نوشته شده است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

میرزا محمد علی آقاخان

تکذبه
مؤلف و مصنف

این
 در اخص
 است و همه
 خلق اعظم
 بود محض از
 شکر اعیان
 و ذات
 برادر
 از شکر
 سجده
 سخی
 ستم
 عمن
 و حفظ

میشود و هرگاه که همیشه نیاز احتیاج در سر و در بر شعله آید خود کامی و دشمنی از آن بدست گشته چه ^{بفرستد}
همینا که اگر صاحبان این اسباب بستی شورش داشته باشند چه دور باشد و لهذا اگر صاحبان کشیدنی
را بجهان نظر حور و س که میادی احوال دیده اند منظور داشته که داشت اعتبار خود بمسئولان
حصول که در بند سود و زیان خود و در معنی سوداگری حرف اخلص بر زبان صورت نگار دارند و از
دیدن این حالت کورایان گشته و در شو خود را از آن خود کامی انگارند و در گذشته های تباها افتاده
پایان حوادث بیکدیگر ندانند کم خردان بدست توقع تواضعی حسابی از صاحب خود داشته و در کمال ^{بعضی زبان و یا نگار}
فر و میمانند و تاریخ سی ام سنخ و محله سند برار نوشته شد
فراق نیست عجب که میخیزد و یک خود کرده را ندانند چار لیکن ایر و بچون در چاره گریست اگر در
چند بظاهر و تشاخصی را در گذارش بحال میدار و اما در معنی اسباب دوام مواصلت سرکام میدید
الکله که از روی محنت دوری سیری کرد و اما که تاب بیان شد اید جدایی دارد و نه خرابی و نشین
حاشا اگر بیان توانستی کرد که زبان آمد می کند و در حوز وصل است و مستعدان را نه سبب خاطر
بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد و از خوشش بی صبری حرفی خند تراو ^{بفرستد}
میکند ز دوست دورم زین را در ترچه با حال زیاده قدم زین صعبه شد کار بیان ترش
و آب اندرون گرفتارم که جام ترش کامست دیده دریا بار سکه اندر که مرده وصول ^{بفرستد}
و فلان از بار کران را بدین معنی است ^{بفرستد} بم صوفی هم مدد بفرستد و الطوفان صد گرامی رسید و مفاد

و چون سرت خاطر حطیر آن کوهر و لای محسن فطرت منطورت آرا ند و خواص علوم
 روزگار غنی اندیش الهی معطر بر کنجک حوصلها کرده بزرگ زاده قدسی نهاد ما را از حدت
 تا اعلان این زمان معاف دارد و باید و تمنا نه فشار ساند یا با وج تجرد برده خوشند دارد و برین
 خندگاه این بیت آن راه یافته سر کویین و غالب اند نفس آماره شیخ فرید الدین قدس سره
 بزعم نفس آماره در دل میگذرد هزار بار خم و کوزه کرده اند مرا هنوز تلخ مزاجم زمرگ شیرین
 و هرگاه دل حیران را بخت تحصیل کمال علامه مسی یافته خوانم تجرد و محمول می بیند خاطر طوبی العجب را
 بیت حکیم الهی حکیم شای سرخوش میازد آونیش تبارق تو شد بر محبین چون خان
 رزاه تبار اگر چه مجلا میداند که عقل و دلت بخش و بخت سعادت آورد از دیکار هجری را ملاحظه نکو
 نفس و تحصیل کمال نداشته انفس قدسیه را در آنچه لابد وقت مصروف خوانند و آما نمود
 قصوی طالب فضل اقصی است در ربیع سده نهصد و نود و هشت و قیفا از بهاری صحت شده
 بود و کاشته شد عاشق معشوق مزاج شما معشوق عاشق مزاج خود
 که خند دارد و عالم طبع که از آن تن در آزار و نه مخاطب من معذرت طلب بلکه فاصد
 شما خبر نمیرساند و میرزا طبع شما موقوف آنکه فاصد نماید تا خبر ببرد بارک الله و در این
 ته بیت آن راه یافته معنی خسر و مخطوط بودیم باز کشادم به طبیعی دکان مرهم دل ارم
 و داروی جان بر که دلت تنگ نیاید زیند دار و حی خوش دیدم شود و دانه خوش آمد

عطار

این بیت از آنست که
 در مثنوی از آنست که
 در مثنوی از آنست که

مثنوی از آنست که
 مثنوی از آنست که

عاشق معشوق مزاج
 عاشق معشوق مزاج

سلاستان اقبال نصرت رفته ملک محبت شده بود و نبط قدس خدیو جهان کارنده ملک مغنی آریاند
 چنان صورت که سالکها در اعمار بخش خوابه روزگار باو رسید و نبط تحسین و احسان در آمد و ارم شک
 ایزدی دست تازه روی نمود و اولیا دولت و انصافی فطرت خرسند و شادان گشتند
 و روز نورشادی امسال سال گل نیکوست حال ما که گنوا بد حال گل ازان بار که افراد
 انسانی در بار محدودت و چار سویی کون یکبار آراشتند از باب عقبت که باطن این
 به نیات خیر راسته و ظاهر ایشان با کاهی و ادب فاضله سیراسته است کنار زودی و این
 گروه مقدس از معصوداتی بنوده از انچه وجه محبت علیا ایشان بوده با حسن و جود صورت
 تمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را اگر چنین فتحهای روی و دیده بدیع و چه عید
 لیکن من لقب بر کج غیر متدانی زده را که بر جواهر ولای که در حوصله آسمان مکتوب و در صفت
 روزگار و زیاده دست یافته است از چنین مقاصد خرمیده و مطالب محققه که با خورسندی
 نیکویم که طبع من خوش حال نشد این کار سکف را حقیر شمرده با بود اگر من که هر شماع
 نیکو فرد شد که گوش این کالا را بخاطر آورد و یا از لوازم فروخت که با معنی نپرداخت
 لیکن این فطرت بجز اشام استقامت عارض بالایی خطاب خود حرفی بی تابانه میرند
 خمار بیچ من بجز با می طلب که نیست جان مرا طرکها جام کفایت ای ساد
 جان آفرینش و می گوهر کان آفرینش در نیزه جان بخش جهان آرای نیکو د

کشف و توفیق و فیض و درود و رحمت و شکر
 از جانب حق تعالی
 بر این سلسله و در این مقام

تنهایی
 نفع
 سواد و دانش
 در کوه و دشت
 سواد و دانش

کمال
 در کمال
 در کمال
 در کمال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

صدق و کذب طراز اوست و یاقه توئی برای آن نهند و شبیه

جوری و معنوی و کاشیش طاهر و باطن قرین حال آن گمان کرد و در خاطر محبت این را در همه
ستو خورشید داند شمار این طور بخوانیم که اگر ترا کس در حق یکی بدی گوید و بداندیشی او را نیست
آن خجسته صفات خاطرشان کنند احوه اخبار را که صدق نمون شده باشد گاه اندر احوال
حقیقی مسو ساخته است را شود و گاه اندر افواخی حوصله که از نو از مزرکت حوا که دره شاد را
اساس نهند کفیف که بداندیشی یکی بکفتهای ایی اهل نفاق باشد با محض توهمی و تخیلی که بر زبان
در محبت آن خالی نباشند بهر سدا که حرف در شیت نکاشته قلم مرز اندیشی شود از
در شیتی بدانند و آنچه بر عجم کی نصیحت و نکو ایی باشد در شیت ما و اگر در جای و شب
یکبار کی معامله خوش آمد گویند بیایه رواج میرسد که دیگر راست اند تا بر اجایی سخن ما
دیگر عیر من غفریت و یسع و کن مفتوح خواهد شد در حوصله و صفت بخشد و در سلوک
و دم فراخی دهند همه تو که آن خود را یک طریق استنای کردن نکوسیده است کفیف که
با اجاز از ایدلهای صور احراز نموده در سلک ریزه پوشان در آمده اند و بیاب
سخن بسیار است و مخاطب کم و غریب آنکه مخاطب من همه وقت لایق این حوت است
ابو الفضل ستمند که از کوشش
بر هر کردن نیست روز امان خور و دایه سبب
نام کاره و از فرستادن قاصد سبب است و از کفایت به تنگ آمده مشتاق که در است از
که خود را می خود و غوطه طوف آن گمانه در هر خجفت و در سبب صورتی خود را میسوزد

ای در خاطر سخن ای
پس آن زمان را از او خوش
نویان رواج کرد و مصاحبه
بر که می و در زبان نیز حلقه
مخوده اگر گویند حرفی خوش
گویند ۱۲

احراز
مالک بر بدین
در هر کردن
نام کاره
که خود را می

بیشتر شدی امید که درین بایس شایع شود و در صفا می کشی نهادمت و الا شده

ست بایسکی که از عزیزین هندوستان راسته بر کس درین دفعه گرفتند بحرف و حکایت

مردم کوشش انداخته عمل برخلاف آن لازم است آنچه در هر بابستان نمی توانند کرد بجای آورد

از دوستی حقیقی همت در برابر کار این دار و خند و در پیسج روی اویره داشت که خفتی از دست

این دوستان بر نوی بود که مری بر خط افکار آن تقاده و دو ما که می شد و این بیت

بوم عشق که زبان داده بود و در سر مایه سازد سکودل را که در غم مکرد و که در غم

ز خوردن کم کرد و لیکن پیش می نمودن بیمار بر خط انصاف کرای و شوار می آید تا آنکه گرا

آمد و دل شوریده شورش یافت درین جنبه که حکم شهر ندیدت نشان ده کردنی کو

بی گشت است نه در خبر توان سر و از کردن نه بتوان بند خبر از کردن هر چه

میدانم که از شناسا و قراخ حوصلگی خفتی خود را از طبعت باز خرید و در زلال خود را

بر زنند لیکن ماه حالت کسره ام که از دیده کونا کون غم کج میان ما ستنا ستنا ستنا ستنا ستنا

بهر حال چاره هر کار پیش شاست بیرون نطلبند و آنچه از تجرد کاشته اند این اندیشه لازم

فطرت با لیکن امر و زکو که هر انصاف کبوس و خود نورمان بی اندازه مدارائی و هر زه کلا

ناهمجاری اگر در کار بی دل بدین کار ستنا تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که بهیامین این

کردار گرایده آن خواش نسیر و زمان شایسته بر می شود بر آنکه بوجه مناسب است

نخاعان

از دست وصال
دوست برادر
گرفته شده است

ای شادمان
و در این شهر

با قیاس و اجیم
حلقه بر آن حلقه
دفعه در آن دار
یعنی معقول
ست خط ۱۲

آمد طلب نیست لیکن سکر خنده تب رانه نیست و این صبح که باید شفا را داده آرد
 باین نسبت عطار گاه خم خورده میشود و گاه پیاپی شرب آن یکی استن قاضی شد
 و آن بحسن شکی راضی شده شوق دی و دوق امروز نگاشته آمد امید که تار این و
 خم معنی سکر کم سازد و السلام دارد و کس زبون ظاهر کرد
 حکمت بالغه این حیران لبان افرویش را که بر عم کثیری از نفوس ضروری الذفع است و کما
 سحر از نفوس معطل بدست سه ماه و کسری سیر حد عدم برده باز قرار وجود آورده در مع
 و اعطای قوت است امید که این رجوع باعث استوار است شود از انجا که در مقام شفا
 بکلی نیستی که مکنون شده بود خاطر را تعلق با سبب و معنوی بود و نفس با طقه بعضی امور که در
 صحت بمطالعه معلوم نشده بود و صد خارد ریای طلب غلیظه بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم
 میشود که باین بازگشت موجب حصول مقاصد حقیقی شود و از شوق دیدار آن یگانه روزگار چه
 که در تداوفاات که از عالم کون سیر شد خاطر را غیر محبت ایشان که قرار می یابند چون
 در میان نیست و اتصال معنوی بر کمال است میجو است که ازین ضعف نویسد اما آثار المتقین
 خواصه عطا بیک که همواره از احوال خبر میگرفت امتداد خویش و باعث این تحریر شد اله
 مست و نصرت قرین احوال خیر مال ایشان دارد و غره شهر جب قلمی شد
 چنانچه در راه الطیر سینه می شنید و نامی که بعد از زیدن لایم فتح و فیروزی در سر شبنم

چنانچه در راه الطیر سینه می شنید و نامی که بعد از زیدن لایم فتح و فیروزی در سر شبنم
 فنون
 بعضی جمع فن
 مانع از آن دیدم
 و یک گوشه علم و یک
 گوشه از سر کمال
 تکلف
 با خبری که در خود
 خبری نمودن که آن باشد
 امید
 که از فن شدن
 بر و با وجودی و بلند
 ماه شدن خبری

چنانچه در راه الطیر سینه می شنید و نامی که بعد از زیدن لایم فتح و فیروزی در سر شبنم

سوم باغبی

دولت و اقبال می آید الله تعالی جوایمی الهی را چنانچه محض غنایت خود آن توفیق کرامت بخود

خطور نام و نامی

انچه سخن عرض نمود
انچه در دفتر بود

انست خاص
که نموده بود
که نموده بود

چون گویم که دوستی باید پدید آید بطبیعی نیست از آنجا که به لبان برای نیست حق اساس آن محاسب
روزنامه خود نظر محبت از می افتد کل کل می سکند و بشام تقصیر این برده غنایت چنان بودی
دولت و اقبال می آید الله تعالی جوایمی الهی را چنانچه محض غنایت خود آن توفیق کرامت بخود
ست که در هنگام شادمانی که خوشی را برای جمهور نام است چنین خوشیاری آراسته بزم دانش را در پیش
امید که در وقت منوچهر امان نمودن را مرضی که در دیدن تحقیق عین مصلحت بل پایه رضامندی و حسن
نیرست سر احوال خود در دهان گشته بهیاری خوان بهجت باشد چه از طبیب قانون دان کامل الصفا
شناس را روی تلخ چمنه دفع شیرین بنیاید از حکم جهان آفرین خود ازین کمر خون خیال کرد
اگر باز کی تواند می سخن آید حرف سترا نوشتن نامه در از بنواب اقبال آرا ازین خان کوکست
در جواب معترضات بادشا برای چه اینقدر از جا باید رفت و اینهمه سخن کرد و بیکبارگی طرا اخلص
نیش خود را گذاشته مثل امرا می سرحد که شناسای مزاج مقدس نیستند حرف زد و دل و
محبت است بر در آمد و در جواب فرمان نصیحت امیر عتاب آلود که اکنون نشنیده اند
بود غیر از آنکه تقصیر شده چیزی دیگر ننویسند و سخن دراز کنند نسبت خاص بی تابانه گفت
آلا من خوش را که حرف زد و نکونات است همه حل و عقد عالم جو بدست غیب آمد
من بود الفضول معجب تو که بود در چکارم کشادگی پیش و سکھنی خاطر و شوق بر کمال
بر کرد آوری محاسبه شبانه در روزی بادی خاطر خوش قرین جلوه

و اند این حیران مطلق که نظار کی حال عالم آرای ایشانست اگر بقیع کند کرم کار و می شود
 شمار آشنایان باشد امید که غمخیزان را از امن ته راز حسن و فاشاک روزگار مصفاست به نیت تسخیر
 خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن کند که روز اول سفر فتح انجام خود دانست اگر
 بسیار شاق نباشد که در هر صبح که روزگار میگذرد از بدترین غافل نبوده و عارض گشت
 درگاه مملی ارسال دارند و دوستان خیر دلش را با احوال مهمانی کنند و کامیاب
 بر لحظه هر یک یک پیشه نواد شیرین تر و زیاده تر از شیوه پیشین ^{ای روزگار} باشند
 را دوست میدارند و نه از برای آنکه او را نیکو داشته باشند لیکن بیکر قبه تعلیم میسازند و بیکر
 از جهت فوط اخلاص او که بشما فیه است و فاروقین را همیشه میجوید که در و باشد
 و دعوت و مستی بگوید خدمتی او را امید که بدست سازد و ملاقیار که در برم و زرم بکار آید
 باید که بخود جکی کند و باطبقات آنانم اگر محالست الوقت صلح کند آشتی گونه خود چه مانع است
 و سبکی که شایسته مراتب خدمت است کاسکی نظر او را اعتبار با مهابت وادی مار و در
 مقیم گشتی ^{الک} که در مرضیات خویش جنت و جوی سخت گرامت
 اگر در فرستادن نامه ها اقبال میرود و عبادت نه افزونی شاغل چه آن مسکیت که در آن
 بر طایفه را بخواهد است اما در روزم فطرت است نه مراسم طبعیت چون پیشین نام
 که گشتن آن را می رسد و بنام فطرت میسوزد و خطی را میل نوشتن مکاتبات که مکاتبات و مکاتبات

این روزگار را در این روزگار
 این روزگار را در این روزگار

این روزگار

میرزاخان

بنایچه در جهان معنی گرفته ترا در خود می چهار گانه بر شمارند و عالم بیک نام نیک دستبازی بهتر
 چه که بر آید بنود معموره خاطر قدر دان آران که نیکو نماند که ایشان را رسید آرزو بود و سپاس
 ایندی که زمان آن نزدیک شد که بر دانی و کار دانی آن یکتای شناسند کان گویند ^{نیز}
 نقش زدوده کرد و خاطر مقدس شایسته ای ازین غم بر آید پیغمبران خود آری که نه بر اینک
 ضمیر خویش زوای بود و پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته ادای کشاکش ریشخندی عمر
 حقیقی چه بر گویم و چه بر بدارم من جای در کرد و نیرک ساز تقدیر در کار دیگر با معنی کج
 که اینهای کوتاه اندیشان روزگار بکطرف و شکوف کاری کار سازان دولت یکجا تب
 و بدگوهری مردم این بوم مکیو لبالب است دامن ز ما جوئی چند که خبر که باب خود
 با کسی نیارم گفت سکایتی که ز انبای دهر است مرا گویم و بکنم سرم می مارم گفت
 سخن چگونه توان گفت کامل این ایام سرای مدح نمید و بچی نیارم گفت نی نی چرا
 حرف بیداشتی میرو و دار و درون صافی گلیم تراد و سکام تنگ است می و بسیار کدایت
 که با چنین حال ایزدی بی مال مرا که نذر مانی را می بخشید و رنگا رنگ خرمی و شاد بای
 فرستاد اگر گذشته باید آید و زنیایش که می کرد خور و بخت باشد و چون بی در
 بیگانه می سر زه سر شود و آنکه کمتر ^{تفاوت} مرید از شایسته است وقت یاد فرموده و بخت
 روزه آرزو مند را بختور قدسی بخواند این مرده و دلار ای که نه درین قطار کشد و ششم

خاکی
 سر زدی سید و امان
 غم خوار ناله در آران
 بیای حیات کائنات

کرد و سخن تو شکایت کنی وانی که شکایت بچه غایت کنی و در برده در
 اندر جی تو زانها که تو کردی حکایت کنی ^{نهم} که دوزی ز غایت بدوشی که خشم
 کنی باین و که بخوشی بر کرده تو یکایک انگشت خشم نی نی من انگشت و یکایک
 عزیز من شکستی روزگار زانها که صبح و بکدام نیز و بر گوید و چه بایه تواند گفت
 بر چه گفتنی بود و گفتی بر خرد اما و بر خجی باظهار و تصریح برون داد و مخطو ضمیر صافی در دل
 و هرگاه بشناسم در ادائی با ششم پس با که سر کردانی بایم چون از دیهال سخت مهر دشت خشم
 آفریده است بهمین دلاور که آتش می کردم اما بشتر می که زود تر آیند و دیگر گشت راه
 و تو بخوابی که بر سواد تمندی و پاک نهادی مزارش از سرخ از ضرورت است چون المحبوب
 بایست درین نزدیکی داده شد سر و آراست که تا رسیدن آنهم مسلم با و از آنجا که حیرت
 و بیبودی ایشان را میجوید راجه بر نفس امارت دست داده و سرشته شمشکوبان کرد
 هیچ خبری نیست که او را ندیده از حقیقت ملک چه از خواسته های دم و چه از بوی نیم
 و احکام آرام و قابوی کار باید که فراخی حوصله و کشادگی پیشانی و تشو و ن و موافقها
 میدان سر زه سرای و ماده در این باشند که آن ساده لوح را همه کارها و خواه انتظام بسیار
 در اندک فرصتی تمام ملک نظام امک در حوزه تصرف اولیاد دولت می در آید و در مویکین
 خاطر حقیقت بر آرا که می تر از نوید فتح و فیروزی آن خود و سنا

خط خفیه
 خط خفیه
 خط خفیه

خط خفیه
 خط خفیه
 خط خفیه

خط خفیه
 خط خفیه
 خط خفیه

پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی باز داشته ست مبارکباد و گنه نرود و ی توینق
 بازگشت و دامت از سر گذشته و داد و ستد بیت که آدم عشق خلاصه و م درین دور و ز
 ضیافت این غریب و وطن مهر و در وصال پریشان مطمئن کرده بود بان مخاطب و دوست
 گفت عیسی را یکی هوشیار سر حیات و بستی ز جمله تعب تر گفت ای جان
 صقیله خشم خدا که از آن دوزخ میل زد و حوا گفت از خشم خدا چه بود امان گفت
 ترک خویش اندر جهان آرزو که از تارجم آید شس آرمودی که چنین می بایست
 گفت رنج احمقی مهر هداست رنج کوری نیست آن مهر هداست ابتلا رنجت کو حرم
 آورد احمقی رنجت کو حرم آورد من ندیدم در جهان جستجو هیچ امنیت
 به از خوشی نگو اندک معلم انما کفتم دیروز و امشب که بادل بس نیاید مغلوب
 طبع شده بخواست که از طلوع خاطر بر آید کامی جسد در بدای صورت زید الله که
 دین امنیت بی اختیار به فعل نیاید اما باید دانست که این انگل طین نه برای سرور و حضور
 آن بزرگ خودست لیکن برای آندوه رسمیات روزگار است اینهم اگر چه از شر امنیت
 بفرستند و درست اما در مذمت اهل تعلق رنجست پسندیده و از محاسبه زبان مدار
 و حکام خواب بر روز نامچه گذشته و آئینه به صبرانه نظری انداختن ضروری است از
 اسباب موس ربائی احترام لازم دانسته باین قزاقی حوصله باید داشت از عمر و دوست

ختم

چگونه اجازت فرماید که قصه بر خصه خود را در ملاطافه‌ری و محاکات صور حی من معنوی از در اتمال
 مقصود خود از خاست شرکت اقتصاد لطف صوری اخراج نموده است اما نماید که اگر قدین صدق است
 راه و ملا را می جهان را از روزگار غدا که نه چشم دورین دارد و نه دل انصاف گزین زنده باشد و اگر
 که نسبت قطع نظر از آنکه در مجمع رموز و ابیان ملا و اعلیٰ خلیفه اودان خود را بی از رسم سبب باشد بر سر راه
 است و نهش را بفلا می تحفه رغبای جهان فروخته مجله اگر دل و دمای آن سرطنه معنی و سرفراز صورت خواهد
 صحت صوری بوده و با مساعدت وقت بی تکلفانه طلب نور نموده اند از آن چه سبب است که لیکن
 صبر خود بی تابانه مادی و اگر عباد ما باید مخالف شوق اول بوده است و زار سائی و بی همی خود
 هم معاتب ام و در بی تو جهی آن گرامی دوست نه مشکلی و نه مخاطب و اگر مخالف قسم نانی است هم آن اما
 رموز آدمیت ممدوح و هم این صابر مدای محبت محمود زیاده چه نویسد
 سائی بایک بار رخ پرده بر گرفت کار چراغ خلوتیان باز در گرفت هر بار غم که خاطرات
 کرده بود عیسی می خدا بفرستاد و بر گرفت گرامی نامه آن دلداد و با سعادت بهجت آورد
 دست های نو ناگون بخشید سخت بوی معنی بشام این خیر اندیش رسانید و گزیده عدای
 روح سر انجام شد دوم دماغ دل را عطر آمو ساخت و از در کی غصه‌ری را جان داور می نمود
 پیغمبر فرود آمد و فیروزی آورد و نوید می نمود درونی نشود و چهارم آن خلایق
 اکبر را بار نجات دین رخصت از رانی داشتند و بیکلامی سخت اندوژی را سر عمارت

ای
 و در معنوی
 از ملک مقصود
 خود از خاست
 شرکت اقتصاد
 لطف صوری
 اخراج نموده
 است اما نماید
 که اگر قدین
 صدق است
 راه و ملا را
 می جهان را
 از روزگار
 غدا که نه
 چشم دورین
 دارد و نه
 دل انصاف
 گزین زنده
 باشد و اگر
 که نسبت
 قطع نظر
 از آنکه در
 مجمع رموز
 و ابیان ملا
 و اعلیٰ خلیفه
 اودان خود
 را بی از رسم
 سبب باشد
 بر سر راه
 است و نهش
 را بفلا می
 تحفه رغبای
 جهان فروخته
 مجله اگر دل
 و دمای آن
 سرطنه معنی
 و سرفراز
 صورت خواهد
 صحت صوری
 بوده و با
 مساعدت وقت
 بی تکلفانه
 طلب نور
 نموده اند
 از آن چه
 سبب است
 که لیکن
 صبر خود
 بی تابانه
 مادی و اگر
 عباد ما
 باید مخالف
 شوق اول
 بوده است
 و زار سائی
 و بی همی
 خود هم
 معاتب ام
 و در بی
 تو جهی آن
 گرامی دوست
 نه مشکلی
 و نه مخاطب
 و اگر مخالف
 قسم نانی
 است هم آن
 اما

در روزی نخست

ملاک
 شجاعت
 به نجات
 و در حقا
 عفت
 قلل
 آدمیت
 انسانیت

در روزی نخست
 در روزی نخست
 در روزی نخست

در این کتاب
وقت بیکان بنده
ساز کرده اند

فرد بایکان تنگ چشم پس من که از نامه‌ی ماسیک آخری به بیکان اشتباه پیدا کرده اند بیکان
بدین فرموده شد و درین وقت از طرف نکامی و طواری حال پیشین و حال را دریافت
اگر نیرویی که دیدن یا بنده خود چه بهتر و گفته در کربوه توقف نمودن سر راه دولت شمرند
من خود از نیرویی اخوان زمان نه مایه ملال دارم که علم مایوری تواند کرد و در کرد امر
در مانده بار تعلق بر دوش دارم نمیدانم رمانه چه بود العجبی و پیش دارد اگر چه میدانم و بیکان
حرف میرایم که مخاطب در اندیشه تابه منبهم می برادر بهر حال اگر زمانه گذارد خود در
نیرل تو نشان مقصود دیده ام شاید که توفیق کموش نفس یافته بر شاه راه و رض
وقت داشته آید و اگر نه شاید که داستانهای احیا بمقتضای دولت فستی ذاتی چاره
کری فراید و بهر دوش که باشد زبانه از لغو و دل را از نقص نکامی کنی شاید این
یادیه مولناک دنیا بقابت سپید کرد و در مهمات دنیوی مضامین فرامین که برسانه
اینکس نوشته میشود پسند نموده جموش میکند همه مردم را یکسان خیال کردن بر
جه و محل حصانه با خود کردن چه العاقبت باخر نامه دوستی حرف بیکان
منی نشاط افزاین ناشای سکف کاری رتور کار شد طبیعت خام و سرخی مغر که نظر بر
دیرین حقوق و رسا و مرداکی و بایه شناسی ایشان بود و از زود در شت خطی غم
کشت خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر شد و آنچه در باب تغیر حال مردم

این خطها را در این کتاب
نویسند

خطها را در این کتاب
نویسند

و ششم نام بر خند و ولعتی است بی تمنا و نعمتی است بی پایان و دیگر وجه و جمعی خاطر خود
 بر شمار و وجه برگزیده و زمان دیدار نو افروز و روزی با و زیاده چه نویسد اسلام
 از چو کی احوال صحت اشغال میسر رسد امید که صحت قریب دعا فیت باشد از بی
 حوصلگیهای شوق که اصطراب در کارخانه مکن اهل ثبات انداخته طلبکار صحت صوری است
 است چه نویسد و دستاوردی شهادت خان حکیم تمام ابو الفضل چه از مقام نفس الامر
 وجه از راه انعام و انعام کی بود و صحت شامانیا است دعا می نماید و السلام
 است دعا باشد است نه از آن گونه که در احاطه علمی او در آمده اند بل از آن منط که در مضیقات
 او انک در آمدن یا مستقیم شدن دارد و گزین ترین شاخهای این دولت خدا و دانست
 که دل حق اساس را در صلاح بدنی و نفس آن کبر که زمان مایل می بیند پس از آن
 فراخ چند روزه سیر الی لول نبوده منها سبب از ابراهیم و خداوند شفیعی حقیقی از
 و او از چنان آفرین شناسند و معالجه از آن مختصر در قرآن و گین اطباء جسمانی ننهادند به تدریس
 معجون روح اطباء بی نفس بر داخته کار فطرت پر داند و نخستین کام بر داختن سرشته
 حاکم محاسبه ای را در از کردن و نهاد و گرداندن است سعا صوری و معنوی روزی با و
 ای اشتاق روزی سر آمده از قدر دان شوق افروزده دعا
 از فطرت خود قبول می کند اگر درین دور و محاسبه نفس با بطارحه فطری
 باطله را

صحت شام

نشان از آن است

بسیار است

عادت

و علامت دانا و بی خود قبول می کردی

همه را طلبیده و خود آهسته آهسته در او به جانب احمد گشته در آنانی راه رود و مردم
 در میان آمدند و خود این چون خوانه همراه بود و خواست بجهنم دم پیش رود و دست برد
 ناید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان بی در پی از آن غرمت باز آمد و خاطر مقدس
 را مقدم داشت و نتیجه که داد و آنکه اواز تغییر در میان افتاد و این مردم را بر سر خود کی سنگ
 روی داد و آنکه نوشته اند که در حالتی که شاهرزاده نویسانده بود و بایستی آگاه باشد
 که حال صفت یا نیست و مشورتی نمود تغییر کردنی بسیارند اما در وقت و از راه فهمیده
 و محب تر آنکه نوشته اند که در اصل فرستادن اهدی بجهت آوردن ملکه از و شک بر آس
 و در و در بود و خود که در طلع کبری خل عظیم دارد اگر بجهت گرفتن اسیر این فکر بوده
 خود چه لایق در هنگام که مهم عظیم در پیش باشد با سیر مقصد شوند اگر بجهت احمد بگردد
 که در پیشتر است بهتر بود و آنکه در باب لصد سرکار شاهرزاده قیود زبال و دیگر مردم بی جای که
 قلمی شده است راست همه بخواد سر انجام بباید و بر آسمین کارخانه موجود است زود تر باشد
 و این کار ده روزه از پیش برزد و اگر من بایتم خود و توقف من و الا خواجده بحسن که مرد
 و دیانت و کار دانی و خیر اندیشی نرا وارد و دانی کل است و از دستش شمار چهار کشیده می
 بشاکی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات طفل را بر علی و بر و آید و داشت
 فرستاده آمد من ممنون شدیم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب بار کشیدن فقره چند می نمود

این
 نتیجه داد
 تغییر داد و نوشته
 بود و جای که او اعظم
 جای شاهرزاده شود
 در آمدند
 حال در حالت
 ۱۵

جایگاه ناید
 در وقت و از راه فهمیده

دولت و نصرت کامیاب باشند
تو که می خاطر و صحت بدن با هم توفیق
نصیب زور کار فرخنده اما آن بی برده راه رفته ملک معنی باد و صمت عالی چون طوط
بلند جلیس آن بزرگ خانواده خود شود اشراف از نوادیشانی که آنی جسم و بر سر
نفس ماطقه معلوم شده بود و در چند میدانست که بدیده غایت ابروی که حارس ایشان
بازگ بر سر جسمانی و نقل از محاسب نفسانی تا این زمان نه پائیده باشد اما حاکم
ادب است نوشتن این دو کلمه متصدع خود و مفرح ایشان گشت العاقبت با حیر
الهدی تعالی ارباب ملاحظه های ترکانه آن بزرگ راز را محفوظ دارد اما محاسن
طبیعت و سورش افزای اهل محبت کرد و نه فرست و درست عقل صحیح باعث آن
که این دو کلمه که در بر او رکعت و مقبل را در است ابرار و نوشته آید محبت احتیاط کامل و
احتیاط کامل و استغناء تام معلوب محبت شده در دایره کتابت سرگرم خست
عشق است و صد ترا تمام اراجیه جرم که خواستی کند دل شیدا اراجیه جرم محبوب را
رازبان کوتاه و دست بریده و پاسکته باید پیوسته و مخدوش و خاموشی هم اغوش
باشد اله تعالی قرین و ناصر باد و سر چند آرزوی آن کرد که حرف دو
می کرد و صورت سب ای غریب آدمی را و از دایره و برزه کوی سخن سازان
بیکار و کج فکری ساده و بیجان کجبت و دیدید کار بی عامه خلایق و شنود و در ستانها

چرا که

تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم و نشین کند
 آن عنصر دانش و بهوشمندی را در مراتب خود مندی سر بلند دارد و در رضا جوئی باد
 صورت و معنی از عمر و دولت سر خوشش کرد و اما اگر چه خاطر همیشه از یحیی که رابط و کجوا
 و نعمت پروردگی یک درگاه امر است اتحاد بخش میجواید که طریق مراست و فیما بین سلوک
 تا باین وسیله لوازم این نسبت تقدیم رسد و گویای شوائبی مقدمات نفس الامریه
 که خط آن مخصوص از طوایف عالم و انبار دنیا ازین عطیه عظمی محروم تر اند که و لیکن
 از اینجا که سلسله محبت را گسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان سازد
 که مباد از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اعراض و غیبه شود و نیز چون انکس سدره
 عنایت بیعایت ایزدی است که آن دارد که در سلک ترسمان رفو کار که بادل الوه
 زبان پر کار اند مشک نباشد یعنی باعث آن باشد که در نیت مدید و با وجود آن
 نسبت خود از ارسال رسائل که شعار مسلمان رسم و عادت است باز داشت تا آنکه
 در عینو لا بموجب معاوضه عالی این راه بسته گشاده شد امید که همچنان عقده مقصود گشاده
 گردد و اما دلایق و حقایق شما و حمایت عاقبت از امور چه در مقاس اندیشه تر است
 سیمای عاقبت آرزوین باد شاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر دست باشد
 چگونه در کمیاں خیال در آید امید که از دست بی و درستی و در بینی ایشان است که در خاطر
 بیما

حاله زنده بنیاد
از حق تعالی

مردم شیوایی زرقه رقم پیرفته بود و موجود توقف بی جا نمودن در راه خاصه و بر بامعور
سرمای و هر کار و مادی و مثل شاکه درخت یار و خود دهنی است چندیها شود و اگر که برخت
و اگر ازین کند و اگر عالمی باین در بدی شود عیاری بر دل نمی نشید چه من خوی
وزمانیان مکتب شناسم و توقع کم از آری در سرنیت تا از دیدن نالایم نحو ششم و از
حای روم اما نه از یک این اگر از شما به بنیم با وجود و دریافت نیز کی تقدیر و رسم مشوم و ما خود
بس نمی آیم و آن و عو بهایشین و استبعاد من شاید خاطر داشته باشد از شما خجسته
است که مقتضای عادت قدیم در محال که مراد کل نباشد بی مسورت اینجانب صورت ندیده
دارد و در دستهای پشماره و دو کنگشها بجا آید و مرور که در محال باشم از من سپرسیده اینجا
که لکاشته آمد لظهور آید و برابر چه باید که و حق بجانب کیت و اگر در برابر خود و وجه
نوشته آمد سخن من نه است لیکن چه سود که در انکشاف میبویندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند
که میخاکس از لک نیا ده چندین که پیوسته بر مینویسند و ندانند اول خود و مراد یوسف حا که ملک
که از پنج نیز اگر کس تجاوز بود و تعهد شده جانب دولت آبا و بعد از فرود شدن شمشیر ملک است
جای خود داشتند بموجب طلب ایشان رختند خانه نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم
عجبه نوشته و ستاده و همه درین خدمت شریک بودند و آلا از من منها چه آید چون در
شاه که توقف بسیار شد غنیم شوخی و بی ارزشی پیش گرفته

از راه زنده بنیاد
با وجود و لک شاکه
تقدیر میداشتند
حاکم و در دستهای
باز کردن و فرود

بهر اتفاق در آن
و با فرغ حاضر و حاله
شمار لک نوشته باز آن
یوسف ای خود
و اول پیش شاه
حاضر است

نام جابر

و صاحب دولتان را اگر که شاعلی دار فرطی حق شنوی افتد از پیش آوردن راست
 گویان درست کردار نیست و چه مفید که ازین روی نمیدهند ای عزیز میگویم چشم دوستی از
 من داشته باشد خواهش آنست که دشمن خیال و همی را از دل بر آورده و در خاطر نگذارد
 خود را کلمات سازد و السلام
 والا رقیمه که بنام این خیر اندیش قمره
 بکمال التفات شده بودند هم افتد از فرما الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل الهی
 بمطابق آن مشرف شده معذرتی در خیر خواهی این مسکین نوشته شده بود و ایراد آنست
 که چنانچه بنکام می توجیهی کرانی داشت در خیال خورشید دارد وجهیست این فرج
 زمانه بسرد و زیان خود نیست تا در امسال این امور که دغم و شادی باشد بلکه کما بود
 خاطر و الا آنست که اولیای دولت صاحب و بادشاه خود را درین دولت ابد قرین حد
 شایسته کرده حسن عروه عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانید ابد با سبانی نموده
 بی شایعه اغراض که پیشتر از برادران و بنی اران گذارند در بارگاه سلطنت
 حال آرد ای این طایفه مانند که مبادا ناتوان بینا حدیث و تعامل با خفایان شرارت
 اکبر باطل را لباس حق پوشانیده خدایو جهان را تسخیر گردانند اگر چه خدایو جهان در پیش
 و در برین وق در دوام و مروت و عزم آن مایه وار و که در کاسی بار بار شود
 اکبر آن در و راج نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی امثال با احتیاج نیست لیکن چون نیکار

این بیت از کتاب
 در بیان خیر اندیشی

در زمانه است با دانه اعیانیت

نویسنده این کتاب
میرزا محمد علی

نموده اند و یاد از قوت قدیم داده طبع فرعی یافت با خود از دوستی خود که داشته ایم و نزدیک
نماید بی سیر عشق و تمکین نگاوی در سوداگری و بازاری درین آشوب که گیتی از سواد و کار
باشم عنایت است و آنکه در باب اسحق کام مواد محبت و تلاوت سخنان مرقوم شده بود در هرگاه که خوا
این در سر این شود چه بهتر خصوصاً با مثل منی یک لختی که خواستش قدر دانی و در رنج
آشوبای صاف در دن خاصه که خورشید از میان بر افاده و مراند که گاه طلبد آشتند
چنانچه پیش ازین عرصه افتاده ام و کمتر گزینی که از شما داشته باشم بنویسد بودم که من
اگر آمدن شایسته او و الاقبال و بر ترک باشد خود زود و زلف او زنده مالک و خزانه سپهر
بعضی سخنان گفتنی و انگشتی در میان خند و حال مردم دو داند و دوکان داری خیال میکند
معنی برد و دوکان داری در غایت که اینجا بوده ام فهمید که میای خود را بگویم خست شوم
در این صورت مرا تغییر و تبدیل نخواه شود و مردم بر آنکه نخواهد شد و یا میدسر که می
نمود و غریب تر آنکه چنان شنیده میشود شاید که ایشان نوشته باشند بدو که و الا که آنها
بسیار ضایع شده و مردم بسیار بر آنکه هشدن چون مطابق واقع نبود و همانها هم
بحال خود دست در رفع بدایت رفتن مردم خود را بر این تغییر شوم در میان آمده بود
اگر طلب خواهی بگو حسن با کارکن ایشان امر عالی صادر شده چون فرستادن کی آنها
بر هم شدن لکه اینجا بود و تجویز کرده اکنون آمدن شایسته او و شما یا کسی که متعدد لکه شود

نویسنده این کتاب
میرزا محمد علی

باطن مرا چاره گرایه مخپان داروی چند هم دارم که هر که او بر من بی عرض داند و حواسش آن
و عمل کند امید که شفا یابد و بجات الهی سفته و شسته اول مصطفی نه در حالت ثانی حوسنا
خوشتن آرا می پس ای عزیز من بی تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باو به بعضی از مقتدا
لازم البسیاسیه و از دیشتر از آنکه فهمیده خاطر خود را بنویسد از نوشتن واقع گشت
که بزرگوار و چون قوت العین سعادت سمس این محمد این نامه سکه را بر عرض اقدس
از آنجا که حضرت در مقام و فور رعایت و عطف بود و زیکیار کی و تعجب شدند اگر چه
بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شمار آمد کویساختند و هرگاه کوتاهی می خرفی
مالایق نسبت میکردان قدر اظهار به ربانی میفرمودند که آن کوه حوصله خجالت زده میشد و پیوسته
در ایام و مانع خسی شما نهایت توجه و خلایق و ملا بطوری آید علی الخصوص در سنه که امید به
اخلاص و رست خود ^{بدو مانع} بیمنت توجه شماست شستون رحمت الهی گشته مصدر خدمات الهی
گشته اند چه فتح جام و جوده کده و چه گرفتار ساختن نمود غیره چگونه حضرت شتاق شما گشته
روز شب بی یاد شما میگذرد و بهوار طلیکار آن کی باشد که در حضور موقور سر و شمارا
مرا خم حردا که دانند آنچه شما بوالده مقدسه و یقین بدان غریب نوشته بود و که شوق آن
بوسی القدر و ار که درین نور و عیال مافروز خود را خوانند رسانید و اگر نور و
بشر خود البته رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصی بعضی از حس رساند که اینان

بسیار دارد و در شرف است

حق که از خود را از مقدمات و خشت این خوش آمد گویند که در لباس دوستی و از هم دشمنی بپندم
 میسازند و عیار آلوده خست و امتثال او امر بادش که عطا و تقاضا طاعت آن قرض است
 سعی جمیل نمایند و از انصاح ابواب سعادت آموخته و فروی شمارند و نصایح طل الهی و عطا
 بادشاهی را که اکثر دولت و کیمیا سعادت است بوسیله دل فراج خوصله خاطر محبت
 و دیده و در بین مطالع مشهوره مراسم سکه گذاری ایزدی بجای آورند تا امتش و این هم
 محاوران مکمل که دیده ایشان جریب مبادی تلخی صورتی بنفقت منکوب و مخدول شوند
 غیر تمیز و فهم درست و عقل و در بین اگر امر و کار زیاده که خواهد آمد صنوف عوالم
 فنون مهرمانی می شناسند که در خلوات و جلوات ایشان معلوم شده اگر بگویم که مخاطب
 باورم دارد سخن بسیار است ان شاء الله که بهارج ادا شود و اکنون خاطر خواهد داشت
 مستعدی و خیریت یکی اگر بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه تنظیم همت کجرات شود
 و علمت مقاصد را که بعد از مشورت خیر اندیشان و در بین قرار یافته باشد از احمد
 عرض داشت نمایند که ان شاء الله تعالی بوجه حسن صورت می یابند یکی از بزرگان
 ایشان را که برستی و پیش بینی و بر دبار و نیکو کاری کمال داشته باشند
 لطافت تدبیر محقق قرار دهند که خلق را در خلوت بی خوش آمد که مفرح و لهو است با
 میسازند به که باز از خوش آمد راجح و امتناع راست که سراسر کاست است

بقوه العین مکتور نگاشته بود و آن واقعه که دیده بودند و قوای مذکوره را متوجه
 آن دانسته و کار آن کرده اند و می که فرستاده بودند مصداق آنچه در خاطر داشتند
 بود و نحو آنچه محاصره و کار و بعضی رسانده بودند گشت الله احمد چون اعلامی سر که
 برسم اجبال فراغ یافت از فهمیدگی خود و مینویسید غیر من گوینده را در نظر سازد و
 گوش بر سخن باید داشت و درین هنگام غم و غصه که ماکر ز نشاء و غلبه است لحظه بگذارد
 جز و درین جور راه نداند و ماند و بود و نشست و برخاست گوید با قاطع قرار و گویند
 نخستین طریق معامله دان سر رشته حساب نگاشتن است و در از وی اندازد از حساب
 بدست گرفتن و دوم اطلاق و ال دوست که نیست و از غیر نظر برداشتن اگر چه حکما
 و زامه های استقامت گوید راسته قسم کرد اندیشه اند اول آنکه سلوک او اجبرانه و نه
 باشد خباثت حیاط و در و در و بنا و اتمال آن خدمت را در خور می کند و نظر
 به بهاد و متاع و از زنده و شبار و ز را بکشد و به پیشانی و سکه می میگردد و دوم مخلص
 که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطر می رسد و آن حاجت تمام ندارد و سیوم
 و بعد از آن چنانچه جمعی را بسم و روزگار و فتنه و چون بکسان فتنه و حیرت و در آن
 هندوستان که روز و در آن جمعی را بنده و باز و گرفته می اندازد اما قسم ثالث چون از طر
 ست سخن را بران نمط نمیرد از مضمونی چنانچه از قسم اول که با تخمین است
 طم

ستمیت که در آن
 ستمی که در آن
 در دم ستمی که در آن
 که شان کند ماکر که
 رسد فقط

در بیکار کردن تصنع میزود و ولایت نهاده دست قدرت است امید که در آن شایکار
 ثانی تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بر اقب چهارگانه اخلاص بر لطافت
 استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی گرداند تا بموجب نص خود مندان که فرموده اند
 بر نصیحت که ناصح محتاج است من هم بمبارجو و بینی خود دارای گشته آرزو مند
 چاره کار باشم مالک شایسته است پیشه باز که خود در نهایی شان میفرشته اخلاص خود را
 در پلاک خود می اندیشید بقانون مبتدی گردانید سرگاه حال این حیران مطمین چنین
 اورا کی خورشید و عکین از سود و زیان خودش روی دهد و سرگاه که امروز در
 دولت ابد قرین مثل شما در خدمات پسندیده و اخلاص بلند و قدیم خدمت و وفاء
 خود و شایستگی مال ضمیمه رشد و کار دانی سابق شده باشد در نظر این معامله شناس
 و بی شایسته بکلف اگر کرده ترین گروه اول آن باشند پس خیر اندیش شمارانه برای خود
 و نه برای شما میکند ملک برای اعتدای اعلام دولت ابد قرین صاحب میکند و این شیوه
 از کوه غنایت صاحب و میداند پس ترصد اگر سرگاه خدمتی رجوع شود که در شایسته
 ناکر نیست بی شایسته معذرتی بی تکلفانه لکارش رود تا فایده از مقتضات مهمات خدمت
 ما و شایسته دانسته بی غرضانه مهالمن در انجام آن اهتمام نماید من که همان طور دارو
 بمبارجو و اطلب کارم و ازاده مردی کار دانی منخواهم ما مراد رجوع غنایت خود کرده شما تیا

حاکمان
 حضرت
 حضرت
 حضرت

حیات
 شجاعت
 سخاوت
 قریب

عزیز من چه مردم بجای مردم در محاسن چه می نشیند اگر از روی غصه غم که کنند در جای بکنند
 که چگونه آدمی بر جا چه نوع آدمی نشسته است و هر چه وقتش پیش نیست که بجای نقشی جای گرفته
 است ازین تا از آن حقد تفاوت معامله دان اگر کفو خود سکایت کرده اند بهی است که بسا
 سر که از غیر کفو خود سخن گوید و اگر کفو خود خست و راز خود گوشت اصل خود است که عاقل و عیون
 در اعتبارات معنوی که دیگر یقین دارد و از زده نشود چه جای اعتبارات ظاهر فساد را
 بزرگ زمانه شما که تاریخ نامهای باستان بسیار خوانده اند چه دل بر مثال این مقدمات
 نهاده آمد فساد و زوال پیشندان عبرت بخش نیست اگر غضب مستولی نباشد شمار انجا و
 از آدمی سکه اندی که هم بزرگی ظاهر متعین دوست و دشمن که شمار حاصل است درین
 باب چه سخن در آور کنم که هم شمار اما بنگر تا مل بی یامل خاطر نشان است و قسم دوم که انجا
 جز دوست بنظر نمی آید خود از صاحب آرزو بودن کوفت چه صاحب سکه او
 او را و او را مستطاع اصلاص خیر اصلاص نمیرد از و بلکه خود را به خود را در پی رواجی اصلاص
 خود میداند که اصلاص معاشرت بی بها اگر گویند را در برابر آرد و خلط اهل بان نهند کوه بی بها را
 بخوف ریزه چند فروخته باشند مرا نزدیک یقین است که شما ازین گروه و الا باشند آری شربت
 و فردی شعله و او را می مصاحب یعنی خوشش آمد کوی که بد می رای به نیکی توجیه نماید و شکلی
 را از آسمان که راه اگر باین همه آدمی مصدر این امور شود و دوست اما باید که رفو در بر معنوی

با وجود اتمام خدمات متوجه جزیره شده اند که انرا محجوزه تسخیر و از تداخت اعجب شده چون
 ازین جرحه جواهر نام برسدند بعض رسایند اشغال این بنحان خبر و سمنی مگوید و اگر قفس و
 باشد در انجا و غده خواهد بود که چون ملازمت می آیند بضبط آن رفته باشند که خاطر کبار
 از انجا رود و جمع با و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد پسندش اند و گویند سینه
 باشد که حضرت پیش از پیش متوجه اند و کوه حوصله های ما توان بین ارغنائت روز افزون
 باو شای و در باره ایشان علوه ظهور میداد و در هیچ و تاب اند که کشد اس رسیده و ان
 بمن نوشته بود ندی که من مشورت نماید بدست اقدس واجب احکم قره تعین السلام
 محمد مضمون را بعض رسایند از شنیدن آن فراوان تعجب کردند که بهتر فرمودند که غنائت
 مادر چه پایست مخیر منو ازین طومار کاسینوب و همیشه ازین منطقه و راجه بود و مل
 و یک انجا هر مسکود و بایستی این مکره داران وقت کردی که انجا هم جایی مکره کردن انجا بود و او
 کرد و از بی غنائتی که مادر باره آن اعتقاد سلطه نبود بلکه چون مهات در خانه ماکریرگی
 فرمود و بجه که این خدمت مفوض میشود و مکر کردن و جایی مخصوص تابع ان خدمت است
 اگر اعظم خان در خانه باشد و متوجه می خدمت شود و اولی و الی دست چنانچه امیر الامر است
 ایامه المعامله نموده همه اینها تابع او خواهد بود و اندکی بدین طریقی شما بر خاطر اقدس کران
 خیر و ان بزم مقدس سخنان لایق بعض رسایند و در آن نحو تبرین وجه نمودند و با

سحر
 طور

خیره شده بود و یک اندیش سعادت نفس خواجہ سلیمان رسانیده دست سیرای خاطر شده
 اگر چه درین خورسندی با خود عطا بکردم تو که از سود و زیان خود گذشته چندان خوشحالی
 چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که منش و این عطف از شنیده باشد نه از دیدن لیکن
 چون امر است مگر که نفس طایفه که از مصداق محبت نفوس شریفه خوشوقت میشود و پیا
 نفس علقه شهنشین و چو چنین باشد که نظام این انجمن بدیع بر آن نهاده اند و مگر با طایفه
 طلیان بدنامی بر دوش دارم بر دوستداران باطلی و اسلات مسدود داشته
 زیست نیام و خود را دیشان را بدان تسلی بخشیم که ارسال رسل و رسائل که از شمار
 اصحاب صدق محبت است در کرده منافق تیره را می شیوع تمام دارد و درین رسم ظاهر چه
 طایفه شرکت جوید پس طایفه که خود منها محبت کریں ایشان باشد چه کنجایش داشته باشد
 که نابود و بیغایم پیش آمده باشیم همه ما را و شمار او در محاسبه روز ما چه احوال سرگرم
 داشته دشمن خود و دوست جهانیان دارد و ریاده چه نمید و ایسلام
 از دو کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صورتی معنوی آن در
 کیش درست اندیش را بر آورده خیر کرد و با نسیج ششم از ماه اظفی با نهار یکبار
 محرم سادات اقبال گشت چون مهم نازکی بخوار و درین رستان با نجام رسد وقت
 واقع شد اگر چه سبب اقدس است که این رستان در آنک باشند لیکن بخاطر این خوار

المیت است مینویسم و مخاطب خود را که حاضر از ارافیه و امیر خود است مرهم می بخشد و در طریق اول که
نظر درین به باد تسامع افتاده است و سود و زیان خود منظور ساکنان این مسلک که قرین انصاف
برین تمیز آید اگر سود این یارمند میشوند آرزو ده خاطر نشوند که کارشناسی و سزیه سود را بدست
کلیف که سودمند آمده باشد اگر سود بسیار شد و مسعها کلی روی نداده و نه شود و اگر علی حال
بسیار این کرده اند لیکن در سلوک این راه تمیز و انصاف در معامله جاوید و شورت نمیشوند بلکه
که در راستی و درستی تمام دوست و دشمن تسبیح اند پس اگر شخصی از ما معامله فحشی شمارا کرده باشد
با و شورش نمیکند که باید آلوده دریافت خود راه میروند اما او با جا شمار از خوابان قسم اول جواب داد
پس سکوّه شمار از طبقه دیگر آواز کرده دیگر با ایگ او در منصب رحالت و اعتبار نزدیک شایست
و قطع نظر از منتهای شما که نسبت شمار نسبت فرزند بی بالین توجهات خاص میبویست و درباره شما
بار با اسم فرزند بی بر زبان گوهرشان شایسته ای میگرد و قطع نظر ازین حدیث است
که از شما منسوبان شما بطور آیت کدام تبرک زمانه را میرسد که در آن با جمیع مسامحت یا
پس چگونه شمار را رسد که پدر بزرگوار خود آرزو ده سکوّه کنند و نام فرزرا را چه برده در برابر او
برای خود دارند آری اینها رنگ آمیزی قوت غصبی است حاشا از مثل شما بزرگی که غضب را
اینهمه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از رکب زدن و کجالت داشت و
زمان سابق هم بود بهین حال و خلاصه همان سخن است که در جواب این بر زبان شایسته ای

بیشتر اگر گوئی در کار باشد مردم بسیار اند همین طور عرض داشت نمودن مناسب میدانم و اعظم
رمان نیستیم و واضح روز کار نه رابط و دوستی برین میدار و که سرزه کاری نماید چنانچه تا حال شکست
صدور ایت استحضات نشاء صورت بود اگر بهین گفتگم کمون خاطر را گفته باشم و او است
خود اتفاق و زریده باشم کمون اندکی از بسیار بنویسم ای میوشمند سعادتمند اوقات را
را که چون با هم میگردد و بدیل ندارد و همه اوقات صرف سرسجام نشاء و فانی نباید کرد حصه
و بخشی بجان داده آنچه نفس ناطقه را کار اید اشغال نمود و آن در اخلاق با صریح و خلا اندکی از
بسیار دیگر است و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهود و غضب برای نگذاشت این
عنصری آفریده تا یکی جلب مبالغ نماید و دیگری دفع مضار کمون اوست از بد مصاصی و ناممکن
اینهارا مطلب ساخته فرو میرود و در وسط نگاه میدارد و اشعار خواندن و گفتن اینها را
نفس است قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق باید نمود و آدمی در عیب خود نا بیناست
را بهم باید رساند و عیب بیکان را بیارست مرات عیب خود ساخته تا باین
رسیده شناسا عیوب خود کرد و دیگر مردمی که خوش آمد گفته باشد بیدار کرد و زود کار
خود هر کس ازین بهره داشته باشد غریب و مقرر ساخته که در تنهایی صرف است
بگوید که نفس معده دار شنیدن حق آرزو میشود و امروز که روز بازار خوش آمد است
بهوش باید بود که از شبایان خوب زبان خوش آمد گو اگاه و دیگر نه امروز بلکه سالها عمر است

بر موقوفی جزو و الا معالیه فهم شده با صبح خود کردید که حکمت هر که چاره اندوه خود را در دگر می طلبید
در اندوه ماند که ام حیرت که در باطن او نیست و نیز چون در فاعل اشیا نگاه کند همه خوردند بجا
بدست افتد که محتاج نا صبح و راه مانده نشود و نیز اگر توطئه و نا کام هم میرسد و اگر برسد
دوست شما و بواسطه آن سخن راست نمی تواند گفت و بر تقدیر بدید آمدن چنین خیر اندیش که اندیشه
در هیچ کرده راستیها بگوید که گوش نشود چه قدر هجوم زد و آنان و شیرین آن خیر اندیشی که بجا می آید
که اهل دنیا را از فردنی مشاعل و امور دیگر فرصت تشخیص آمدن دوست و تمیز گریز دست افتد
احمال خوش آمد دوست گشته اند و خوش آمد که بر از خدای سبط و از راست گوئی خیر اندیش
که گفتارش تقدیر نمی دارد و هزاران فرسخ دوری بخوانند که از هجوم نارسانا و شیرین
که سکوی بسته راه مکاتبات مسدود و دارم برای آنکه دولت خواه حقیقی این در کا سید
در آن نفسی کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که هیچ حیرت نیست که غم استانی و سنجی
خود را بگذرمت رسانیده که چرا خوشحالی و کامرادی که نخواهد بود و اگر چه ظاهر خاست که نا حال شود
شده باشند اگر طوطا و آن بزرگ زمانه میل داشته باشند و دیگر سخنان گفته اند که بدین
و دنیا کار آید و گفته خیر اندیشی دایمی بر جاست است که دادار جهان آمرین دل عظمی و
دل از ابد است خواهد کرد و دوست از اقلی داده و غلبی از اربابان عدل گشت الله تبارک و تعالی
از آنچه باید و نشاید بگذارد و العاقبت بالخیر
مفاوضه قدسیه که نامزد آن

میگوید که این نامه نامی که محبت دوستی و اوان منت بار سج باز دهم صفه موافق نفعند هم اند
سند سی و پنج رسید هجرت که در فرمان عنایت که صبح روز روانه شده است مدکوست
فی الواقع اگر همی مانده باشد یا یکی ازین دو عبت توقف فرمودن لایق نیست و اگر بکس ندان
و کس فرستادن تمام هم مشیت می باید مناسب است که از اسیر براه کرده خود را با انعام است
که در فرمان مدکوست بفرستادن رفته خواهد شد بجز حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد
دیگر از رسمیت و عرفیات چه نویسد و چه بچیرست که معلوم نباشد فرمان مواعید است روز روانه
شد و از آنچه بخواه ازان فرمودند نیز رفته بجز حال کار نام کرده ما بلاطه و زود آمد دیگر تقاضا نموده
و لم نمی سازد و اسلام سیوم ابان ماه الهی سال سی و پنج است ششم و هجرت
نصد و نود و هشت روز که روز جشن میمون بود قاصد است مقصد خاص مفرح کار را به
تغویز شادمانی است ابواب محبت نسخه نهانخانه صداقت یعنی معاوضه کرامی ملاطفه می رسد
بانا و آن دوست کو و دستان را غذای دل و راحت جان فرستد بنحو اسیم
که سطر از اوقات تبر که را در شرح بدیع جانکاهی مهاجرت و تفصیل شریف شوق ملاقات
صرف کرده تحفه لایق که محبت انوای خاطر قدسی نهادن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال
دار و اما چون دیر کام است که دلاویز سخنان خیر زبان کار بان بی بهره خاطر میزد و خود را
بسیار ازان باز داشته و خوش و خوشش باطن را معالجه کرده خواهد یافت می نمود

خبر خواه میرسد که برای دفع ماری که چه لاتی این دولت عظمی که بذات مقدس توجه نمایند اگر
مهم ساخته شود و در وی گرفتار آمده باشد و اگر عباد و مایه طرد دیگر بر وی کار آید و وجه گرفت
باشند و ننگ این جقدر باشد و هرگاه نندگان بی یو و بن حصرت این کار را تا تمام توانند رسانند
و او او را رفته تا در انهر رفته باشد و دیگر چه لاتی که برای این کار حضرت را متوجه بایستد
زینهار در امثال این امور کنگش کبوتره حوصلها نباید کرد و اگر کرد بر آن عمل نباید نمود و پیوسته امور
معقل دور اندیش و فطرت عالی خود کرد و آنچه من شمار انهمیده ام اگر شما خود را فهمیده میبویند
مصدق کارهای عامه میدهند که شمار انستقی باطل عالم نیست اکنون که هاکم شده است
که ما هم چنان اضعاف بر دوشی که شفاف مانی از افسر موده با و ساد انسته این خدمت را
تا تمام رسانند امید که این مهم خوشتر طریقی برقرار ظهور یابد از بزرگان فرد یعنی سعید ابدین
که بحسن سلوک و لطف تواضع شایان مردم حلقه عبودیت بکوش خود کشند عزیز من و دوست
من محبوب بزرگان پیشین مایه بر کرد و حراخته اند یکی بخشش که این مردم بدان
محتاج اند و در محاسن تقصیرات ایمان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته صفات
ایستاد و در یکی از این کارش رافیه که خواجهمسالدین خانی را اگر کوک خوانند حسین
این زمان وقت و فاکر که جای نویسم بخاطر میرسد که مثل خواجهر راستی و درستی و
کار دانی و بی غل و غش و درگاه باشد بهتر است که مردم ناراست بسیار و کار باد است

نمیگشتم اما از نشاء و غیو بی که آدم را بنیاد می و دوست را بیکایه شسته دار و احوال حجاب
بهت لکیده اند اینجا که متاع رسائی شتاست احتیاج فرود خن کالای و دوشی نیست اما از بکار کمال
زمانه که نا اعلان کارخانه خشت اندازد و نهمتی در خاطر گذری دارند اگر این را نموب
آن کم فلان است فطرت چه دانند البته کار عمر و صحت و بهجت توفیق کرد و در حوز

در یافت بهره عظیم روزی کرد اما و چهار دهم ربع الاول شده نهصد و نود و نه
که انمی نام که نامزد این خیر اندیش شده بود و از و دانست اند و خت آنچه بایست
وقت استعداد زفته نصیحت کردن را شرط اول مذهب ساختن خود است و محقق آن
شرط در دو چیز منحصر کی دانستن و م کار بستن و با وقت نفس آماره دارند تن نیک
بد و اشتباه کرد از نیک می افتد و میداند که چنانچه دانائی و قانی امور است توفیق علمها
شایسته نیرافیده در سواقی ایام که بکار نشن ما مها کثر خشت و لایطه فوت این شرط
و اگر نه من بخور هستی را که شعیل زخم کما دارند به میکند و که از دوست حقیقی حق را باز
دارم که خاطر شان ارزوده نشود و اگر از نفس حق بر هم حوز و شایان دوستی نه و درین مقام
که کلمه خنده نوشته است که اندر اندید و اندر زرام نهاده باشم حاشا این را از قسم کی
خود در میان آوردن و متاع خود را سه کرده کردن میداند از فرونی احلاص و درستی
آن کلمات فهمید خود بان نکته سنج خود پروردگار گشته بود و حمد لله که بعبار این خود شکر

عمر است خانه حاسو پان ویران و راستی و درستی از آنها گویا نیست و در کارهای مهم چند جاسوس که
 از هم خبر نداشته باشند بقدر راحت و تهاوی آنها علیده علیحده باید نوشت تا حق بطور آید و دیگر هم
 درین نشاء و ارباب تعلق را از رسیدن بداد مطلقانیت زینهار که این را از همه فرض برداشته
 و قتی باین قرار بدیند اگر نیم شب روشن شود که غور رسی باید کرد و فرض غفلت که قضا دارد و
 وفوت نشود و دیگر میبایست از در و درها شکسته که درست ترین متاع آن جهان است و روز نموده
 و بکوشه نشینان و قناعت گریان استمداد نمود و در بجه و بان حلال زفته ملازمت کرد و بمجد و بان حلال
 در ملاقات ملاحظه باید نمود و زیاده چه نویسد البس با بقی موس و دوازدهم نور ماه الهی
 سال سی و هفت است و هشتم صفر سنه هزار و یک و در رتباس قلمی شد و السلام
 معا و مشرف بهت افزای خاطر شتاق و مست برای دل و دست داشت
 نمیداند که شرح خوبی عبارات و کلمات نماید اقصی سنانی روح بخش کند آهی اگر محاسبه نموده باشد
 انصاف است باشد این عطف نامه سکرف را که لقانون و در میان روزگار سه تایی خط
 آرزو نمند گویند نراست و اگر مفرح و تهاوی اند و بکنین خوند و راست و از لقانون جرات آورد
 دل مجروح جدایی و تمویز محبت را احاطه مستمند بهر فاخته نام کند لیکن سکه تهر از حرف جدا
 میگویم فیک از بدیست تا سم این در و را بصدد درمان برابر داشته بصدد جان خریداری اگر
 چه کنم که هر یک باعث ترک و ایمان یکی ازین دو معاد است خاطر از میان برود و برداشته

مخدومان

لیکن از بندای طالب است

این نامه است از ابو الفضل در دست که اشکیبائی را شکیبائی فرستاد و در هم عمرده
و هم عکس است بسوی آن برادر بزرگ صوری و مغربی که فرجش مرهم اسود چرا
روزگار و عمرش شفا بخش معلولان امید بسته بر دیار است در نام زد کی و نام کار
حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی عرق و نور جانش و طلال انوار
سهل مستغرق حضور است چون مغلوبه فتح تشریف و مقهور وقت و عصر
ام بی بی بر دکی سرگودین و آنک جنت و جوی تسلیم تقدیر نماید مثل عماره طاهره
و البصیرت بخرع و سبکواری مشغول است چون ازستان خانوادہ صلح کل مارضا سلیم
بسیکون شکسائی خاطر و هم بر عمر دکی باطن کلمه حق با نفس در میان نمی نهد نفس از جوارح او را
نار داشته در سالی خاطر مجروح بکانه اتفاق است و اگر نه عمرده را عکس آری چه کار و شکیبائی
باشکیبائی چه شنائی ای برادر و بسکویم که درین مصیبت جان کرد و حادثه عمره فرستاد و
نباید و وحاشا و بعد و کلاما فاما کاران محلی را اگر اقبال این حوادث جانی خاک
نشو و مطعون خرد و حوز و به من میویم اگر طبیعت بشری را که در مراتب بدنی سائر است
در چنین مقام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت همی و لباس آدمیت را پوشین
سبقت نام باید بلکه مقصود است که والا را خود را تبلیس اندوه بدست عنوان جرح
و فرغ نهند که در این آن ملت و روش نخلت آرزو را راده ساد عالم است

منود و عرض داشت نواب سپه سالاری که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پرست خوانده دوست
بزرگانه جواب گرفتند این دعا که میباید صورت و معنی گرداناد . صحت ذات و مست
خاطر و درازی عمر شایسته چون درستی و بزرگی غنشی لازم احوال آن گانه روزگار را داد
نور هم پیش صوری انعام نیرود و در آن قبلیه است که قدرت آمدن دارد و اوقات کفایت نیست
و یا فرصت کس فرستادن نمیشود و لیکن تمخوید که محبت قدس خود را بشی باطن خواب ظاهر را
مستبک گردانیده مشارکت این کرده بی سکه نماید که معامله باری و عیب است اینجا کادوی جور
و اعمال ظاهر را در فی نیست و اگر منظور خاطر و در بین ایشانست بلکه که چه سرسایام نکلی و
عقارت صوری در میان نیامده بود و هزاران سکه که خیر اندیشی از ایشان بجهان بطور و
که از آشنایان مل اردوستان بدید نیامده و هزاران سکه که خیر اندیشی ایکیس چه جای دو
نبراج استقیم زمانه اشد و نیست و جلای و شرف آن در حوصله ملک جهان که اسل
این بر بار استی مخاوه اند همچا میکنند و بدست نیستیم که از فرمان خود برای رسوم ترسمان
بیرون شدن تو انم و جسمانی طبابت ندارد و آن وسیله رسها صور می کرد و لیکن از
شکلی معنوی چه و افرواده اند و آن در آن کوشش دارد و سکام باشد
بنکه تقیم استانه اعلییم که چون ترسمان زمانه بدین عصری برسم هم از خود جبین
دارم هم از شما که بی تابانه شوق دل را متابعت نمایم اگر چه در ملک و میت از هیچ آدمی میرسد

قدر دان غیر شریف الوجود را از کد برادر بی صوری و چه از مخرافات مغنوی و چه از وجه
 شرافت ذاتی و چه از سبب فنون فضایل و منعی و چه از واسطه صنوف شایلی کسی و چه از کد
 خوبها که گفت در نیاید و دست میدارد و چرا ندارد که گاه عطفیت از عالم بدی ظاهر شود
 و گاه عذرانی مادر بی حلیه و میکت و گاه دسوزی برادرانه ظهور می آید گاه بطور دستان
 بر نور میکند این نسبتها و این نخود و تنی که مکنون خاطر بدست و بیرون ازین عالم تواند بود
 بر لب جسم و جان بخاده را تازه در جوش و خروش آورده باین مقدمات کو یا ستادی برادر
 این سنجی سر مقام دوام میباید و خبر ما را با بجهان نبالستی رفت اگر چه از حد است
 جزئی یکام جان رسیدن بل فوره از معامله نمی و خود شناسی بود جز رضا و تسلیم با خدای جان
 آخرین راه ستیزه رفتن بود و کیف که این تمام دنیا بی بی و فانی و دست کش و بمن نواز
 سرایت گشتنی و کد استی و نمر لیت جان سپردنی و بر دافتنی که سچکس از خصلت آقا
 داده اند و چنین جایی و چنین معامله صبر را با نیست تا بخرج چه رسد تنگ و پوی بسیار زو
 تر و امن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود و نسجه گفته فرموده روزگار بختیم
 عبرت بمن باید دید اگر چه بر وسعت آباء و دریافت پدر ز کوار که بر موز و اسرار حاکم
 کار ایجاد آگاهند و شوق تمام است در چنین روز ام حوادث از دست خانه نمایی
 میرانی فزونان و سایر تشبهان فرموده باشند اما از ان اشهر برادران نیز توضع

نسبت رسیده آمده و آنکه تقاسم خان بزرگ نشانه صحبت داشته و نشو بدست آورد
اند عیار نیک نهادی خوشتر از خاطرشان دوست و دشمن کردانیده اند سکر دیکر آنکه
کمال خوبی بیایین رسیده ازین که فهم خود است به همه عالم ملایم و مطبوع را بهمه با خود
ست گردیده مردانست که ملایم را خبر داری کند اگر این میسر شود و منفرد شدن و
پیشانی و در خوردن احمد لکنه این دولت عظمی میبیم که احسن نصیب آن دورین شود
و توجه بجانب نیراه مبارک باشد هرگاه که مثل شما متکفل می شود با حسن وجه صورت خواهد
و در کار دبار دنیا هر بخت بلب که در سر بنجام این نشاء برین فرموده بسان انصاف
عمل آسانش و کفایتی تفسیر این دو حرفست بادستان لطف باد تهنان
سرکرتسم مار و انجی مقصود پیرایون حال او کرد و دانید که این کزین ردش بهین و
هم اخوش آن دورین باشد در باب حقیقت اندوز صداقت منش خواجهمسالدین محمد
خجانی نوشته بودم و باز میبوشتم که چون ایشان انجا احتیاج نمودن او مانده باشد
و در درگاه ازین چنین راستی و درستی ماکزیرا که چه صحت اشغال این مردم در لباس تعلق
نبایت معتمد است اما او بیای دولت را در نظر کار حسا و ولی نعمت میباشد هر چند
خواجہ راضی نمیشد مارا بجای کار است کو خواجہ راضی میباشد در هم ماه بهین سه
می و نهفت بکارش یافت

طبیعی باید بر این کارمانست که ملک علمی در عمل چندان مؤثر نیست و با محاسبات خصمه خود
نخواهی بر باد غریبان دفعه معاش اعمال حسنه میکند و او را تا قدری اعمال دسیه فرضیه هم
الله تعالی بخواهد ریافت بلند عطا فرموده است که دار و الا که امت فرماید امیدار عطیات و
اعطایا آنست که بر دوی چنانچه دامن صبر بدست آورده اند بی رضا گرفته عمر کرامی را هم عمر
تقویض داشته کامیاب صورت و معنی گرداناد و اعاقبت بالحر
الله تعالی کرامی وسیله ایشان خاطر ضحاک با سیر طبع که عقل خدا آگاه ندارد نموده باشد که
به هم حرزده این مدعی که اب معرفت را ازین رگه رطبتا بهم رسد و نفسی چند که از عمر کمان
میشود و خود را از مشاطگی طبعت باز داشته و زیر دامر دانه نفس خود او را هشیار مغز
گردانین آید و آنچه نعمات عطی شمر و ذات او تس حضرت قبله کاهی و امت بر کات
نوشته بود و موجب سرات خاطر شد فی الواقع اگر آن قدر توان این را که در کوه
احرز و معموره روزگار علمی با عمل آراسته چنین بزرگی پس کمیاست ایر و توانا
مجموعه کمالات قدسیه را بجهت بدایت تکمیل مانات و سایر مساوان با دوی طلب فراوان
سال درین نشاء و اراد و توفیق هم مدت پسندیده تحصیل ملکات شریفه بداد
هشتم ربیع الاخر سنه هزار و اربعه فاضله لامور و عریضه شتیق
که در یوه اتصال است رشم بدیر میشود امید که با قیاس رسیده نویسد و کجا تواند نوشت و

بقااست چه بی سعادت بی باشد که در چنین از راه جانکا و هم از والد عطفه خود جدا شده هم
بای کم ممتی راه نامرضی ایرد زفته و هم قوه العین خرد را که خبر نام دارد بدست نامی
گشته و بوسیله از ازان معصومه شویم ز تخار صد هزار ز تهار که حاضر وقت بوده و در
انجن رضا و تسلیم باشند از طایبان بدنامی که بر دوش این تیره نخت افتاده است از
دوستان خود چگویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش سرجام را به تشک انت بلای که هست
دوستان گردانیده است کو عطف فزایج فزایج حوصله که بر سر معامله وارسیده واقعه
عذر آورده و واقعه تحقیق که باشد و در چنین اوقات سر دوش میگرداند و میبری بر جرات
هند و کسی بحس خاطر مضطرب کرد و ای دانا موز کسی ماتم کاری مکنند کجاست امروز آن روز
که نصیحت که چو در نظر خاطر بیا توان یافت و واعظ را چو در خوشان باطن که اثری از آن پیدا
نشان نمیدهند چه خوش فرستی اگر بدیده عنایت ایردی بی به تعبیه در دزدان برده دامن باصح
واعظ بدست آورده شود و مار عونت سدره معنی شده از یار نصیحت کران روزگار سر حرکت
ای را در غریب در دمن صورت و منی من بملای ظاهر و باطن دمن غمره بیرون و درون
کجا سر حرف زدن مانده است اما شب گذشته که خاطر در سنگ رخ شد ای صوری و منوی بیا
تو دگر گشته عطف و مهر بانی شیخ ابو خیر طول الله عمره و رفع الله قدره ما ان عظمی
را که قدر اندوه و ناگامی بود ببطر این غمره آورد و شورشی غریب در باطن افتاد از آنجا که

آنست که آن شیخ مضمون را بیاورد و دو لحظه لحظه تصور آن مضمون نماید که هر شخص خود را حق بشناسد
 و شر و خیر را بر و شر غالب چون شر غالب است از هر چه بر او برایدی بر آید خیر غالب
 خواهد بود و بر آید عقل با خیر غالب اگر از شرش طبع دوستی و کلامی صورت نگیرد و مصداق
 را چه افتاد و چرا نشود و لیکن از سیر کی غفلت خویش بینی این اندیشه بخاطر گذرد و اگر از
 خویش نرسد بکاره رضا و تسلیم در حق باشد و این و زرش و ایم ناکر این حال آنست که عقل
 نماید و بکار نظر کند که عقل حقیقی جز از روی میعاد نیست لا مشور فی الوجود الا طیباً
 معالجه او متوهم است بر تلخ دارد که بخور دن و بد بکشد و پیش و در کشند و منت ببرد و ادا
 جهان ازین آنچه بد و فرستد چگونه و چرا از روی راه و یاد می را در داد و نظر است و کم کسی باشد
 که از آن بهره نداشته باشد کی حواله بخدای کردن و او را دیدن و دوم چشم از پوشیدن
 اسباب و نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم کاند و برضای تسلیم نمودن جاوید بخش
 بد نظر دوم غم افراید و جان کراید و پس سخت و در آنکه در آن توئی دید اول حجت و جو
 و نکا پوی بر اصل نماید
 البته تا آن بر او کرامی و حمایت الطاف بیکان
 خود را داشته بگو تا کون مرادات رسانا د امر و تو چه منزل پیش شد شمارا بخدای کریم
 کار ساز بسیار و اندوه طلال بخاطر راه ندهند و تمام خدمت شایسته ای سعادت ابد
 و زیادتش از روی و تحصیل ملکات با فضل و ایاد و وقت لحظه غفلت نرود و در خیر واری فقر

دارو که غم محمد را در دامن خاطر محمد در آرد آن گاه خود دلها بخشیده دلدارها دهند که عالم
و نیروی نوشتن با انجام رسیده و دستور گفتن را اول قدم است و خود را با بدین ساخت و از مرز
حاصل نموده بای تند خراج که از بخوانان زمانست ببلید شد و بصدمات میراث که متفق علیه
است استعمال نمود و انالله و انا الیه راجعون است و منتهی شهر ربیع الاول سنه هجری و صد و نود و دو
تقریب الی قلمی یافت
منا و ضمه و الا ترایق میمونان غم و بیم ربیع الاح
لکارش یافته و بیستم نزدیک است که این مانند مطلقه آن منتهی شد که تمام سالهای بسیار
بعلم وافر و عمل فراوان و وفور و سوخ و در بینی درین هنگامه عالمه مانتای دار و الله الحمد که
مرزبان خراج خود تها کرده است امتداد داشت در کمتر فرصتی که بای بیسر منزل میر که
تحت سال یکی مجد و ح تر کانت رسید از آنجا که قدر کم بمتی خود و نظری ای این سر منزل
سکت است لیکن اوق و در بینی و پیش روی برضار اضی میشود و بنجر بر سگاه تسلیم خود را
شایسته که گذاری نمیداند و آنچه مرقوم شد که بر خراج و فرغ را میدانم که بایستید است
و با هر که مقدمات آن در میان می نهم در قبول می ایستد و معینا نتیجه بخش سی و چهار می
ظلمت آبادی میر و افر و خسته نشود ای و انامی آگاه دل هزار بار و روش محبت آن
بناج که هر روز بکار میر و دین و رامن با چندین فراوان علمی و حسی اگر این سفل خود
تمام و محو سامری بکار رود این امنیت صورت نه بد و بغایت بی مزه و از معنی دود

به بیند و بداند این مشورت و هیچ کاری شتاب زدگی نکند و اعتبارات دنیوی و اهری
از جانب او و دنیا و هجوم مردم باده است غفلت افروزی و موشش بای
خاطر محبت باحوال آن افاضت باب متوجه است امید که سرور دل باشند از بی ^{مسکله}
همه آن و بی بدبیر این کرده چگونگی است اول چنین بزرگی را بر سر زمین داری بر
چه لایق و سرگاه فرزندان او اندازد خود هم اراده دارد دست در شت باشد برای چه در باده
دارد شهادت نماید و التیام و لها کوشید و پیوسته در بار بوده اکاده دل باشند و خورد
و واغت یکسو نهاده دل و جان در خدمت شاهزاده جوان نخت اقبالست اتمام باشد
شعیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیع همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر عمار
دارد و اوقات مرضیه عرض رسانند که احمد الله شهادت ای نعمت عقل و ورانیش دل
و انا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت بادشاموده انجان رونق
خود طلبیده که همه زمینداران و گردنشان بکلام و لوازم اطاعت اتمام نمایند هرگز
صوبه نخواهد بود و ضعیف اند که عرض قبول خواهد یافت از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده ^{عالیه}
باد میداده به خصوصاً قواعد اسکی و وفار که شستن و معذور داشتن کوتاه حوصله داد
دشمن و اکاه دلی شبانه روزی و سطا که کتاب اخلاق او خواندن شهادت جماعت
و باز نامه تفصیل میگفت باشند امضا رضای مهربان آنها را که رشد و کار و مصلحت

و چقدر تواند نوشت آنچه از دوری آن شرف برادران و غیر ایشان بر دل این مشتاق میرود
 اما چون دیدیم حقیقت بنظر آنکه میشود و از شئون عالم آفرینی ابداع و سواع و مراتب
 علمی که ببارج منصفه ظهور میابد اگر بصیر که اید چه کند حاشا اگر ضامن شود چه نامشاید که باشد و دنیا
 چون در خدمت صاحب و پادشاه امیکس است خاطر اخلاص کردن نیز اگر حسندی نباشد از علم
 اخلاص چون نصیب برداشته باشد و الا چون عرض اصلی داریم چون عافیت انجام اصلاح احوال
 جمعی کثیر از مخلوقات الهی که بوسیله و بر مبنی وحی سگ و خدا پرستی و یک اندیشی خودی عقل حقیقت
 شناس اخلاص برورثه حقیقت حقانیت و بزرگی خودی زمان خاطر نشان ساده لوحان و دور
 و نکار خاطر طلب گشته آن کرده را از بادیه ضلالت و صحرائی بیگانه گشتن راه هدایت و توبه است
 سرای یگانگی آوردن و مواد انواع تعففات حشر و گردانیدن اگر ازین دوری ضروری
 از دود دل ماند از یک اندیشی و خیرت عالمیا بهره نداشته باشد امید که غرق بصیرت و است
 و حصول مقاصد برسد که گدانی خاطر بسیار است و چون مسافت دور است در و ستادن
 ناهای مستخرج کوشش نماید
 شاید کسی بی نفس الامر می نصیب
 آن برادر گرامی باد و روزی آنچه برادر و دین و طبع گرداند و در دایره طبیعت فطرت گشته
 بودند و سکه اند فیروز مست که از دود تفاوت مراد است بشمار بسیار از شرافت هر که
 آتشک آن دارد که با ما ندیم روزگار و برادران بر خاش جوئی راه اشتی میرود اگر بر وقت

حصول

بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت الهی تعالی توفیق اعمال شایسته قهرین روزگار و خنده تار آستان
کرد آناد و محبت شعار مختار یکایک بگویند که در نیکو خدمتی و نیکدامی که آن محضر در آنست که دوست
و دشمن منظور نداشته خدمات پسندیده بجا آورد و از صمیم دل کارها سر انجام دهد و هر که
بخت شمارا مساعدت نموده بکار است اینچنین بزرگی شرف دارد و قدر این دانسته جوهر
نیکدانی خود را که منظور حاطر ماست خاطر نشان جهانیان بسازد و خواسته ویسی که او را
کاروان میدانم مایه نیکدانی خود را وسیله برآمده و کار خود شناسند که دولت بعضی
چون تجلج حسرت الهی تعالی و از حق و صلیکی و شرف و است ناطق و خیر خواهی جمهور نام که
بخت در آنست نصیب کناد
ایزد و عیال با و باد هموار

بحاسبه بعضی که بفرین کار است موفق باشند اگر ناطق که زمانه از آن مراد آن دارد
بفراخ و صلیکی و شرف شایسته روز بروز چاره پذیر نشود و روزند کالی و شوار است از خود دیده
این ترقیب اگر همواره این اندیشه قدسی آن سبک روح نیک اندیش را در زیر پست اباء
شادمانی داشته در آنجا حیات سرگرم دارد و دیگر از مساعده روزگار که حکیم فتح اله
شیراز که از طبایعی برآمد روزگار است و دانشش تجربه و احتیاج به بیان ندارد
و بخدمت کوهر اکلیل خلعت شایسته و الا اقبان شایسته خرام فردان خصص فرمود
امید که توجهات دایمی ایشان سرور و فائز مال باشد و ابدالی آن یکایه وقت

نقشای باب البدو و الجوی انیان و در یوزه و لها بشته توجه کند اگر از دل گرفتگی من حیرت
نخواهم نوشت در دل نماند و میکان بدان راه خیر اندیشی سیر بر بند موجودات خیر غالب
آدمی از خود بینی شناسائی آید زاده چه نویسد

برادر گرامی موقف باشد بحد الله که آن را در نوشته بود که فحتمی فهمیده کسی خویش نمود
مانا همه جوش و خروش و اندوه و شادی را نقصان شربت است در مارگاه عبودیت
کنجانش ندارد و همه چیز مخفی است جای سپاس که از بی خوشحالی سبکتی و اندوه گران جانت
در تعلیم نوشته
همگی اندیشه در خدمت کیهان خدیو داشته و فراتر آید
شایسته خود بیداری نماید و تحصیل خویش بی زمانی در آمد مقاصد صویر بر سر راهی کس خلج
کنند که کار سار حقیقی خیالچه باید بطور می آید لیکن تعلق فحتمی دل با سباب بخادون ناگزیر آما
بدیر خود را بخاطر چیز بی شمرند و چشم دل بر نبرگی تقدیر گشاید و انقدر که در حوصله قدرت
کنند از غم و عمل بجزیره برگزند مجد و بان و خدا جوان رسیده تیا لشن نمانند و همت خوانند
ای برادر عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا در صورت و معنی از خود خویش فصول و غضب
نامقبول خود را دور داشتن است و جمیع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیده اند این است
است به بسیاری و بغافل از لذات ارباب جواریم لازم داند و بر دایر حوصله فراج کما بیانی
کنند و همکاری که کند بی تاملی کند و وام اندیشه دوست نماید و نیک و بدان را بدو بینی

اخلص اعتماد بانه اعتبارشان از دارا گشت بی ملاحظه هر چه بخاطر میرسد میفرماید صیحتی
 آرد و کی خود ظاهر سازد دل خود این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیهایی نموده اند و اگر
 در دیشی نموده اند اگر این آرد و کیهایی بخاطر رسیده اصلی دارد که در دیشی این نه بکار دین
 و نه بکار دنیا و اگر داعیه الهی برین آورده آن خطره رحمانیت در مرتبه ظهور خواهد آمد
 اما چون این نعمت پرورده این درگاه اند مقصود حقیقت اخلص و آن است که با این خاطر
 فیاض سیر و مرشد خود که هم بادشاه صورت و هم فرمان روائی معنی دارد مرید و چه بنده را
 لازم است که هر شش خود را در ادب و صفا محو سازد و قطع نظر که ازین شعار است
 معانی بی رضای خود فرمان و عاقان جهان را احاطه انداس لایق نیست چه جایی که شل شما
 اخلص مندان که در این بزرگ نظام دارند که مثال این حرف در دل گذرانند باز این چه
 طریق خود است که در روش حقیقت مردم ظاهر است مک شناس بلکه این سوداگران معطل
 فهم است که در صورتی خداوند جهان بی عنایت باشد این چنین اندیشه بخاطر رسد بلکه در یک
 خلوت در خدمات و نیست بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین کار فرمایان ملا و علی شود
 و باعث توجه عنایت صفا از ما زنده بیکلام ازل و ابد گردد و تکلیف که صفا و رعایت
 عنایت رعایت باشد در صورت خود و چه کنجایش که این چنین حرفی دل آزار می شود و اینها
 همه کسوار سخنان بزرگان پیشین اند که از بسیار یکویم حضرت شیخ علاءالدوله سمنانی که

۲۰
 الدین

سره کردن و در آنها دست آوردن بکامه سیاهی از استن روز بروز افزون شود و در بعضی
نوعی رسم نیست که خبر یک صاحب نام امیدوارم که پیش او ساز ملک بجا شوم لیکن در ^{حقیقت} ^{دو} ^{مورد} ^{محتاج}
اعتدای احوال شایسته ملت اقبال اعلائی دولت صاحب خود میدام چند چیز درست که باید
داشتن نخستین خبر داری متباین روزی که دوست و دشمن بسیار اند و دوم سلطان و وزیر
روزی که سوم او شش خاصه مردم کلان دیگر جوانان کاظمی مخلص و دن چهارم ایوان و مجلس
انعام داعی مسلک داشتن پنجم توکل و خیار نه را بشناسی که سرجام نمودن چه وقت بی تاثیر بوده الا که
سوار شوند چه بکامه میباشند و چه نه بانی که درون باشند سرگرم را جاسمین باشد و
ادب و سکون آنچنان مضبوط کرد که نویسد و صاحب آنها مان مقرر شوند که فردا بران موصوف
ششم بر دانه که نوشتن و غرت نوشته خود را مقرر داشتیم بر رسیدن ششم رسید و داد
مطلوبه داد و ششم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبر دار بودن و اگر بهم رسانند خبر
بریک کار که داشتن بطوریکه اینها از یک خبر دارند و از رفتار مختلف ایسان می مصلود
بردن بهم در خون کردن و بهیچ سمت ساختن اهل ناموس بسیار مایل نمودن ای عزیز اگر شما
راه سخن نباشد همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر دانند که خوش آمد اعلام بخشد که
دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید اگر چه یقین داریم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست
و اخلاق حمیده ذاتی و قطعی ایشان است لیکن از آنجا که بعضی سخنان میشوند دل میسوزد

که در حد و خوشتاب و انکوشت فکرم ساخته تا تمام سینه و دلمه علی این کار به بلون محمود
 مقرر شده سرجام برده ایشانست چون فهمیدم که تقدیری از جو علی کرانی بهم رسیده مرا که
 سر سخن گفتن بکاینات بدستم محبت باین مقدمات گویا ساخت این و تعالی آگاه است
 که قطع نظر از آنکه در او دشمن و دوست با ما باشد امروز در مهر گوارستی و حفظ الغیب شدم
 نظیر و عدل دارد و آن محبتی که او نسبت شما فهمیده ام از هیچ برادر ندیده ام هر چند
 بخوابی بیشتر شناسم بهتر یافته ام و در کمال وفاداری و زمانه است و برادر چنین ویردست
 می افتد بسی سگ این باید کرد و دیگر خود را حاکم کامل مستقل دانسته از اندیشه معیشت
 این بوده و در نظام مهات الضویه استقام نمایند میبایست به حقایق احوال مستشار خاطر کرد
 الغیب بالحق
 محبت و محبت بخش آن معون صدقت و محبت میباید ملتزم است که در سیمت راه که در
 نامه و بنیام باشد این مخلص را سعد و خوانند داشت که از بسکه طرد و در این عالم شده
 ننخواستند که در آن روش محشو باشد اللهم محمد که در دوازده محبت و حفظ الغیب بقصر غیبت
 و آنچه دارم که ضروری اعلام است خواهم نوشت و شرح احوال در خانه چون قره العین یا محمد
 متعهد است از اگر دانسته بنویسد دیگر اکنون سکه ای بر سر و کن عین شده است
 امید دارم که جوهر دشتما که خاطر نشان منت بر بندگان ظاهر شود و در اینک و اتفاق با جمیع ارباب

سرمایه افروشی شاه او باشد و السلام
از خود و بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی غیایمی توانا کون سر بلند دارد و همواره ماضی
آن معدن راستی و درستی با درسم فرستادن نایب و قاصد راستی که خود را راستان و در
و دوستان معمول نباشد لیکن بحجت حکمهای محفی و جلی دادار عالم آرامیان عالم و عالیشان
شایع خسته بلکه کار بجای کشیده که در ارباب خلاف و احکام زمان تیره دل بیشتر رواج دارد
بنابر این این خیرخواه جمهورانام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی و محبت دارد و دیگران راه
میرود و الا از حد میخیزد و اولاد را بدشاه و صاحب خود و انبار ابد مقاصد صوری و مغنوی
ایستاد و فرونی توجه و التفات بادشاهان حمایت و لطف میداند و این خواستش
سیریه قبول یافته حسد است انشا الله سبحانه انا ان روز بروز افزون کرد و عجب و
عجب که اظهار از روی مودت اندک بکوشش رسیده که حضرت معصیت و معصیت اندیشین
و بپند که ساده مردمانی گفته است با داناتی از قصاص خود خیال تمامه بخاطر آورده که
اکبر است حاشا حاشا این را بجهت خوش آمد و بجزئی شما میگویم منکر از نو و زبان خود را در
و حق را از میان در نفع ندارم از مثل شما که چندین محبت و یکاکی در میانست چون تحقیق دارم
و اگر از فرمان اعراض که گاهی بشهر صد و رمی باید آرزو خاطر ندو و بمعنی هم از اخلاص
و عقل و رست این دو رسید اندر رسم است یا سزا که نیکان دولت با مخلصان خود و اگر در

داشتند حکم نمودند که چهره‌ی برای شماره‌زده فرستند بنج انچه لایق حال خود میدانست
سر انجام نموده بود و چون حکم بود که بعض رسایند و رسند در یک کام عرض انچه خیال شده بود
مقبول تصاداران جمله بازویره و مقطاس را حد فرموده روانه قاصد نمودند حسب حکم انرا
هشتم ربیع الاول کارش یافت
ایزد تو انامردم قدر دان

مجت کزین را بسیار دارد و قسمتم بعد خوش بود چه دنیا و اهل دنیا آن بخاطر نرسد و نشاء
خاص منوی مطاوعه شو سرگرم داشت که گرامی می‌نمادند رسید و از خوبی بود اکامی بنشد
و اگر چه از باطن لطیفه‌آور و آمواد و محبت باطن فتوری ز رفت و شکستگی ظاهر روی داد و طاهر
من مریک باطن گشت بسیار نمانیدار را بهتر ازین می‌خواهم که مطاوعه با صبر نموده اوقات بشد
طاهر بی ضایع کرد و انیت جواب و اسلام باد

صدقت امر محبت او را و دریافت و از وجوه خاطر منشرح شد و انچه در باب شکایت
شخصی رقی می‌نموده اند بحقی حق بجانب ایشان است و لهذا ایامی در منظورند داشتن
عمل شیخ و خیریت کوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت مقصود است برگزیده بود
و نیز نصایح از جنبه که تا این املیت باشد که بآن کارانیده خطا کنند نوشته
و می‌نویسد و آن اثر طاهر خواهد شد و شرح از آنکه متضمن خدمت و دست نمکند
احمد لله العتمة که برودات پسندیده و عمره‌های درست این تبار کی خاطر نشان حضرت

که اگر کار اولیا و اندو در زمان شباب و زریه بوده اند جزیه و رسیدن حصصه رخصت حاصل کرده
خوشت اختیار کرده پس سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله شری که کنج باقیه و آخر
شبی قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال مرقوم می کند یکبارگی حکم شد که در این یک نوبت
عبادت و کمال ساله و الدین در یک پله نوبت نهند و اگر در ایام وزارت خود دل سیر زنی شد
آورده بود و در پله دیگر نهند این پله را پنج امد چون شیخ ازین خواب عتس بخشید شد بهشت
و افسوس داشت که اگر قدر این اول نمیدانستم سرگردان میشی طاهر می آمد و می گفت تو که می
ای عزیز من این داستان برای عوام الناس است و الا با قلدان و درویش چه نویسم که بر
که درویشی کار خود را حق است و در تو که می کار جمعی سر انجام نمودن اتفاق اولیا و عقده است
که نعمت متعددی بهتر از نعمت لازمی است درین نهمان بسیار است و فرصت کم همان بهتر که خود را
ازین باز داشته سبحان و دیگر دایم و دیگر نواب اقبال اناری زین خان که خلی اظهار صفا
نوشته بود بسیار خوشحال شدیم از بزرگان با هم اتفاق و محبتی و انکار در کارهای مادی
نهایت پسندیده است و خوش شما خصوصاً و بمناسبت که نظرش به سوی ما افتاده با او
خاصه و دشمنان خویشی نمیکند امید که بجز وجه که باشد ناظریم بر همان به بزرگی و فواح
خود در دشته بحسن اتفاق این کار را انجام رسانند و میوسته و العیض و ذایع و سوا الحوائج
مصرف اشتهال معروض دارند و دیگر برای جهان را حضرت شایسته جان اقتضا کرده

شمار بسیار دوست میداریم خیریکه اهلن تقدیر اندیشه است که سر و ماندن چیرا چای شدن
 که شمار مرزا ایست پیرایمون احوال آن نکته سنج کرد و چون دل صفا و دانه و خیر اندیش و راید بگویند که
 توجیهی لایق بر طرف شود ظاهر در آنست که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر گرداند که
 بمصدا بشیرت تنذی و تلخی اظهار کند و امید که گفت شمار از صاحبان اخلاص آید از انظار داشته
 در ملائمت نوازید اعتریب این کار همه با تمام رسد که شمار او در خانه میجویم و عود داشت
 بر توجیه حسن گذشت و حسن خدمت و بوضوح بیویت و بسیار مجاوشد و سره که شاه بکلیان
 شده بود و که بکلیان آمده تمام نماید سرش صد دریافت عنایت ایزدی قاطع سالار شما باد
 چهارم تیر ماه سنه سی و هفت قلمی شد
 در فضایی می
 ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن ماناست که بی صبری او اگر در آن و در آن مقدمات
 عقلی و نقلی التجا بردن پر و مکر است و خوف خود نمید و زیر کی با مثل شمار و کم از رقم و فطرت
 بهره داند چگونه گوید میخواست که بنامه هم اراده تسلی خاطر بخرج شفاعت نماید اما که خود را بکلفت
 در رسوم تیره همان در آورون فعل محبت کردن است لیکن چه کند و در دینیه بودن صد بلاش
 می آرد ایستهم کی زبان شمرده کلمه چند نوشت الله تعالی بهر گویند و ایجاد رسانا و اوست
 باخیر
 ایزد ما سعادت جاوید روزی کنایه و کاسهها اخلاص از
 محبت کرای رسید از بیان کجاستی و دوستی مست روی داد شنید باشد که بندگان حضرت

نویسم که آن شیوه مرصیه است خاطر غیر خان را که غایت کرامت پادشاه است ضرورت امر و وقت
آنست که تا رکیه های گذشته را از خاطر و ریاضت و محبت افرازد و همواره بیکار محبت گرم
و در افروزی محبت شاهزاده اقبال است که سده اندک که ذات قدسیه این نونهالان انجمن
که در تحصیل مکارم اخلاق کنجایش بکلمه معجم مانع جمیع مراتب کونی و الهی را از میان افکند
آدم حضرت صاحب الزمانی در یافته تهذیب اخلاق خود از آما عالم است باقیست در
اشمال این مجسمه های شمس شاهانای زمره دانی یک اندیشی اخلاص نهادی ضرورت و خود میداد
که مرا جز رضای صاحب و مرشد ولی نعمت و بادشاه خود و مطلب نیست محض از برای ارتفاع مدارج
روزافزون صاحب مواره و در خیر خواهی و خیر اندیشی آن نخب بلند آن خود را معاند داشته ام خواجه محبت
ست و بلند ادوستان و عارضین شاهزاده اقبالند نیز داحه ام که میباید انجا طریقه سعادت
یعنی برین میباشند که زندگانی خود بی سیر و مرشد خواهم خدا نخواسته باشد که الهی در
چند روز و ده و یک در لباس تعلیق باشم خصوصاً که بهین برادر شیخ فیض آن طور سلوک
محضت انجمن نوشته باشند که قسم که خیر اندیشی من کسی نوسانیده همانقدر که خود دیده بودید
انهم بر طرف حق استادی کار رفت انجمن است که اگر فی الواقع تقصیری هم مسیو و در بخاطر می آورید
چه جای آنکه بهمت بدگوینان اینهمه از خار و زنده الله که خیر خواهی مرا سبب و علت انتقام
بنوعی که زوال بدید عرض ازین مقدمات انکه چون فاصله را روانه میکردند بچندین کثرت

و اطاعت جهان بودند که بر نزدیک و دور و شناسا و بیگانه طاعت شود و خلق خدا با مال و جواهر
که در دولت خواهی شمار و دیر می شود و امر و فرمایند طاعت و تقوی مدت نوشته بودند
نظر و آرد و خیلی خوش شد که هنوز زمان سعادت باقیست و چشم عاقبت بین کشا
یا دکار را بدیدان موقوف انداخته بطریق با عوضه داشت نموده بدکاره و دلاله سازد
که من نیست نموده بدکاره آن نسبت را چرا حاصل کنم در مصورت شمارده و الا که قول قرار
داده بودند بطور خواهد آمد و در ملک مال و ناموس افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتهای از
نوشته نیست معلوم خواهد کرد و در بینی و عاقبت اندیشی روزی باو

و در بینی و قدر و در افزون باد که انی یا مه آن خلاصه و دمان سعادت
بر دینی تقاوه خاندان بیدار و بخت افرایشته نوید بختی و دوستی رسانند خجسته
ناگزیر پشتمها و عهدانها بجا آورده بودند و میان اقبال مندی کشیده این سر آید که
و که شستی خوشا بخت مندی که نفاس عزیز را در رهنما میدارد زنی بکلی سیر و زود
را در میده شتایی گذار و شتوده باشند که بندگان حضرت شایسته این خیر است
جهان را بر کار دولت حضور تجویر و در یفرموده بودند و جمیع محلات مالی و ملکی به صورت
این خیر اندیش نظام می یافت درین احوال بواسطه و او که خود بخت آن از پنجاب بدار احوال فته
اگره مرا بخت فرمودند و در وی با حضرت این دیار نمودند و بخت اکر بریان مهندس فریت

حضرت شایسته ای شد و از یک توجه بهار توجه رسید امید که روز افزون باشد و در توجیه خود دانند که احوال صوری و معنوی و فتح فیروزی ظاهر و باطن آن شایسته بزم دوزم را در عالم اسباب از بادشاه خود استعدفا میکنند و در ملک محبت از دجهان آفرین مسالت پناهید و وادار غیب آن داند که درین کار تحصیل دوستی و سر انجام داستان نمیکند و بزم نیک که بای نبد مرحوم دلافت خاطر برین دلور و وضع معنی و طلب منفعت نیز بر ایمن خاطر خدا پرت نمیکند و و بلکه او ای سکه نعمت ملازمت این خلیفه بر حق و دای مطلق را مانند کی از بسیار استقام می بخشد خاطر نفس معفو مانند که درین نزدیکی شایسته از ده جوان نخت اقبالند با سالان لایق رخصت کابل و اخذ و میشود و از توجه شایسته ای که حصول مقاصد علیار المترم است چگونه و یکس از توفیق سکف الهی و بخش همیشه بهار جاز به سرسانین از علم یقین نزدیک است و بعین یقین این مقدمه سعادت که دست او بر صلاح کل محبت کل است که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نمی پوشد و فرست کرد و چه خیر محض خود واجب بود و تواند بود و شرعاً چون شرکاء همواره بر محض است که ابتلاء آن معلوم و انا و اوان است و امر و کر که زمانه اینک صلح نمود و خیریت آنها را میخواهد قیاس باید کرد مراعات احوال سعادت اشمال کردی که بخوبی و نیکه اتی و در بدین میس ممکن باشد چگونه میکند و الله الحمد اگر چه بسیار بر ابد و معنی مکرر و اما رابطه معنوی که بر خیریت داشته است همیشه قوی بود و بی تکلف و بی مبالغه

خواهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس و از میان این
سکه اقبال شریف است پس بدیده آنست که گفتار کردار آید و مقاصد بکین روش بخوان
یابد و منجی هم که درین معامله سخن دراز شود و مقاصد آن اندر رفت تنها سادول و سنا
و شریف و عمو و را است حکام خستند جانچه اولیای دولت چه کم نمه میان عاقبت این
نماند. شاهنشاه جهان پناه روی در مهر پادشاه بود و بعضی سخنان دلا و برار کاشان
و کلامی ایشان معلوم خواهد شد و دوام کلمی روزی ما و

جلال و دعوات صافیات و شکلیان از ایک قدس بود و فتوحات آن پسران و
استلاد روحانی اند و شریف تحیات و اقیات که مستطمان سلاسل انس بهیوب
نقحات آن در ارتباط و انعام ربانی اند آیند استند او استحقاق نموده خیریت
آن خلاصه خاندان مجد و علا و تقاوه و دو مان اجنبه و اصطفا و ام محفوظ بالکرام
و المعالی مسالت نمیند چون استقام بخش انفس و اتفاق که از نه کلمات قلوب و عو
جایب نماید بدست مشیت اوست خواهد که بدایع تقدیر از مکان بطون عالم
آرد که ذریع ترفیه جمهور عباد و سبیل استخفاف کاه امام باشد و در مبادی حال و سراج
امری چیزی چند از آنها کانه قوت بشاید فعل ظاهری میسازد که بر نه مشیت
ایمینی بود که و مویده تواند بود و از آنجا که حسن اخلاص ایشان بآن مودودان رفیع

حضرت عالی آرینجا بدیجت دو کار این صوب نهضت فرموده اند یکی اگر نظام الملک خود
بجیت او داریخت ملوک کار راسته در کونما کون بلا افتاده اند و دنیا داران دیگر راجه بلا
آمد که از خاوه فرمان بدیری شایسته سر بار نیند و روی التجار درگاه والا نمی آرند همان بهتر
که سایه اقبال بدان دیار اندازیم و عیار کوهر بکدام گرفته آید و دیگر بسبب پاوه بهایی شایسته
والا کوهر بر خنجر و کار خا مندی درگاه مقدس سبع ملایون رسیده بود چون جوانی دار السلطه
اگره نزول نمویک ملایون شد بمن نزار کو بی تازه ساختند این خیر خواه جهانین موقوف من
ملایون رسانده که التجار و رون اعیان الملک از روی سربا و گردگشتی نیست طغنه و
واقبال بزرگ شایسته عالم را فرود گرفته لیکن میان جنود و فروری انصوب در افرود
نفاق که پدید آمد مردم دست کوتاه کردانیت است اگر یکی از نیکان مغرض بدان دیار رود
و مدار معامله بر داند هر آینه نیایش دنیا از آن مردم بایه میدانی خواهد گرفت و اگر از کد
بجای اقدس راه یافته بودی اگر حضرت بدان دیار شریف بر آمد همان منج کما که بدان
دیار برود و آن کار نیز میارزد و با ملازمت میفرستد بایه سعادت فی ارض ارض
در از این خیر اندیش جهانیا را که سرگز از باطوب جدا فرموده بودند و جمع مهات الی
بدین جانب موقوف بود و حضرت فرموده شایسته را خود بسر نوشت آسمانی آن
نماد اکنون هم بخسین که طلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی

برادران که در جوار رحمت از دی عرفه مغفرت باشند بکرات در خلوت و کسرت هر
احد صمدان گوهر نمود و بر که در محفل مقدس مذکور صبح بود و در پیش ایشان خاطر نشانی
کلمات گشت و چه از دوستی که غایبانه این حیران آفرینش را با ایشان واقع است و بدو اعیان حلی
خیریت ایشان بخواهد از مهر اکل کلمه کن از جان و رازی اراده بود بحسن نیت ایشان میرسد
احمد الله العله که غنایت شایسته ای روز افزون و جمیع مطالب ماری مالی و ملکی و حاجتی
و ناموسی و خواه حاصل باید که سرنگی زانمان را منظور داشته همان پیمان شایسته
را در جان خود دانسته و راجح مهمات استقامت فرزند غریب ترا که زیاده آرد و ما
میکنند که احوال آن سکر جهالتی میسایع علیه نرسیده است باید که چنان استقام
بکار بند که محاذف بر طرف کرد و شرح احوال آن دیار پیوسته از عریضه شما
بموقف عرض مقدس رسد و مردم ولایت خود استقامت فرمایند که آمد و شد مردم را
حد و شود تا با اسودکی خلایق رسد اما قبیلت نخر

انجا که تمام و بیش نیست که حرف اشتیاق و قصه محبت تو رسم سزاوارست اما انجا که
طرز روزگار است و ملون احوال ایشان که بخواهی آرزو شده بدوستان خیر خواه
بدکمان میشوند اگر سخن رسم و عادت بهم آید و از آوازی میداند اما چه توان
کرد که در معامله جایی ناکر زهر فی حبت گفتنی و نوشتنی روی میداد حاشا اگر مقصود

رفت و اداری بهال مرده سلطنت گیری را در حوره اقتدار این نیارمند درگاه خود کرامت نمود
دولت و اقبال را به روز افزون داد و جایگزین در پستان زمان کارهای از فرمان دهن روزگار
به شواری می برآید از نندگان اخص سبقت با سبک بجای آمد و بی آید و نیز فرمودند که شمیم
والا مانست که از نبرگان روزگار را اطاعت شایسته بنحویم از دتعالی حرائین نامحسوس بدست
کچور اقبال ماسیر و کی و چشم بر بال ملک افتد معامله مظهر حسین فراد و در راستم بفرارگاه
در اجه علیها و راجه رام چند و بهر جی از سایه سرگردان روزگار دلیل است پس روشن شمار
باب پس و شوارست لیکن چون برهان که برورده و از خاک برورشته مالو دار بدستی
دنیا قدر از اندانست از نظر با افتاد و فیروزی خود و احوال آن ملک شد برای همه بنادار
و کن در فرمان بهیری توقف و در تدا و نیز فرمودند که از نبودن بی عرضی در آن ملک که
و کردار او را در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و او را در که نسبت بندگی تو جهان را فرود
بی طمع و حق کناری را که نه میداند ترا بدان ملک باید رفت و عیاد به معنی گرفت دوم غش
فرستادن آن بود که باده میانی شایسته داده و الا کو هر سماع سمانون رسید چون
و سر کردن اسک و همه جمع کردند فرمان شد که آن نو نهال دولت را روانه درگاه سارند
و بی تاخیر قاصد و بیعام ساحکها روزگار این مهم را بانجام رساند اکنون که از میر
تقدیر از کور و عی و داد چنین وجه کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را در آن

خاطر و ستان حقیقی که هیچ چیز نیست پذیر نیست میگردانند و چون بر نسبت والا و کاره است که
بدرج ترقی میفرمایند و زیادتی منصب نفوس تا بمن باشی میشود و تا یک حکم و دودان بدست
زیادتی منصب اضافه جاکر حواله باستخوان آن محبت ابرار شده است امید که محض قدرت
ایشان کفایت مراعات حال و دستان غمقرب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال است
استمال شایسته ای بر حسب وعده باجمال بی سرودی تجویز نموده تفصیل خواهد فرستاد
و در باب تفاوت و تمایزات و خلاصه متاخران مولانا خواجہ جان که احوال ایشان را در کتب
مجموعه دیده بود و چه نویسد خاطر و ستان را در دست و خوش سرنجامی احوال ایشان است
توضیح دانست.

افعال و بقدر تسکین خاطر معلوم شد از آنجا که بر عقل ایشان اعتماد دارد و میدانند که این تشریح
تقاضای ندارد و متاع اخلاص با راز و رون و رواج آن بطلبیدن سیوه نخل حقیقی نیست
و چنین خاطر این طایفه علت ارشاد و بار اخلاص عبارتند و کرده میباشد ملک دین مستکار
سکسکی بیشتر دارند که جوهر بی بها اخلاص نظر نمی افتد معلوم آن میشود که ایشان
والا سکوه باشند شایسته آنکه درست سلسله از مشعل سکه اخلاص و افزون تر شدن
کم حیرت ظاهر نظر ندارد و از معامله نمی اوران تصنیف نیست نخواهد پرداخت از آن بار آمد
تو اقل اخلاص چار بوسی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاق غایت پسین

آن که چهل متین سر اوق آهالش با و با و خلود اسحکام یافته در کمال و توفیق
بود و حکمت از بی باجست ظهور این آیات خاص و استیلاک مخصوص که هر آینه موجب
قلوب صافی و اکدار و باطن مطهر است که دید و در سوابق ایام که بمصباح خیر خواهی عا
خیریت ذات فایز الیه کات و دوام عزت و ابروی آن خاندان سنی کوشش نمود
اکمونی ناموسها کی شد و دوستیهای اینجا کشید و در لحظه فرامیاید که توجه خاطر
و رقب باطن در حفظ ناموس طرفین درجه درجه خواهد بود و ما را این نسبت بجهت ظاهر خواهد شد
مامل آنکه خاطر محبت را که آن اخبار و دام عافیت و جمعیت دانسته بمقاومت گرامی است بخش
روحانی شوند و دیگر کیفیت مجازی احوال سعادت اشمال از نوشته نیدت استکشاف و مانند
مفاوضه کتبی و ملا طعه کلماتی در سنو لا کارش بود و دیگر گرامی و رود
اسراج باقی علی الخصوص خیریت بخش که تحسین آرزوی استظهار تمام بخداوندان قوت
و لقاء و دوام طرت سر آمد خیر اندیشان جهان پیشوای یاسمانان دل و زبان اعضا و اجلا
خانخان ملاقات کرده اند و پس از آن بفره ناصیه صباال قره ناصر و سلطنت پیوسته ملسم
نشانیته شده اند و بگویم که حقد را از بار تعذبات برآمده ام و چگونه است روی داده است
چه از که رخیانچه حدیو جهان مرشد زمان نیخواستند در کار بزرگان از اسب حواش
روزگار در کف حمایت شایسته محفوظ باشند محیا لمعه طور بخشد چه از مهر که بر سر

که ازین شاهراه مراسلات اهل نفاق که زبان مبادل است شایسته ندارد و نه اینجا گرفته اند که فرجه
که داشته باشد که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد و با چار خود را از آن بگذراند و در هیچ معامله و دوستانه
که معاشرت و ایجابی و غیره خواهی یا از آن عبارت تواند بود و به موجب متابعت باطنی
و در حمایت از وی باشد انفس که ارمی که معصیت غریب از احرام
داشتند که زندگی روی و در هر آینه سعادت نمودن تا این خواهد شد و معلوم آن رست
کیش موشیا حرام باشد آن بزرگ است هر طایفه بطرد دیگر است لیکن در این چهار
همگان اتفاق دارند نخستین رضای ابروی دوم عقیدت کردن به حسابیوم خیر خود
عموم خلایق دوست و دشمن چهارم تمایز کالیب عضری هرگاه آدمی را در تقلید و بدید
این مافیه کی را که داشته نخستین تخریب و صواب اندیش نمایند هر آینه همه امور با ایسی حکام
خواهد بود بریفت سخن بسیار است وقت اندک به حال چون در آه تعلق داشته اند از آنکه
بر آن چوایج و معصیت خلایق را هم دانسته است تعالی خواهد فرمود و همواره با جهانبیان
و با خود و در جنگ فارغ دل زندگانی کنند و در فراخی حوصله و بردن امان کار شود
احمد الله که تحت مندی سترک از درستی و حقیقت کردن نصیه و اوان دارند و از آن
ستوده نیر دایمی و امن اند و زندگانی که در انجام و زحمات مبارکاه خلایق پیش نهاد
همت و التخص کفایت سلطان نباشد از آنست که گرفته اند غمخواری و تمایز آری

مقصود خاطر کرانی شود و خواهد که به تسوایات راه کفکوی ارباب اتفاق مسکون باشد
که گشتی و رگشتی دوست کسی محو ترا و دوست میدارم اگر دوست ندارم حکیم
چون یقین یافت که شمار محض ^{صفت} صاحب نایب که بواسطه عورسی شریعت محض است
نرسیده باشند برآینده چون غلبه محبت نایت فتوری در میان نمیرسد چه من از گروه
سوداگران غیبتم که در میان خود با شتم الله تعالی و دار و بالحق
بعد از سلام است انجام محبت فرجام مشهور و ضمیر محبت بدین باب محبت اطوار
میگرداند مجاری احوال موافق امال است امید که آن ملکی صفات در زمان عاقبت بوده باشند
دیگر ما مردم قدر دان دولتند سفارش صاحبان استعداد که در مقام نرم و نرم
بکار آیند و در مقام شایسته و صوری و معنوی دست او بر قدسی باشند چه حاجت لیکن
بنابر اظهار است محبت که چند در باب مجموعه جویمهای مولانا طالب اصفهانی که محبت و حوی نام
روزنهان دولت لطایف و سایل از مسافتهای و در دام محبت خود دارند منسوب احمد الله که
انجمن شخصی بی سعی نشاد آن سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل قحط رجاست از جمله
دوستان فدوی شده است امید که موارد از بعضی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و بجهان
مسکون رود که او مرصوف الحال بوده اراده بر آمدن آن نماید که مطلوب است نماید طور و که
معاذ ربانیت آمده قطع نظر از آنکه نمیدانم اتفاق انجمن دانش آموزی را که قرار میسازد

بلیغ و بزرگ نهادن نه شناس اندازه دریافت او را و انسانی حقیقت دان خیر اندیش را بیدار
کرده اند اگر بر روز مراد و نیادی محو ملاقات ایشان کنند سعادت مندی و معنوی بی اختیار در سینه و بار
سه ما صحبت ایشان میرساند در این ماه سه سی و شش علمی شده
شرایف شوق و جلایل محبت که مرکز خاطر است آلوده بپای نیلزار و متاع که نماید ارباب زنجی از
چه از پس که مشتربان این جوهری بهای بازی حور و ده از خویش این متاع قدسی بآلوده اند کالار و کسار
بازار کشادن نه آریمن سوداگر است و نیز چون خشت این نسبت حواد بخاطر مانع کرده اند و دشمنان
جهان کسکوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه آریمن خرومندیت پس ازین بازماند چندی
و معاملات که در طریق خیر خواهی مناسب میداند ابلاغ نمایند اول اگر بعضی مدعات در پرده توقف
مانده بمحصول انجام طریق تنگ گوهر درست معاملت است که چنین خاطر آکره آلوده لغو نموده همچنان
در خدمت مرجع سرگرم نموده اهتمام نمایند چه جا ارباب اخلاص و تکلیف این طایفه که از دوستی
و راستی و اخراج بر با صیه مسودان روزگار نهند که میان فراح این زمانه است که آن اقبال آبار
ازین کرده و الا سکوه باشند تا یاد و سر انجام مهارت و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود داشته
در کردار و بی نام تنگ که محصور و شناختن بپایانی آید و با اندازه آن تلاش سلوک کردن
ست و در مراسم و ادب و پستها و در پستها کارا لایزال عمل نمون امید که همیشه متوقف اعمال است
تقرین ایشان باشد و زود بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج و در بین مهات بیکانه

این طایفه را رسیده از آن جهت است که از بی بضاعتی مدافعه خود یک سوخته دادند و طبع
که نه دل و نام و درونی چشم بنیان افتاده و زانیت نور درست که همه این تمنای نفس کلبه
ماله الله تعالی آن نیکو از بیگانه کی کمی از طبع و دلم و با فطرات عا و صمت بلند آشنائی
بل و دستی که انداخته نظر از اخلاص معامله نمی و بقدر خدا شناسی از تقریرات ابر و کلامت
نیساز وجه آرزو کی از آن و درونی اعراض بر این و جهان آفرین است حاشا که عقل باطل مانده
رو و بصر حال اگر بمصداق شریعت گذارنده در کوه با اطمینان که شایسته طبع است افتاده
زود و بفرغ خود معامله فهم با دل اخلاص گرفتن بدولت سرای رضا و تسلیم آمده و در سر
سرای خاطر اخلاص مند خود کرد و انعامت بالحمید و الطیر

از رو و دگر می مذاق و مضامین آن استیلا یافت الله تعالی آن خیر اندیش با ابدات را دیر
اگر ارسال رسل و رسائل را از قوه بفعلی آورده از آن سبب است آشنائی درست ملک
محبت نام بآن منظور نظر تربیت و عاقبت صفا خود ندارد و حاشا شام حاشا چه بین افر
مستلزم وقت کامل است چه محبت با ما آشنائی چه رسد فکف که شایع مرضیه دیگر در وقت
بزرگ ایشان آمده است نه از آن جهت که شایسته غفلت که مستی سر برده از بدست
که دانست باشد نه از آن اوست از ما معامله همان بی تمیز باشد و نیک از بد بتواند جدا
بلکه چون محبت نوشت و کرده این دنیا در آمده از اصحاب شعور است و می بیند که این شایسته

بر کمال هر چند دایع حدوث داشته باشند در نظر و برین ملاحظه وجود در منبع بر اثر اولی عفو است
تکلیف بر ریاضیوب کویته بنیان کرد و کار کرد آن قضا و قدر چون بدایس هفت که سرمایه نظام
این مجمع التمس است آورده اند در سند بنجام آن کمال سرگرمی هر کس که پیش تقدیم رسانند تا هنگامی
تجدد فرستد از هیچ حادثه فتوری در دست راه ندهند و چون طلعه قبایل یعنی مقدمه تجدد که با عقل
ساعتش بهماز و یا سبب بردارد در رسیدن شاده پیک و سفته خاطر باید شتافت و باید بشنود
اینکس مناسب بر اندیشه تجددی که برسد از دعوات نفس و خدایع آن در اندیشه خود را از نگاوی سپاس
باز داشت قره العین عبد الله عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را بظاہر سار و دوشمعی اگر که
اوقات بدستین مقدمات علمی و برخی بر دامن اختلاف علمی مصروف گرداند با برادران طریق عطا
زود از دولت بهره مند و از عمر سرخورد و اگر که در العاقبت با نفع

این در دنامه است روز افزون از ابو الفضل بسوی یار کریمی حکیم تمام که بداف
حکمی و حقایق علمی موصوف بوده بیکانه این روزگار است و نه حکیم تمامی که منظور انظار عواطف
شأنیست ای موده بر رسم رسالت بحاکم تو را از زمین زفته است و نه حکیم تمامی که سر علا
انوری مولانا عبد الرزاق کیلانی موده سه اند و اما این عراق و عجم است و نه حکیم تمامی
که برادر عزیز جالیوس الرمانی حکیم ابو الفتح موده محبوب العلوب این دیار است و نه حکیم تمامی که
حصار سخی از ده ساله این راقم است و نه حکیم تمامی که این حیران دبستان خرد از دهر همان

جهان این چنان باشد که دشمنان اگر ندی حجاب آرای خاطر جمیع باشند میگویم که در ملک
تعلق دشمنی با ستوده است این سخن بدویتی و جلالت کرم است لیکن سعادت اندوژی و دور
آنست که آن طور سلوک رسیده باشد و اکارای فروغ حقیقت گیرد باعث این نگار
جوش محبت است ظهور امر مجید و اگر نه او کار بی پایان خویش کجا انجام رسانیده با اہم

دیگر بر دوازده صاحب دولت و اقبال که فرائض حوصله و قدر

و جویای آدم نیک صفات کمال انسانی است چه حاجت که باین طبقه علیہ در شناسی قدر صاحب
استعداد و عرفی مینویسد اما غرض خیریت عموم و قصد نیکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیر
جمهور را مبرین داشت که کلمه چند در باب حقائق آمو و کلمه بین امر فیضی که در نرم و نرم
ممر است عمر زده او در شدت و رضا مصاحبی است مجلس آرا و در قیض و ربط و عز و
است بی بدل کارش رود و امید که آن یکانه آفاق را بر خلاف مردم روزگار داشته

بچشم توجه بیشتر که آدم شناسا که در حق ایشان مطلقاً نیست بقین انجام سعادت صورتی

و معنوی آنست که اینجا باین طور سلوک رود که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نای شیرین

اند باشد بی دخل خوش اند شیرین نای را اثر مقدمات میگذارد باشند که دولت آفرای بر آمد

مقاصد بلند و در دشمنین سخنان مصباح حق گویت اگر می بیند که خوش آمد مردم

که اگر باین دولت را از صحبت آنها کم گزینیت اما همیشه پوشش ندانند بخت بیدار بکار بوی با هم

ظاهر شود و باطن کرد و چون از رکنه خاطر که این را که بسیار می پاشان آرزو بود و مژده صحت که
اساس شادی و روانی این همان تواند بود رسانید اگر چه دائمی روزی نبود که استعدای غایت
آن نسخه کلمات از درگاه صوری می خوانند تا آنکه یک در رسم و یاد و معنی از مشاغل یعنی بعضی نیست
در شاعر غرضی شمرند داشت وجه از هر که مطاع آن رقیه موجب که روحانی نفس الامر
بود دل آرزو است این نظام را که لایق فرموده چه از جهت آنکه درین مهار که غایت آن
صحت صوری و معنویت بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق اساس بر توطئه و ادویه که اگر کالب
که اگر کتب بیرون نیست بلکه همانند خیر اندیشی را بر و مند ملک معنی گرداناد و آنچه هر با طاعت
فرموده در حد اطلاق این مسموم و معنی نوشته اند مطاع باطن نفس خویش کرده باز از آن در ملک
در آورده و آنجا که این کسی است بر چه از بدی و بد کرداری نسبت دهند اندکی را بسیار گفته باشند
و این دست از خسر و ملک معنی مناسب حال خویش دیده میکار و مرا این غول نفسی و یو کردار
فکنند از خرابی های بسیار کنون این بادیه را که و امم بلکه کس سازد استخوانم امید که محبت
کمل نهاد سال از با که حقیقت خیر مقرون با دلاجه که بنیکم روی در دل جا دارد و در ملک عصر
غریب الوجوه است چه حال دارد و نیز توانا و امانت و طبع ندارد اگر چه از صحبت و دوستی محبت
که مملکت ملکات حکیم روحا حسن دارد و امیدوار چنانست که از عالم معنی بهره و در با حکم روحا را سلام
شوق اندر اطلاق فرستد مستعد کلمات نفسی بر جور و ارتعاش و برادران غیر القدر و ملامت

بنگاه دلخواه چنانچه ایشان روایات صورت یافته بکار جهان گشای شایسته ای از انتظام صوبه بجا
فایده شده درین نزدیکی بوشش بند و تنه پیش نهاد محبت عالیات چه خوش باشد که از این
چه خوش باشد که از آن که از آنجا که مهابت صوبه و خدمت بود و انجام رسیده باشد که معلوم آن
شما ساسی حقایق معاد باشد که محبت اسمای شریف را که برستی و درستی کار شماست
و خدمت که آری امتیاز نام دارد بسیار دوست میداریم و از ملاقات اخلاص برشت او ^{حاضر}
بشخصیت که خدمت بخشد که می اخذ و ذوق فرود شده از تالیسی خدمت حضور رخصت او
برده توقف نماید چون عرض داشت ایشان در تاکید فرستادن این و بختی اگر عواره
توجه انتظام احوال حضرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمود بدینست که
در رعایت احوال که او کمال توجه بجای خواهد آمد و از آن ماه سال سی و شش نگاشته شد
الیه کائنات خیرایش در کجا بود
رضا خود و صجوی مرضیات خویش سرگرم دارد و بعد صوری آتش افروز دانسته و دست
حقیقی را در انتظام مهام خود چون تیر همان روز کار دل ساده و زبان پر بکار خیال افراشته
شرح از احاطه شریفی دیگر نیست امید که غصیب بصحت مشرخی صوری خفا
مصاحبت بهجت او را معنوی پیوسته و رست خویش کرد و افسر که دل که
از پیونج اطلاع باری میانه روی بهر رسیده باشد علاج کرده آید ای بوشمند افعال صام

توفیق تکمل باد
الحمد لله الذي جعلنا من خلقه خلقا صالحا
از صاحب مردان مستقیم احوال کجور نجینه سکرست و سکر این والا علیک که بدستی صمیمی خلاصه
خانواده انس نجیب الدین قاضی سنین که با فضایل کعبه شریف و اعیانیه و اعیانیه فراموش دارد و کامروا
محبت است خیانتی که بر بنی اقبال و بر رتبه دولت بر مکان حسنات آن حسن لذات
یافته و دستدار است آن بزرگ داده قبیله نفس ماطقه اتفاق نامی که بر دوش این حسان و
خرد واقع است این شوریده شورستان طلب محبت است امید که بر همین نسخ نسبت آن
که در است گفتار خزانچه از این جانب محقق است از آن جانب نیز محقق کرد و ای ابو الفضل چرا سخن را
نافهیده میگوئی محبت تو دلیل مودت اوست از این اندیشه نادرست بگذر و بدایه لازم
است بر دارای عزیز نامه نامی که برادر کرامی نوشته تکه می نموده بودی آرام دلان و خشت
های کن را در اضطراب آورده اند که کار داده بر خاطر صفا حریفان رسانا و اگر چه
جمیع تحت بلند آراه تجرد اختیار فرموده خمول فرود رفته اند اما موسسه کرده
از شیر دلان تیر زد که بدو بر بینی و سپر رو خور بر سر تقدیر و رسیدند خود را
تا شاد داشته املایم انکاشته اند جمعی را با این استان سعادت رسیده اند را
را در محبت دانسته اسکا بر لب طریقه اند و منیش رتور کار با بنوش دارد و جز
دانش و لاد فهم درست که بر دوش هم کار را بدیجه کار آید و لب دل را از غرض تقدیر

روزگار شمرده در حاشیه مکتوبات در باب رسم منسلک رد اهل حکیم تمام که جمیع مراتب مذکوره را
سیر فرموده در سکنای شریکای خاطر دانی حقایق اسرار تعدیل بد برای اعلام نور تجرید شده
محبت در رتبه و بطور محسوسه در مرتبه جلوه که است ~~در ساعت~~ ساعت بدرون بخوشد دل را
اکاهی نیست مردم بدون را الا انکس که روی لمبی دیده است و اندک چه در میسند خجسته
سینجواستم که سطر ای محادعات نفس و مجادلات طبع نوشته نام خود دارم لیکن در نظر نانی
آلودگی ثواب رغبت که ثمت که این شیوه نماید پس همان سر که لب بسته سکایت بسکه
صحت فیض مقدور زبان کو ماه در راس از وای بر و اوله که صحت فیض منفعت حکم الهی
که از او اش تعلقات رسم تحقیق یافته بد معنوی که صحت نفس از غری همان تواند شد مملوست
میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار ادمیت در شهر مردمی این طور صحبت از
تعمات عظمی است کلیف در روزگار ما مانده که خاطر فیض مطهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف
و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده غنیمت تو ان زمین است و خاطر با هوشتان
سیر نجد و میداند که بمقتضای اطراف محروم صلح که بسند خاطر اقدس تواند بود با او
این غنیمت بر طرف شده غنائ توجیه تسخیر از در تک متصرف شود یاری روز شود که خاطر
خوب نیست ساز داده از رسمیات املا ممکن و خود را تصدیق نمید بد قسم ماه و دقیق ^{۹۹۰}
در لاسم قلمی شد که امی نامن سر دفتر ملک اندیشان و دوم ربع الاول عکسای این ^{میده}

که آن ساکن بهای قدس بشاوه پیشانی و سلفه خاطری بر زمین معامله دانی آمده از این
صورت و نظام ظاهر را بر مع جمال گردانیده روزی چند خلوت شما جدا نمود که طبع
تجدید و روش نهاده چنین آرائی بی تعلقی بود که گشتی بود و شوریده جمعی بود پس از آنکه
اکنون که در لباس تعاقب در آورده خلوتی که امت فرموده اند از فضل مدارج علیا را که بر صورت
نیت در نظر میآورده معنوی خلوت قدس را از این نشاء و تعلق دانسته سرخام صورت
بدستور نظام معنی نمایند و آن منحصر است که فطرت خود را معدوم و عمل داشته و خود را
استعدادات روزگار بر سر بردند و بخروج و دخل و رسید به روش رفتار روزگار بلکه

معامله دانی باشد است دوم محرم سنده نزار علمی یافت

خاطر هیچ فردی که میبویسته در پی کردن خویش است و از شریف الهی و کونی خویشند
ندارد و دوستی دوست الهی محبت آگاهی خوی کرده خوی یک نوسان سار حار است
صلح کل سر و جهان با حصول الایمان شریف الهی بای نیابت تا آنکه از او نموده با نصای
معنوی گفتا نمیدانید میبویسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار بر و نیت ابر است
میخواهد الله تعالی سر راه و دل کوین به در نشاء و توفیق اعمال لایق سرخام این علم
داده در خلوت قدس از نظر کوبه بسیار گونه بدیش پوشیده دارد که خواستی کند دل بند
مراجه جرم عشق است صد نزار تقاضا مراجه جرم بر و اختن معاملات صوری و دل بدیش

بر تقدیر یزدنی نیست بآن دوستی آشتی باید کرد از سر تقدیر گذشته برسم و عادت سخن کرده شود
التمه الله دوستان دشمن گاه دارد که بزرگان روزگار را از حسد و حسدشان دم خوش
باید که هیچ وجه در رسم خاطر را متوزع ندارد که قطع نظر از حجاب و سوز و کار سار که بازار و دستان
بر دارند و منت بر دوش خود دهند بادشاه روزگار حکم انور است بدریافت بلند و رفعت از
او بازار حاسد کاسرست و متاع درست کرداران را از آنجا که آمده درست کرد و از آنجا
چه اندیشه مند باشند و آنکه جمعی از دنیا داران بدو ملت از قصه ناکریر امور و ان کارخانه کون و
سرفراز موی که دانش حال نبوس غفران نیامی حکیم ابو الفتح از حادثه جانکاه افلاطون الزمان
ارسطوی نسائی امیر فتح الهیه که که با دانش بزرگش و داشت و ملک مغنی را با اعلام صورت
فرایم آورده بود و شهادت کرده خنده زهر آلوده نمودند اند و مریمی بر خاطر افسرده خود
آن برادران مقدمه را از سنگی نوشته و الاغ و آن کرده و مرجم هیچ بدان تیره روزگار
با خود آن میکند که هیچ دشمن کند حذف او را که بحرف این کرده بگذرد که این خنوش کنج خود
محبت سخن آورد و الا و بازار هر دو که گفتار محبوب است آشنی را بای جذب محبت کرد حرف
وزنی درین طریق از گفتار غم الهی بنام موسی

از حجاب بشری در حجاب عصمت چون بیرون یا موسی موسی نه من دور شده ام و نه برآمده
بس از حجاب بشری در حجاب عصمت چون بزبان کوی یاد چه بالش کم مکی محبت مصروف است

تشت که بی شوق نشاندن و در سورش مانند باید که تقسیم بسیار از زمینند که وقت از
بکشتن بسیار و در زمانه و در قسم دیگر به فضل و خرج خود و انداختن و قسم دیگر به حالت مردود
نخن بسیار و وقت تنگ چونید محمد الله که بخاطر این که هفتین هزار می محمد حسنی باده میگوید
و رجوع مردم و عاصی بدست گرداند و در انجاس مهابت عرض آوده باشد انما قبت بالخیر
الله تعالی آن یکانه قطرت را فوق جمیع شایسته داد و در عین فراغ خاطر گو
سبحانم نشا و ظاهر میسر کند و فراخ و صلی و در برین است که این جمعیت روی در چه بسیار
از بر آید ای مام فطرت نشیب و ظاهر را قابل توجه نمیداند و در دیدن تحقیق همه مراتب ظهور کلمات
الهیات در نظر و در بین او ظاهر را هر یک باطن و نشیب نمیزد و فرامیاید و از دیدن عراض
و که از فی امهائی خصوصاً که شغل بر سوانح نویسه کمترین میباشد که گمانی بهم میرسد که هر که در کمر
عصمت استقصی احوال محدود و ماه به ماه ارسال از بد نیست از آنکه در تجرد بود و دنیا را نمندی طالبان
روشن زمین بوسی باعث که نمندی بوده و هر که در شاد و معلق اند و در بند و او ان ازین روشن
محبت بودن خبر خوشی بربان مردم نهادن است نقد هم طایفه اولی است نه برادر و کارکن
بافت
که اندام ضابطه که انی با نمیدانم که چیست در سال یکبار و یا یافته یا حصول فرصت زیاد
از کارهای دینی متفرگ شده است باطرز که مرا که صاحبی نیست و کار من مکلف بعمل می آید از

آوردن سپاهی و عمومی ساختن جاگیر و سرنجام نمودن خدمات موجود را منافی فطرت بلند
نداشته سرگرم خواهد بود و جسمی را در خدمت سرپرست این شاد است راه نشود که هر چه
که بموجب رغبت به نفس باشد در دل است بی دوا و علاج اول مایه المیت و بر جور و در
در صحبت برگزیده خاطر دانا بهتر است که همواره بهتر از خودی جوین باشد که در مقام

و صنعت تو باشد راه نمودم دیگر تو دانی و السلام
مجارهی احوال قرین عافیت است البته همان یکانه روزگار را در عقل معاش مطابق طبع و
ظاهر آراسته بنحوا و آسمان فطرت کارخانه نشان معاملات همچنان خیر است که دافع برآ
ظاهر رسا صورت معمور آباد آمده امر و زاری و دستی تلف خطر است تا تاثیر معاملات
کار افتاد و خوش بامایید است در مقام اخوان زمان و سرنجام در خانه و نگار داشت سبب
باندازه نزارم حصه فطرت و چون طبلان صورت معمور آباد آمده امر و زاری و دستی تلف خطر
تا تاثیر همین صورت آید بر دوش انداخته آمده است از تحمل خرابیده به یکایوی نامر خود
را از هر شس این گروه کرد این چنانچه اطایفه دایمی ملک معنی و اول قدم و لب مکان و سنا
که دخل و خرج را مستصبر نموده از آن گروه اند که چل افزون از خرج باز نهار که چون من میدان
امیج کردار ما حکم از دست ما نیست و صفت نگاه کردن بحکم و کرامت تا بر هیچ کرداری نباشد
خود هم معانت باشیم و باید دیدیم آنکه مگوشتش کشنده خود خوش معامله بود و قوت غضبی را

اندیشه باز آورده بر کردار خود را چون گوید فهمیده که بای خود رزم می آورد و بای جو بای کجی اول نشوین
که در خانه اسکان بطور آید آن بود که کار بقعه آسان دانسته در تصحیح آمد مدینه گردید و دانستند
که چنانچه عذای روح طبعی قشربین و ملاکت صوری باری از و همچنان عذای نالوار روحا
که روار و مزاج آدمی شود باعث خوابی نفس طاقه و صورت قساد معنوی خواهد بود و سرگاه معالجه چنین
از نفس طاقه مرده در دین و دنیا بکار آید نیاز دارد بقعه حلال بنویسد تا اساس معالجه دانی و خدا
بر پنج صورت باشد از آنکه راستی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب جمیع عالم است و حیات و کفر
و شیوع ستم و تعدد رسم و عادات گشته و متغلب است تطاول در آن کرده و بقعه حلال می شود است زمین که
که حق کسی آن متعلق گشته باشد بداند نشانی است و ثواب بر تقدیر هر سید بسیار زراعت از وجه
بدست آورد پس سبک و قوی که بوسید آن قوت فراهم آورد و شروع در کشاورزی نماید پس غیر
و بافتن کان طلا و نقره و امثال آن تحت و در بر تقدیر و جدانی بسیار کردن و بر آوردن نماید
و میوه خدا ازین ملک کسی که نباشد و زراعت عیبی که آلودگی دست تصرف بشری نمره بود
از ظهور عالم آباد و از جای از حال سایر محترفه مکان بی توانی برود و قطع نظر ازین معوکه اند
از بسیار بقعه از نخستین قدم بسیار معادضه جان و جمال است و اول اندیشه شود اگر آنکه
تساع او گران شود اگر آنکه تساع او گران شود ضرر عالم را سودا به نفع خود داد و آنکه بسیار
که از نجات بیدار این کار بجهت استقامت جهان و خود را از معاد بان ناظم کل گردانیدن اختیار

یابد از بران نهاده اند که هرگاه که این ماطن در خفیه ضمیمه و آرای مذنب محال به یکی در دل ندارد
بنامه و گشتای بهجت نخبند با فایده اقبال بنونی در نموده مدار بقدر حقیقت رسیده باین از عالم
سلوک میفرماید و یاد گیران از راه مدار عرض استکشاف است که با شما مکالمه که خاطر ما را این میسر
ست در میان افتد تعجب مانع
را نرسد و لیکن به نوشت آسمانی از تعلیم مجازی و شنایان رسمی و آمده است یکبارگی ترک
کنند که ما را به شورش داشته باشد پس اگر در قرعه کشا ده بیانی و در چهار این بار
برودش خاطر کشیده شود خصوصاً که دل میجو باشد که مخاطب از اسامی آورده بر زمین معلق حرا
خند شایسته نماید این موشب چنانچه تعلی شدن آسان نیست همان طور در جلوت سراحد
و خودی شدن آن کار است که از نقاب معلق و محوم خاکساران طبع فتوری در دلبسته معنی او
نزد و چاریت نماید و این نیست و حاست میگرداند به از این دو عالم حطی و افرید و اندو ما
والا که در هر خردی نشاتین کرده و مطنون خاطر بایه یقین رسد

شرف سر که راستی معاملت و در سیم محبت سر که موده و خاطر جا دارد استند عالم خود
که اندر زنی خند نوب که در هنگام محارقت صورتی با صبح بی ریا و خط مهربانی او باشد اگر چه خود را نا
معامله خاصتن و علم بر کاغذ هادن ساده بومهاراد و کمال انداختن است که گذارده پس نگارنده
کلام میفرودان فتا و صورت و صفات شناس عالم معنی است لیکن خاطر بخورش و خاطر را

و ا بهت و عظمت
افزون از سجد و مار بای شروت و ایاری فرمان شوی
ماست بنایسته و ساست تا نه باشد املاک عالمیا که از حسن قوانین حصه و مضمون معماران
بزرگ جهان حق نگاشت تا که بر و قهر آن بر ذممت آن فراخ حوصله و درین عدالت کسرت
چه سر قدر که شوکت گیر یی سر انجام با دنیا چار او را باید گرفت تا بوسیله آن کارخانه سلطنت
باید پس سر سیاه در کرد عدالت و دایری و داد و دی اند و اهل تجربه که با سبها سبها کاری دارد
و روزی ایشان پس شوار سر قدر که سدر حق این کرده باشد و الی را و ادن لایق و ایشان را
که حق آن مقبول پس که در بخت تعلق آورده اند خبری که فقط اولاد است است که روز
اخلاص آن خدیوران افزای حکمت پروران با تع نظران بسیار خوشی و چهار چهره مرده
از اول مصول حقیقی یا دمی مباح دنیوی و م حصول توایه دینی و غیر آن از علم علوم و انسا
سایر نیز و همیشه با سیوم خیریت و ات و مجتمع بودن و ملکات فاضله را چهارم و مرکب
از اینها باید که کلمه را از علت رابع اختیار کرده رونق افزای نرم اخلاص کردی آن کما
و اخلاص درست آمد و حجت تجرد و پیش که ایند جهان افزین را و دشارست عصبی و دنیا
سطح قدرت از و اند موجودات را اول باید است که از انتظام کس که وجود بجای ارد
پس از آنکه این مهم تقدیم رسد و سست که وقوع فتوری سر انجام آن مهم تواند نمود
افتد اگر از روی تجرد کنی مبارک باد اما نه طر اند و الی کل بدل خوشی خصیت دهند

کسی
اضیاء نماید که سود اگر که محض از برای طبقات انام را نفایس هر دو یا مخطوط شود و بار
خرید و فروخت کرم کند پس کار نظم از کلمات سخن سازد اکنون از خوارستان بوستان
می آید و خوش بامین و از این عالم عنصری از مشیت الهی از افراد است سر و نقد بر روی دراز
دوست و دشمن مخلوق در هر کجای منزل کوران خود خواه که جز بصلاح خود و فساد دیگران نیست
تبا نه ساله زنده بسیار است و می از عناصر متضاده تمام یافته و اقسام اخلاق انواع باین درخواد
هر کس مضمحل خردمند و برین شناسد که از دو جهان آفرین که سلسله یعنی نوع انسانی را نظام بخشد
عالم آرای صورت است در هر باب منها اسباب معنوی و مطلق قوی می از افراد انسانی را نظام از این
کرده نماید باین روش یافته اند از تسبیح از دی بوده تنیده گانه الهی باشد بر سبب فرمانبردار
جدا داده و از بزرگ کرده اند و او را همان آن کرده سازد و بآن برگزیده خدا بر سر سلطنت شده
مقتضا خود و الا که نظرش بر اصلاح عالمها نظرش بعبودیت حق طوبی او غرض آلوده
انظام عالم و طبقات انام را اقسام باین و مخالف در وحدت قهری در آورده و مکه مکه
لطف را کرم سازد و گاه باشد که او از جهان آفرین خود یو جهان را از نیک معاقلی و حسن انظام
صورت او شاه معنی نیر کرده اند تا بخواج دریافت و الا و عطف کامل ظاهر و باطن و صورت معنی
رواج بخشد پس مقتضا عقل و در اندیش که آن مناسبت خدا جهان آفرین است لازم آید که گویند

خود مشورت نای مردم و انانی بی عرض نپذیرد و دنیا از دشمن عقل خود و عمل مکن هرگاه انما
حسد از تو بطور آید مسیر مکن و همیشه از دلها اکارت خواه با خدا جوان و کوشه نشینات
و مجرد از تو سل جوی در حلقه اعدا و کزده در مهات بخیر ما و دانی نویسن و صلاح دم
اتهام نای عبرت من باش و در تو خواهی در کتابت احوال صحیفه ان ملک عمره ان تحصیل
مخض کار گذران و محنت خاطر قوی بر مصف ستم او ایدار و در صحبت خوش آمد گویان بر سر نما
و کسی که سجده در است نهاد عاشق او شود سخن از بی عرض معلوم شود و از اعتقاد مکن و
رعیت را بر ای گذران و خود را بدست غضب و حلم در آن ماه مباح که از تو حسابی بکند و
کشف مخور و خنده بسیار مکن و در شداید و حوادث از جای مرده و مال و دولت مباح خوشحوی
و کشته ده بیست باش و اگر بان غم باشی بمهات میر آید که مباد و رکار مردم خلل اتفاق افتد و سرگردان
عالمه خرج زمانه طالع را نهمت زده بدارمت پنجم آن سال سی و شش قلمی بایت

انکه با علونیت حسن کردار تو ضیق مشا و دستی محبوب عالمینا نادید مخالفت
عظیم و دشمن خویش و در احوال بر وجه حسن روزی گرداناد و درین قحط سال مردی اگر تو نسیم کرد و
طاهر علوم چه گفته باشم در حکام فراوانی این کرده عالی سکوه جدای اثنان شمار خواطر نصاف
کزین نبات کز انت و اگر نه اینک سفر ملک سلم بود بی کار پس شوازی شد دست که از خلوتی
حال صوری و صفوی ایشان از راه مرآت مکاتبات اکامی ندارد و امید که نیت خیر اعمل شایسته
قدین باشد العاقبت بالآخر
شیخ حسنعلی موی

دشمن و بیستانی کشاده اجلافت فرماید و چنانچه در شاه تجرد نیست درست و ریاضت نفس و دوام
اکتاپی عمارتست در طریق تعلیق جزو دستی نیست که انتظام همایشان باشد خلایق راه محرومانست و خود
از معادمان آن ~~سلسله~~ کل دانستن و گردانیدن است هر عقلی که درین راه واقع شود عمارت بسیار
بجوشش باید بود و بدست این شاه و باید که همواره در مهلت کلی و جزوی غیر غرض را منظور بداند
بادوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت بر ایام محوری و ولایت را همین دولتخواهی شناسد
و در پرتو اعمالش رویها که از وقوع خود برخیزد و بکینه کرده در آمینه مختلفه ظاهر نمیداند باید رسید
فرستاد و در معنی را معادن این حال ساخته اظهار حق نموده همواره به نیازمندی و تسکین مصداق
بودند و در هدیه اخلاق که ملکان چارگاه است اهتمام بجای آورد و در رفع آزار ملکان رویه بکار
کوشش طبع نماید مقرر عقلست که دو طایفه باضا جبت وقت مطعون و ملوم اند محبان عمر مستعد
مستعدان غیر محمد بنهار که ازین دو گروه است و باطنها انام اگر دوستی نتوانی کرد وجهی که باشد
میل کل در دنیا اردستینه با خود را ازندان کینه مکن و عاشق خود سخن مباش سرخود حق بجانب
نوبت با حاجت مکن و حق را در خلوت بگوئی خصوص با بزرگان و قدر و او حق سزا و زمره خود
کردن در راه مطالبه بسته دارد سرزده کاوی کمتر کنی و دست چهارستان شایر و در او معاملات
دینی و دنیوی قیمت آدمیا بجای آورد و در منفعت اول مرتبه احاطت احوال خود و مالمی که چهر
مرضی الهی بجای آید و چند ماحضی و خوش آمد از اندازه سرون بگوئی و یا هر که بگوئی العینه را
ملح و نیست نیز بگوئی که کهارت آن شود و در کار بی که روی در اصلاح و فساد از اجتناب نظر

که در غلبه شازمانا با سستی خدمت که برین خرد و خشی ناسایت و نادان را طول گردانم اینست
بجاءت روزگار و طوخی بخشاید بربع الاول سنه نهصد و نود و شش و ده نوشت
کله سده و سستی یعنی کرامی نام این مبارز بی مهارت و عاقل و شجاعت ایشان را تا کی ط
نشان خست از آنجا که یکی خواست این بیارزند و نگاه ایر و آسایش و آسودگی عموم خلایق است و جمال
شاهنشاه و رافزون در مثل شما آمده بکمالان حقیقت منش سعادت برده مادر کار بان لیک کی کر
نقوهای اندازده نصیحت و ابواب کامیابی گشوده شود و جمهور مردم بدرآمده و از زوایا شادمان
برگزیده و خلود دولت بهمال طلکار شود و چون مباحث هر سراسر ساندیده بود که شایسته مقصود
و کامرانی موده ستم حکومت دوستی میکند و اهل و کمن از دیدن این اطوار و نابودن یکی از بندگان
خاص شاهنشاهی که عالمی بر گفتار دیگر دارد اعتماد داشته باشند اگر جمیع درگاه می آورند
این خیر خواه جهانیان را که لحظه از بساط قریب و رنیم یافتند خصمت این حدود و سرودند جهان
فرمان جهان مطاع شد که شایسته زاید نگاه و الاروانه سازد و خود در مقامات استقامت نمود و
و اگر وقت اقتضای آن گذرد و ایشان را بخرج و مزارتیم و شهدای خان و دیگر امر که در صوبه نوده و جمیع
از طلبدار و وزیر این نام بر برابر و نامزدند که بجز نوشتن قلمانی خود را برود رسانند و نیز
شد که اگر آمدن رایات اقبال ضرورت است از این عرض دارد که بانها خود را رسانده ظل ملت
بر بفرار این دیار اندازیم اکنون که سر نوشت ایردنی انجمن کو و چند معاشرت نشان از ظهور این جاد

میکنی که بار او کی خاطر و کم مشاغل ضروری در خاطر عاقل دارد و بهر افضل را مستحق خود دانند
یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پایداری بماند که خاطر را در آن کنجایش نیست فردی این خواهان صحبت
صوری ایشان است و آنچه استرخاص و موصول میفرمایند اگر چه در عالم است معذورانه و در
نظر معقول عذری و دلپذیر نیست نمی افتد کنجای خود و طلب آبی معنوی اگر کردی که اگر کسی جسمی
ملافا با بی گمانی مارک فرض وقت میباید چه در ارزوی نواصل میکنی بپوشش باش که گمانی مقصود
بسیار گذشت مافی را ضایع کن چه جاستمنیا عصری است زیاده چه نویسد

سرخ ران دان ضیاء الله دوست دارنده خرومندان و ^{نشد}
و انور و کلماتیه این دنیا و در داشته حضرت سبحا و حرکات و سکات جهانی و در و جابر ضایع و کار
خود منظور داشته خاطر و دستا خود را خوش داشته بودند چنان خوشحال گردیدیم که بیداریم
دیدم شوق صحبت دوست را بر سرگاه و مشافهه با عیفا و اشاره و عبارات بعالم طور توان
و غالباً پیوسته تنها مقصدی میان آن شدن اگر کو تابی خرد نویسنده خواهد بود هاشا که قهر خود را
بان راضی تواند کرد کاش آرزوی ملاقات قبل از زمان مقدار برداشتی و عجب خود را الحظه از آن جا
نزدیدی اگر مصلح عالم خود عمل توانستی که در سرگزارت عالم دوری که موافق علم الهی است خیر و حسد
نداشتی با بسکایت چه رسد اگر اجاب مقص خاطر و که اکثر ماضی از قوت سعادات و حرکات
دوستدارندگان کمال را مستر رسانم بر این غنیه بهتر است که با علم فضا خاطر حق ناشناس

الله تعالی ان تقاوه خاندان عروا عیون را
 در حاد و عدا و در صحت ان بسیار خوشی شد و آثار شومندی و سعادتمندی از اصابه حال بر خاند
 اگر چه فیهل آدمی نیک صحبت پس شواریل سالها مشکل لیکن از سنا سا تجربه جدید نصیحت محضی بر داد
 و درش کرده خدا اعتباری پیشاید و او کری و غفوار کند بکار او پیش از خواب و کاهی از عمر دارم شمرند و
 نسیبهای که در یافته بودند نوشته فرستاد و که خوانند و شناسایی را که در سنا که آبا دی ان صورت
 حسی در ضمن است و که از موطا طار ان دیار از اهل معنی که خبر و یکدیگر که در سنا بی عرض و خیر
 اعتبار داشته باشد بفران گوشش و بر روی و در دست بهر ساند و امور کرد و اندک که
 بفرستید و بداد خلوت بی ملاحظه میگفته باشند و از زده یکدیگر که در دوا که گفتن اندیشه باند
 عزیز من بسیاری مردم خوش اند و جوان دوست دارند آدمی را و در واسطه متاعل ملایم
 بهم رسید که از ریخت بیدار ان آگاه دل است که چنین دوست پیدا کند و اگر اید بایافته مکتوب
 رساند که برین گزین و روش دولت تحقیقی حیره افروز و اعانت الحیر
 الله تعالی توفیق سکوکاری بخشاید و مکتوبی که در مینو لا رساله بود رسید که گاشته بودند و شین شد
 اگر چه خاطر از یکد خبر می ناخوش آرزو بود و درستی مراجع اتان و امینی ارگینه بد کهران بخت
 خوش اند و با خانه خواب کن بان فرصت از دست میروند و با آرزو کی دارند و نوشتههای در کا
 مهس فرستاده بود اندر شمرنده است که ان سعادت که در پیش شما دیده ام صلا انخابان محض

این حادثه برهم خوردن بود و بجز کسی ندانند و استبان آهسته گفت همان کار مدک ایشان اردو
و نگاه ساخته ام و اگر بکار آنجا اقبال روز فروست همه بر رفته از این شوریدگی باز بر آمدند و عیال
ای که کرده پیشتر گنج خود و همه روز در اصلاح حال مردم و انتظام توابعه و تسلی شاگردان و پیشه و کارگاه
دارد و مردمی که بجانب ایشان فرود اند که بر اینجا بود و بکنج تسلی نموده فرستاده و آنچه در باب زیاده حقوق
موزده تقصیرات ایشان بود و انشاء الله تعالی به تجدید صورت خواهد یافت و حق بر فراط خود خواهد بود
و اگر در باب کومک کن نوشته بودند جمعی دیگر دانه خواهد کرد و عقوبت خانه میرسد که همه کارها خوب است
بفضل خود و میران جویند یک ادب ایشان بکفایتی موزده دفع شمران نواحی خواهند کرد و تعضیل منصب
و جمعیت سرگدا ام نویسد و اگر احتیاج شود و ثواب مرزا یوسف خان نیرسد و ایشان میرسد بلکه فقیر
با تو بنحانه و فیلخانه و کربن سکر نیر خود را میرسد و هیچ اندیشه بخاطر راه نداده و دوازدهم شورش
همت بندند چه توان کرد و ریاست رسید و هر چند سکر بسیار است و کار فرما کم و اگر نه یکی را و ضربه
که زشته متوجه شد خاطر آن کانه و ولاد و دمان جمع باشد که اگر بر سر و کن فرایم نمید بامید افی و
احوال شامشای نصرت اولیای دولت است قاصدان در سهند روز آمدند که چهارم کول
بمشحانه کوسا با منصوب آمدن خود را در عرض داشت تطبیق نام و غیره از آنکه عزرا شاسرح و و
که نوشته ام که اگر متوجه انصوب شوند مناسب میدانند شمار از خود میدانند بزرگ قوی که بکس میدهند
خواهد بود و حیای درین چند روز دیگر صبر نمایند و مرا کنند و بعد از این بر طوری خواهد صورت خواهد داد و آنچه

که از خواب بی اختیار بیدار شد و از سایه بقیار ترس خجالت زده می ماند و بتواضع سر نهاده و میبیدار
چکند و چه چاره سازد که اول حدوده پیش نزدیک اری کف تمام نامزد نیستیم و خلاف آن کرد
راه تجرود قبله است منت پیش گیرم کافور نیست و بی حقیقت نیستیم که این را منظور داشته
کوشه عورت که پیش بها و خرد و در بین منت اختیار کنیم سرگاه قصه چنین شد و میخواستیم
که انعامت سبب می کرد فرمان رواداران اردو و برین و درین کنج نشین کمان برده است بعد
رسیده می نمیشد که چاره ای نداریم تا از زمره یکنه حقیقی باشیم که از خانواده حقیقی و خدمت
کردنی و بهمت سوداگری گذشته بعزت اخلاص رسیده محرم در دل خسته نوشته ام مادر محبت
بر سر گرمی و سعی که نماند داخل عبادت تو باشد نخستین کار است که در افروزی و معموری
محال صالح مدار می در زمانه رعایا خصوصاً رعایا و ریزه که احتیاج به بندگی و نیا اکتفا
کوشش نماند که حاصل تحصیل تو ریا ده از سایر عمل باشد و اما ملا خطه رخ و کرامی نمود و حسن عا
ما سافل در سرجه فایده داد و در دست دادن تساهل ننمائی چون دل را از منافع رستگاری
که تحفه بیشک و رشوت باشد اللهم الحمد که در اینج ام و خوب گذراندم اگر در سر تمام مهلت است
زود کار یک خواهم بیاست افهی پیش برم و سرخروی درگاه صفا کشته کاملاً صورت کردم
خواجه توفیق ایزدی کامروای معنی کشته ام نقش مراد طبع ظهورند پس نزد من حقیقت
کردن اوله ام است که این سامان کند که مزیدی بران تصور توان کرد آنچه در زبان طاهر
اعلام نمیشد ترا اهل دانسته نوشته ام فقط تمام شد و فرمودم که ما را معلوم و معلوم و معلوم

بوقت نماند بر حال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهد خوش اندکویان برای رسیدن

رسمی شوند در عتبات فرزند سعادت مند را روانه اردوی بصورت نمایند و به جمعی از پاکس برخواست آمده اند بار خدا

روانه سازند و از دلبک فیه و زی محقق شوند از کسبه به فطرت آن نقاده و دولت سعادت خاطر نشین

دولت است و مواره و کرمیل این در محفل مقدس نشانی میرو و فری و دولت نخت بلند که بعلاد

سعادت و آتی خود را منظر چنین خدای صورت و معنی کرد در سر آینه از برکات تاج این پیوند

مطالب بینی و مقاصد بنویس و در خواص صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته خود را در

مسدوده باشد و این کار و امان عقیدت کرین است که مانند کرباس با سبانی کجمنی و میباید در

برایگان و هم سبهای خود میکوشند ظاهر است که سعادت نش و سرود کار روزیه خواهد بود و چون

نیک اندیش حکم پژوه حکیم حمام نعل ملک تقدس کرید مایون اشارت خدای که بهان چنین شد

که این خدوی راه مراست مفتوح سازد که هزار آرزو که مکنون حقیقت بوده با اعلام خدوت

سوادت و سعادت ماب عقیدت

و حقیقت است امیر قوام الدین مرصی شریف تو بهما اختصاص یافته باشد که پیوسته عارفان و ابا

رشد و کامر او اخلاص و سر بر آید و سوزی و گفتا هر شود و خاطر آدم شناس نکته دریا

روز بروز دریافت خوبی ذات او دلیل توار بدست می افتد امید از درگاه الهی است که انجمن

در دل با جا دارد و مانند نور دل زاده از ان بر عالمین ظهور یابد بی غیر فطرت بلند و در توجه

و در این دو کلام خود را می بیند که در این صورت است

بسم الله الرحمن الرحيم

کونکون نیایش مرداوری را که وجودش را از کارخانه غایت کسوت حیات پوشانیده و
 تیره دروان کوی صلاحت را چراغ هدایت بر آه افروخته ^{بناش زبان} نامش زبان لغتم از سجده
 و نفس زبان لغتم از سجده است ^{کوی} فی الحمله جانست که دایم لغتم ^{اصا چنان} لغتم از سجده
 و جهان جهان نیازم شمع سفارت را که سر و از ان انجمن خرد و لغتم را فروغ ایمان
 و نورین خستید و جامه از ان باط معرفت کمال را بر دانه جمال جهان آرای خود گردانید
 آن سرور کائنات و آن فخر تشر ^{جبریل} امن ز قرب او دست بسر خاک کف باش ^{تواضع} سر
 دیده جم خاشاک بر آتش آفرین کند ^{بروالتوران} و تنخوار بسند و زرف کمان ^{باید}

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is faint and mostly illegible due to fading and damage. The page shows signs of age, including discoloration, stains, and a small dark mark near the center.

تماشای عرایس مغربیت جلای وافر خندیم و عنوان هر یک را بقدر دریافت خود نگاشته است و قسم
 نخستین مکاتیب فرامین که از حضرت شامشای ^{نوشته زیاده} بکمال این از رویه ای و امرای عالیشان
 رقم زده کلک معنی سنج کرده اند و دوم عرایض و خطوط که خود بحضرت خاقان زمان و جوانین بلند
 مکان نگارش فرموده اند سیوم خطبه احتیاج و انتخاب کتب بایضا و نشر ای دیگر بعضی مطالب
 مقاصد و غیر عبارت در آورده اند یکی را در فرصت اندک اسطام و دوم و فرادان بجهت خدمت
 و تاریخ انامش بدینگونه از کثرت عدم بهرستان وجود خلوه که راجع به دارنجانخانه ضمیمه در آورده
 آوردم این نسخه از علم و ادب بای می شد که موعر بر طبع فهمی شد در ساعت بیگ
 سرجام گرفت تاریخ مکاتبات علامی شد سبحان الله این چه نارنگیان سوش افزانید
 که بر بنفشه و خلوه کری راسته شده و در لغت بی را چاک بلند نظری باید که از نظاره اینها دل را
 که خلوه که هر یک کمان قدس است پیرایه نورانی پوشانده چشم را که نامان کالج و مانع است از قضا
 جلال شان به بر تو رنگین رساله امید که همواره این نو باوه گلشن دانش و نهالان چمن نیست
 چهار قصاید و درش یافته سیر سیر و شادابی فایز کردند

این نسخه از علم و ادب بای می شد که موعر بر طبع فهمی شد در ساعت بیگ

بسیار قدسی اساس مهدی را منزه که عالم توانا کون را با چندین شیون و فنون که عبارت از اصول علم است
 به نیروی قدرت ابدی از کجایان بطون مبارکاه ظهور آورده طوایف انام را گاه و بگاه
 با کردن باطن در خلوه علم غالب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام

بدل عدم البذل تواند شد و اگر قلم بر نیاید مواجعات شمار بود که در لوکیدی سالی رخ و نصفه مناس
وفاق از جانبین انعام رود و دهنده کوه در میان باشد نیز نظر استحسان جلوه نمود و بدست
که امری نیست در عالم کون و نسا و تعلق غیر از تو و و توفیق نشان داده اند که نظام سلسله گاه
آن منوط و مرطوب است و درگاه معنی در طبقه سلاطین که اساطین بارگاه جبروت اند نظیر
بر اینست که گاه و بیگاه و حال و حال و دود و دود و نفوس و صفوف و کجاست و مواد
امن و امان آرام خوانند یافت و در اظهار مراسم مصالحت و ابرار و اوزار مصادقت مارا با کار
بادی شد که مکی ممت حق طوبت ما از مبادی انکشاف صبح سعادت برخلاف اکثری از روزگار
گذشته با صفتی آدمی که در موازات بر منتهج اختلاف و ارتباط بود در گاه مادی این وادی آن
شده باشد و این مرتبه خدا را چند مرتبه ممت و مراقبت این نسبت و مراعات این رابطه با
کرد و نهاد و این ایام حاکم ایران نظر بر سابق معرفت و سوائف حقوق شناسی داشته بود که اسط
شاملور افستاده استعانت نموده بود و بوقف قبول رسید و نیز شایسته آرزوی آن
که در کامل یاد کشمیر با بود و بجز و تیراه که از ولایت سر و سیرت جاگیر داشته باشد خطه
قریب فرموده ملتس و باجابت مقرون نشد و صوبه مانده جاگیر کردیم نیز فرزان قندار را
در گاه طلبیده حراست آن و یار که از قدیم داخل ممالک محروسه است بکاران باری نفوس با
که مبادا خون و توران آن حدود را از منسوبات ایران آید شنیده قصد با و نیز خط عظیم در
که

والا نهیت
سوائی

نیز

قهرمان توانست و این معجزه که بقوت قدس پدیدار شد و در علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و در وحدت
 ارادی منطبق ساخته و نظام و التیام بخشد و گاه در سطوت جلال مستند آرا مان صورت که اساطین
 سلاطین اندر اسناد داده بودند قهری از نظام کارگاه طاهر بی را را ریش داد و جهان جهان نیاید
 بر روان قافله سالاران را شایسته مقصود که ساکنان مراحل معنی و ساکنان مشاعر صورت را از
 منولات و سیاهان اختلاف بدار الملک آمد و اختلاف آورده محمود و المعافیه و مسعود و المعافیت
 نقاشیه اندام و عالم عالم مایهات علوی و نونقاسماوی قرین زور کار زنگار و الا برادر که
 مان حال را از سرورش قهر و آشوب حوادث نگار داشته مکی محبت علیا مصر و بران دارند که
 انام از تنق و مخلف در بباط امن و بسط عافیت داشته و در محوری خراب آید صورت میگو
 کرداد و در حکام و فورساط و شمول انبساط که زمان را سعادت بود و خاطر را بهجت و در برت آباد
 بنشاده و سطاول و حوضه صفوت و صفاد و دماج و قرب و اصطفی که کار نامه بکارستان یکبارگی بود
 و شرح شد و شام نورانی حلت و دلا و در و ارج روحا ببطت و ضیاء شقایق حدیق مباتی و
 ریاحین مضامین معانی آن شام فیض انبساط روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس شام
 ضمیر نصارت بی اندازد و در برت ریاض محبت و قربت قدیمی سر نیز گشت و اسامین خلوص و
 وفاق صمیمی حکام یافت ای این شخصه که در حقیقت ملاقات روحانی و مکالمه ربانی است
 بستر افروزی دل مشتاق و طرب پیر صمیم فیاض همان تواند بود و مجازت صورتی صفا طاهر بی

باقی کلمات
 و تفسیرات

استون

بارگاه جود اند

چنگ

روزه گان

روزه گان

روزه گان

روزه گان

روزه گان

روزه گان

روزه گان

روزه گان

روزه گان

روزه گان

روزه گان

روزه گان

روزه گان

روزه گان

خود گامی که مورد تقصیر است نسبت بان و الا و دومان شده بود و کلمات آن سرشته باو
غیرت شد چون پناه آورد و نقوش ندانست از ناصیه حال او ظهور داشت و در گذر آینه شد که اما
رفته بود و التماس نمودن شایع مرزا و فرزند آن محمد حکیم مرزا باین آستان دولت از محبت
آن نقاد و دو ما محمد و علامت چگونه و در و این متبای خاص با بجانب بخان تصور نموده اید و
بمقتضا محبت و یکاکی تفصیل فتوحات رقم بد بر جای نه اتحاد شده بود و از این تاریخ حسنیت
آن و الا را و شمرده و شوق شدیم و آنکه مصحوب مولانا حسن نگاشته ملک محبت بود که فرزند
غیر موجب بود و سایرها را بشی چند که نه و در نظر باشد نموده است دل نگرانی دارد که مباد اخباری
و این محبت نشسته باشد و در اعتذار آن تفصیلی رفته بود و قاصد بیشتر از فرود و در شمار راه
در آب فرو رفت و مضمون معلوم شد و خاطر حق کرین از ستیج این تاسف داشت و در ابط و ایت
قدیم با ضوابط محبت جدید بدان گونه انتظام و التماس نیافته است که اگر بالفرض خبری میسر و غبار
لال بر دامن مصداق می نشست فرزندان را باید در آن حقیقی باز گونه میباید خصوصاً با
الا و دومان اگر بادران مخاری نیز بمعنی بطور آید چه و درست سعادت مند فرزندی که رها جو
بدروجه محبت او باشد و در یکا بانی این سرشته نگار پی نماید همان جلال عمو و و و و
مواشیت بذریعہ الحیا کاروان قره بعد از غری قوا یافته و خاطر حق پسند مرتب و نقوش است
در رسم اسلام و این ارام از برای البغای ارکان دوستی و کجاستی عامه حقیقت نگینان
نامزد

عظیم و ولایت آن در لاسکو و ممالک محروسه واقع شود و سیرگی از او باش بدینست و گوشت
بدخان سر نوشتش بدو است مدعی آن شد که فرزند آن شاه رخ فرزند فریدار آن است
با او میوستند سر خد عارض فرستاده است و نمود و توفعه نمود و تمنا کرد و او را به دست او داشت
از آنجا که باس سخن ناکزیر است و الاست چون نخستین حرف صلح در میان آمد دل حیان منجوا که صورت
این سانج حیان معنی که اید که نمایان بزرگ کرده ای اید و باشد فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان
در لایر که فاصده نامه گذارش نمایند صورت بند و این چه بهتر و الا جای مقرر باید تا دارن
نرم نمختی آراسته شود و بی سانجی غیری تعاصد و مینی و دنیو می مطالب صورتی معنوی بیبا
منقح و طراز تحقیق روشن کرد و وضیان تسبیح مایون رسید که جمعی از کس طعیان بودن مارا
در حد و پنجاب است او بر سخن ساحتی که مخالف مینایی و دستبی باشد که گو میگردند حاشا او
در خلوت سرای دل باشد به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطراز تحریر و تحریر میبند و عمل زحل
رو و ما اگر آب هوای شکار این و ما خوش آمده بود جهان بخاطر سر که بصورتی از خلافت کرده
فرایم بازبان راز زبان بسته اید و آنکه تحریر یافته بود که به نسبت شاه رخ فرزند همان غبار و ط
ست موجب بل شد که در بواطن قدسیه فرمان رویان و لاسکو که مطالع انوار الهی و نظایر
صفوت و صفات غبار افکاه و مسر آن انطباع و استعدا نمی پذیرد و از سایر طبقات چگونه
و اگر کبر علی مخصوص که نشاء آن خور و یا و ادانی باشد چرا این غفو و صفی محو نکرد و او
بیشتر از

مجلس اول
در بیان فضیلت علم و تحصیل آن

مملکت
روز بروز
نیمه یکی در یاری
شور که واقعه است
بر روز رمضان
در یاری شور مملکت
علی عشق داند
مملکت روز
افروخت
ص ۱۸

توضیح و تفسیر

قوت منش عشر عسیر وانی و کافی است و اگر مرقوم بود که بعضی یوسفها با بدن احمد علی قلی نالین مرقوم
 و توضیح موصوت حقیقت بدو و گردن او جدا گردان را سمیع گفت رسیده باشد که بعد از حقیقت این
 امر تا که منش آمده نمک آبی و آگاه دلی بود اگر محفل قدسی رسید با اسرار صفا و غوامض موافقت از
 مردی تاتاری و معلوم و الا که هر مکتبی که از آنکه مکتوب ضمیر صواب بدیش باشد از مکتوب توفیق آورد
 هر گونه معادلتی که لازم نشد و دستی بخاطر جمعیت طراز رسد اطلاع نمایند که در آن سماعی مشکور و جامع بود
 الحمد لله که از غنای جلوس برادر زک فرمان رودانی با حال شده عاشره است از قرن ثانی و اول
 المتانف صبح اقبال و مبدأ و تمام چهار احوال است حکمی نیست قیاس این نیاورند و درگاه الهی است
 که اعراض خود منظور داشته همواره در اقامت و انتظام مهمانها کوشد و در میان برکت این
 سعادت بر قوم مملکت وسیع نهد و نشان که بر چندین فرمان روایان و الا شکوه انقسام یافته بود و در
 تصرف و احاطه اقتدار و آمد و طبعات انام که در جهان حلقه و قلاع حصینه محال شکلات تارک
 است بسیار استیجاب بر زمین اطاعت نیاورده راه مخالفت میسر و مقتضای درستی نیست راه اطاعت
 و ارادت مسلوک دارند و طوایف اناس را یکدیگر با وجود و تباين اوضاع و مخالف اطوار و ایل و طوایف
 پیدا دارند چون سخن دلا و زاری و تاج و درستی نیست و راستی گفتار حسن اعمال اینجا کشید تا که بر یکدیگر
 از نعم الهی نیایش و ستایش و از تقدیم رسانده نبرم کجایی اشادی نمود و میکرد و اندر برات ضمیر که
 از طبع پذیرا شد اوقات قدسی است مخفی و مخفی نماید که در غیول مکتوب الا بصوب ملک پنج اتفاق افتاد

قوت منش عشر عسیر

توضیح

توضیح

توضیح

نقصت و تفسیر

و سال معاد از آن اعراض نمود و سر کونه قطره و تر و دوا تمام نمود و در دوا وجه و در صحرای اوج خبک
و جدل کردند چون مکی مستحق بدید بر زانوی غمناکیا بود و مجاب نصرت و غیر و مندی زمین حال و خنده
مال آن کرده عقیدت منش گشت و از آنجا که این قدیم است که کار معامله شناسان کوتاه من ستاره کرد
حاکم آنجا را گشت شرکت اعدا چون در نهاد و امانت بود و بر نهار و عیسان آمده و لیاد و ملت
دید مای ملک و وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه و اما اگر حدین جنگ جدل کرده بود و بعد
اگر بخت شرف شد و از آن صده احوال و نقوش سعادت و از کفر به باران ملک را که جنگ عظیم است آمده
با و امانت و بودیم و نیز از غنایات صیر و امانت شد و اعدایان و وحوش است بهایم سه شریک
از خود و پیش بود و در حال حصه و او و بی و سر راه ساکن ساخته همواره معروض خوان راه و امان
مشه در آن سر مقتضای عدالت صورت تا است به دریافت الکری حلقه اطاعت و انقیاد و گوش بود
کشیدند که وی از آن قطع طریق که بخار تفاوت و انحراف و در داغ آنها پیچیده بود و با مال سلطان
که به عیب شدند و بسیار بحال سلطوت قهر انگیخته گشته بود و وقت زفتند نیز از کنون با طون
تحقیق شوند صلاح فلاح بلوچا بدید و او که پیوسته و خوف و در آن انحراف اطاعت مایه
بادیه عیایان ایران را راه سبک رفتند و بیچاره تمام نهادند و هم بدو و لبند نفس است و در کوه
دیدند که در سجنبل ضمیر محفی بود و خوشتر از آن و در مصیبت بود و طوره نداشت و از برکات نیک غنی مال که
رایات اقبال و پنجاب بود سلطان مظفر که خانی که با چهل هزار کس دم تخت میر و سعیدان نصرت
نموده اند

۴
بیمه
یعنی در دریا
و در صحرا

برادران محترم

و در صفت یافته بود کرد و در صفت از جلال مار محبت و یکاکی الیه پیوسته بر روی ست افراشته لطیف

طراوت بخشند ^{نصرت} ^{امید} ^{بزرگ} رابطه حلت و صفاد و واسطه محبت و ولایت

کلام مصافات بایم بیان موالات انعام کرد و در صفا و رفیقه کریمه و فحادی منقحه انقحه عالی مرتبت

معانی منقبت ایهت و سلطنت باده رفعت و شوکت و شکاه فارس مضار نهانت و ایت

مرتفعی مدارج بصفت و عدالت تفاوت و دو مان غر و علا عصاده خاندان مجید اعلا مطر ح

بوارق الهی محلی انوار شوارق اکامی شیدا ارکان شجاعت و حمت موسس بنیان رالت

و عصمت سند نشین محض غر و اقبال صدر رای بارگاه و جلال الفایر من مبادی

بجالی الهم المحض مباین الفوز بجلال النعم کوهر فزائی کلین و تمنیع عید انده خان الیه

برده از آینه امیند رنگ رشهت اور بزمیدان تور کار شمشیر اوجم اور اید ریائی و غا

روز هنک ل رالت ارکان محشده بالذوام و دو عالم دولت مسته بحسن الا

سندرج و مندج بود و نسبت و ایت محبت سالفه را نالیدی و رشید سالی صداقت صمیمی

متهیدی رفته بود و بطور عیویت مورث صفای خاطر و شمر انجلا ی باطن و ظاهر شد

بیانی کجستی و یکاکی اسحکام بد بریت و قوایم کنیادی و دوستی انتظام گرفت مرات

و خاطر ضیا کستر که از اشرفات عالم قدس و الهامات معال السن اطیاع میند برود

و تحجب ناکه از ابتدا و جلوس بر او رنگ جاما تا حال خیره عاشر است از قرن تا بیست

و تحجب ناکه از ابتدا و جلوس بر او رنگ جاما تا حال خیره عاشر است از قرن تا بیست

و در صفت یافته بود کرد و در صفت از جلال مار محبت و یکاکی الیه پیوسته بر روی ست افراشته لطیف
طراوت بخشند
کلام مصافات بایم بیان موالات انعام کرد و در صفا و رفیقه کریمه و فحادی منقحه انقحه عالی مرتبت
معانی منقبت ایهت و سلطنت باده رفعت و شوکت و شکاه فارس مضار نهانت و ایت
مرتفعی مدارج بصفت و عدالت تفاوت و دو مان غر و علا عصاده خاندان مجید اعلا مطر ح
بوارق الهی محلی انوار شوارق اکامی شیدا ارکان شجاعت و حمت موسس بنیان رالت
و عصمت سند نشین محض غر و اقبال صدر رای بارگاه و جلال الفایر من مبادی
بجالی الهم المحض مباین الفوز بجلال النعم کوهر فزائی کلین و تمنیع عید انده خان الیه
برده از آینه امیند رنگ رشهت اور بزمیدان تور کار شمشیر اوجم اور اید ریائی و غا
روز هنک ل رالت ارکان محشده بالذوام و دو عالم دولت مسته بحسن الا
سندرج و مندج بود و نسبت و ایت محبت سالفه را نالیدی و رشید سالی صداقت صمیمی
متهیدی رفته بود و بطور عیویت مورث صفای خاطر و شمر انجلا ی باطن و ظاهر شد
بیانی کجستی و یکاکی اسحکام بد بریت و قوایم کنیادی و دوستی انتظام گرفت مرات
و خاطر ضیا کستر که از اشرفات عالم قدس و الهامات معال السن اطیاع میند برود
و تحجب ناکه از ابتدا و جلوس بر او رنگ جاما تا حال خیره عاشر است از قرن تا بیست

و چندین هزار سپاهی یافته در سلک ملایمان غلبه یافت و دارند چون تعداد جمعی ابرو
 در استان دارند است برای انبساط خاطر آن عظمی و سکا هیر بهمن قد رستند نموده و نامه
 اعلان میکار و چون مولا محسنی ملازمیت استعدا یافت و در آن نزدیکی کار بردار
 از شمال سلطنت اشارت شد که نزد وی شایسته را رخصت از رانی دارند و درین احوال
 چندین واکون تخت در عهده نشستن کشمیر آغاز قفله فساد نموده با دولت خداداد دم محاسن
 و منار تخت زدند و ملک اقبال با جمعی از متوابعان ساطعت بر شکر برآمده بر ظاهر قدرت
 ایو دی چشم عبرت بین گشوده بود که آن شورش مسجون با وجود طغیان باران بطریق العیاض
 متوجه شدیم پیشتر از آنکه غاریان نصرتمند قطع کرده نموده بان ملک را نیند بعضی سعادت
 حقیقت مند که بحسب ضرورت در آن طوفان بی تمیزی افتاده بودند تا بوقت یافته سر کرده
 آورده و چون ملک اقبال نزدیک شده بود و میدان باستان بخوان عجب افتاد و بر آن
 که من فیض بخش استلذا و صوری و مضمونی نمود و ستاد ان المچی در تعویق باید چون ارات
 مایون مراجعت نمود و در آن مای راه خبر واقعه مولا حسینی رسید که با تیلای املاهی و کرد
 حوجب خرد یافت شد و باران بعضی تخمان محبت افزای سبلانته الا و لیا و العظام خلاصه
 بلکه ام خواجگه شرف که از قدمان این دو دمان والا است گفته فرستاده شد تا همه حقیقت
 نشود و ضمیر انور گرداند و می بین رود ابط عمود و موافق که بوسایل رسل و سایل تنصیف
 ظاهر

۲
 طومار

مساعدت مومنین و معاضدت تائید سعادتی در خاطر حق بر بست جان جلوه مائش داده
 مقصود از سلطنت و فرمانروایی و اہمیت کثرت استی بقدم مراسم شہانی و اقدام بر لوازم
 نہ جمع مال و مصالح کردن و در حفظ طاعتی و مستلزمات جسمانی فرو رفتن اندک اطلاق سکون و
 سکون طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست و دشمن و خویش و بیگانہ تعمیر مدارات
 و موااسات و معاہدت و مہانات امری دیگر بود و ہموارہ خاطرہ ترفہ احوال و اسودیک
 اوضاع عموم خلایق و جمہور اہل مہر و دست و عنان توجہ باطن باطن مقصد بلند و مطلب
 بعد طوف حق حل و علی شاد است و کفی بالہ شہید کہ تسخیر و فتح ممالک ہندوستان کہ مساکین
 ربع مسکون و سیاحان کوفہ و ہامون سواد اعظم و چار و اہل عالم شخص کردہ اند و از سرہ طر
 بدریای شور اتصال و از دہمقتضای مومن ہوا مہودہ ست بل پیشی نخواہد علمای عارفان رعایت
 مہو با و حمایت مفلومان امری دیگر مخطوط گشتہ و از نیست کرد و بی ہمت ہامون ہجر جا کہ اورم
 دولت و اقبال بعزم استتصال پیش آمد و عنان عزیمت مبارک ہجر با مصروف داشت
 نتج و نصرت بطریق استتجال رونمود و ہر کہ شہ قومیہ و شجیہ مرضیہ ما سائر عباد اللہ
 باشد بان سلطنت و سگاہ کہ از عمدہ تائید با فکان در گاہ کہ بار الہی است علی الخصوص
 و معہد روابط اشخاص جانین و ضوابط محبت میانین تحقیق و ممکن و قرات قر
 یا تقویٰ نسبت لاحقہ شدہ با و بر شہندان حق شناس مظهر است یکی ازین روای
 ایستہ

این کتاب در دست
 حضرت مولانا
 ابوالحسن علی
 دہلوی
 در کتابخانه
 دارالعلوم
 دیوبند
 موجود است

این کتاب در دست
 حضرت مولانا
 ابوالحسن علی
 دہلوی
 در کتابخانه
 دارالعلوم
 دیوبند
 موجود است

روشن و از آنجمله اقبال انسان تبار است بدینجا که معین مایم و نامی از تعاضدیت این
 جمع شود با امر دیگر متوجه شویم حال که سلطان روم محمود و موافقت خود را با کان کمین اگاشته
 نظر بر ضعف صورتی عراق کرده بدفعات افواج و ستاده را قطع نظر از اگر شایسته نیست و حجت
 اخراج و زریده از محض تناسل ندان نبوت خود متوجه شده معاونت فرمایم سها که تعارف است
 مسطور است علی مخصوص در مینوقت که مجموع شود که فرمانروایان علی علی سلطان محمدان و علی
 با تحف و دیار با اتها س ملک مدور و آنه کرده از بر محبت علی نهیت ما و اولاد است که غنائ
 بصوب عراق و خراسان معطف شود و بنحاطر چنانچه که چون را بط محبت و نسبت قدرت
 بان سلطنت و سگاه ارقیم الام است و به تجدید و قوت دادن مکتوب محبت السوب مصحح است
 و تقابیت پناه میر ترش صواب و داد و قواعد اتحاد و احکام گرفته است در آن زمان که در خراسان
 مجسم بود اقبال و نصرت خدام و جلال کرد و سلطنت پناه نیز از ولایت خود متوجه شده با خود
 تفریق از رانی دارند اما آن سرزمین مجمع امیرین غر و علا و مطلع السعدین محمد و بهار کرد و
 بی طست قاصد بنام اسام محبت و یکا کی مسکرم خست بعضی بخان و لا ویر و اسرار حقیقت امیر
 مخزن و مکنون خاطر است و شرح خدا شد و حق برستی که بقدر استعداد و بافاصت مباحث
 در یافته است مذکور مجلس الس ساز و در تقاضای حقائق الهی و لغت و فایق اکا بهی که بر جابر
 آن اهیت و سگاه بر توانداخته باشد نیز استماع نماید خلاصه زندگانی و زریده کار و صحت انبیا کالبه

امری دیگر مخطوب میگردد و مامول از مراسم موت و مراتب آن عظمت و سکا بر آنست که از رلات ^{نیز}
 اقدام او اعراض نمایند ^{بوسه} حجتی شبانی محبت و استحکام قواعد موت افادت و حکمت پناه زنده
 مقربان موافق عده محبان کارگاه حکیم همام که مخلص است کفایت و مرید درست کردار است
 از ابتدا امانت ملازم ساد قرب بود و دوری او را هیچ وجه تجویز نگردیم ^{ستاد} رسم سالت و
 چون در ملازمت ما و در آن نسبت تحقیق است که دعوات را بمواسطه دیگر می موقوف عرض
 اگر در مجلس نفسه ایشان هم چنین اسلوب می باشد ^{بوسه} با لویا فیما بین مکالمه بی واسطه خواهد بود و بحمد
 واقعه غفران پناه رضوان و سکا سکند خان انار پس در گمانه سادات ما لقیات نصاب ^{صد}
 صدر جهان را که از اعظم سادات کیا را حلقه نهایی این دیار است مقرر کرده بودیم بواسطه ^{موصی}
 در خیر تراخی افتاد و در غیور با فاقیت حکمت پناه ^{نزد} را به رافستادیم ^{نخف} آن موجزی را
 و با اینجول عمده خواص محمد علی موجب تفصیل عمده ارسال نمودیم باید که مقتضای عرایض ^{و تحفه}
 و کجاو عمل فرموده همواره از طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسکوک باشد و در غایت
 طلب داشتن و دست دادن کتورتان بری بر و از وادن حسب عسقباز طارذی مال شوق ^{فستادن}
 از تعارض و استهزاء استهزام شام محمندی و داد نمود و اگر چه وجه این مشتبی نزد ما که در نظر اولی ^{عیش}
 و لهو میاید لیکن در نظر ثانوی خرج بازی باید از نسبت شوقی مناسب و قی ارباب و جدید
 و موجب جبهه اوشو و ذکر نه حضرت واجب علی بر سایر ضار را گاه است ^{مناجات} تعالی صور
 فیتیر

رتاف
 منور و ستادن
 تها دو و تجا
 منور با یکدیگر بدید
 و بتول کنند

الهی بود از سرجام ^{میدان} این ملک فراغ کلی دست داد و نکته و محال که از زمان طلوع نیر اسلام ^{نصب} الهی
 هوا و خیل سلاطین کشورشای و لمعات سیوف جوافین و زمان ردای سرامون آن کرده بود
 ساکن و موطن اهل ایمان شد و کنایس معاد اهل کفر و عدلان ^{مستحقان} مساعد طاعت و شاعر عبادت
 الهی که داند المنة ^{مستحقان} لکمه ^{مستحقان} معاد و تقدس انجما که دل ^{مستحقان} میخواست استقام و الیام یافت و حسب ^{مستحقان} عا ساما
 و سرجام پذیرفت جمیع سرداران و سرکران جنود و منود و غیرهم حلقه اطاعت بکوش ^{مستحقان} اعتقاد
 داخل عمارت نصرت ما شد و طوایف نام را با هم ارتباط و انضباط نام دست داد و مانیر
 با حسن کما احسن الله الیک ^{مستحقان} مکی توجه به تمهید قواعد رفت و تاسیس مبنای نصفت و اشاعت
 عاطفت مبدول داشته حدائق آمانی و امال ایشان را از ریشات کومت و احسان و طرات ^{مستحقان}
 مبرات فضل و اعیان مازده و سرسبزیداریم و پیش نهاد خاطر فیاض آن بوده است که چون این
 مهتاب فراغ کلی حاصل شود و بیدار غایت الهی ^{مستحقان} دایت لم یزلی که کفار و کف که در خبره در بارش آورده
 سرشورش انگیزی را آورده دست ^{مستحقان} بعد بر زاری آن ^{مستحقان} حرمین از نصفت زاده الله سر فادر کرده جمعی
 منبوه شده تنگ راه زاریان و ما جوان شده خود و توفیق ایزدی ^{مستحقان} متوجه شده آن راه را از خس و
 خاشاک پاک سازد و لیکن چون شنیده شد که بعضی از امرای عراق نسبت ^{مستحقان} کو خود و مقام
 بی اخلاصی شده از عرو و توفیق حسن عقیدت که باعث ارتقا ^{مستحقان} این عمارت علیه بود و غفلت نمود
 بی اندامها که در خدمت شناس میگذشت که یکی از فرزندان ^{مستحقان} کاهرا ^{مستحقان} مادر که ^{مستحقان} بفرقه سعادت از اصفیه حال
 بی ادبی

این کلام از سرجام
 الهی است

از سر

قطره

کامکار

و لعل کوه برین سلک گذارش پذیرفته همه سخن افتاد و پیش پایش گشته و دیده آسمان میبوید
که گنجینه از خداوند است و این همه هوشمندی پوشیده خواهد بود که این میانند و رگه بی تا
درین سی سال که از نیر خورشید آسمان به تخت کامرانی رسیده همیشه پیش دید و دانش و پیش آن
دانسته که این همه جاهگیری و فرمانروایی و تیغ گذاری و کشور کشائی برای بجا آوردن کبر و
شبانیت و سر کردن کار و بار با سنان که داورون کنجهای از زر و سیم و آراستن تخت
و دیهیم و پاکل دادن و در آستانها نایب ^{آوردن} و در فرودن و در میان آرزوهای ماست
چنانچه همه بادوست و دشمن خویش و بیگانه خرسکی و گنجایی چیزی دیگر نموده همواره در سود
جهان از خور و بزرگ مهر با مردم روزگار از نزدیک و دور کوشش مینمود و خدا آگاه است
که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان خسرو خاشاک رفتن این بوشنا که از سه پهلوی در
شور میوسته است از سر خود و خواهی و خود کامی نبود بل پیش نهاد آرزوی خور وارش
خاکساران و گذارش ستمکاران نشده و اینست که هر سوره او را و کارهای و شوار با اسبا
گشایش یافته و چهره آرزوی از رده امید بخوبی مالیش پذیرفته هرگاه که شیشه فرخته با
با و دیگرند با ای خدا چنین باشد این والا و و دان که از بزرگان بار با صکان و رگه خداوند
اند و با این معنی میبوید و دستی قدیمی و خویشی و نزدیکی در میان بود بر هوشمندان خور وین
میوید است که یکی از اینها در یکا یکی و یکدیگر بسند است هرگاه که این همه بجا شده باشد پس

استیلاجات انسانی و موافقت اجسام ^{باعتبار} به اینست که کیفی در میان دو برگیرنده خداوند نظر کرده بارگاه
 که با تحقق شود و هر اینکه معنی باعث قبول فیض و عموم فضل خواهد بود و در آن زمان که نسبت المعنی این ارز
 بوضع آید چون نسبت منظور آن معنی سرور اگر دایمی در تحصیل رضای حق تعالی است نه استحصال تسلط ^{غالب}
 بر او و انانیت را سرور خاطر حق جو است امید که مطلب مقصود این نیز آن باشد که در نزدیکی که حق
 و حق طلبی نیست باشد آن دیکری است رضای خاطر او را از موانع و در مقام کمال معنی بوده از صلاح او
 کند و در الحال که نسبت یکسانی و اتفاق بر عالمی ظاهر و آشکارا شده است و در باره او و کوکب عالم ^{مستند}
 و فراسان آنچه صلاح دید ما و شما خواهد بود و از کمین بطون عالم ظهور خواهد داد و معذرتی کرد یا فضیله فرد
 شایع میرا رقم زده قلم محبت نگاشته بود و بسجین خاطر انصاف این افتادگی که متاثر از او ^{مستند}
 خود را سلیما از ره که ز کم فطرتی و بدصاحتی نیست از چندین امور بالایی که دید که سرگرم از آنها ^{مستند}
 مستدعی آن بود که کار او با من حد رسیده اولاً بواسطه انوعای بعضی کوتاهی بنیان از نو از ماطاعت
 و مراسم عبودیت بایستار سائل نموده تا با اعطیت و سگاه که قطع نظر از نمودن و قوت و قوت ^{مستند}
 که میان ما و آن رفعت و سگاه واقع است از روی حالت و نسبت طرف نسبت می تواند شد لی
 پیش از آنکه ناچار بود که از خود و چندین حقوق و معنی و معنوی بر ذمه او داشت اینچنانکه مودت
 که نسبت با او واقع شد از قسم التقاربانی و الهام برید او و حال چون از او غفلت بیدار و از معنی
 متاثر شده و انحاء اعتصام مودت و لوثی عاطفت مانده و غیر از آنکه بقدرت و مطلقاً غیر امتیاز چشم
 رجوع حکم بر این استوار

در بیان انوار و شایسته
 غایت است

در پیشگاه

اکنون چون لاله زار دوستی تبار کی خورم و میسر شده و من پیش بران شد که اندکی از سر گذشت
 پیشین بگاشته خامه را رسا زد و پوشیده ماند که هر چه از کتاب است بر صاحت ضمیر کا ان
 نافه بشه و تظرف و اثار از باب کشف و تحقیق اعتماد یافته و بالجملة بالعاق اهل
 نخل مقرر شده است که عمده در موجبات شرف مرتبت و رفعت منزلت نوعی که می باشد
 که مثال امثالش متوقع و قیاسا بعضی علی بعضی من خلفه از من است که هر شب چراغ
 است که ستاره آلوده می باود و البته است و دریافت کارگاه آفرینش با و باغبیسته باغی
 عقل و اصحاب عقل نور است این کوثر شایب را با و شایان بزرگ نش و نهشتان و الا و بدانش
 از همه روشن تر دارند و دانشوری با حجابان بخت بلند و بخت یاران و دانش پسندار همه است
 برگاه که در کارخانه آفرینش بر کس او را خوراصیاح استعداد دانش میداده باشد بر این
 طایفه علیه غریب فهم و دو کاموصوف خواهد بود اکنون دانش پناه و پیش و سکا ه مولانا مراد
 که سرآمد دانشمندان نامدار و یگانه است و او را روزگار و زار کار بر علامی دین اعظم اصحاب
 یقین است هر چند با و شایان و دانش را از انهم نشین باین نوع مردم میباید آما بد است جمله
 خرد و در بین و دانش خدا آفرین آن عظمت و سکا خواهد رسید فهم افادت پناه مدکور با و
 خواهد رسید و چون بر قطرت صاحب این در کمال از مردم است که این با قوت بی بجا فیروزه خام
 که را با عقل کند اند و همواره در سالک معاد و معاش و استعانت و شهادت و از و طالع حصو
 ای ارضی و عقل را کند بازگشت بخداوند کانی مدد مدد فیضان

هر چه در این کتاب است
 هر چه در این کتاب است
 هر چه در این کتاب است
 هر چه در این کتاب است

صوری احسان آسمانی این سوختن آتش فوجی بیدار جلای بی پیش نیست و بر مجرایال و بر طایفه تغافل
 حق اندیش نه امید که همواره مارسان شریف صحایف محبت و جلیل رسایل بود و سحر کمال
 اخلاص و تاسیس سانی اختصاص نمایند بر حرف اختصاص تمام کرده شد و السلام و الکلام
 استقامت کلمه ستم بهار سیکلی و لیکلی و سطلدع کارنامه کارستان و دیرینی و فراری که
 آراسته خلیله بوستان سراسنای و لکشته نقش نگار خانه دل افروزی و دلگشای
 دودما حجت خاندان کوهر افروزی افروزنگ برده کساجره دانش و فنیک صدر نشین کوهر
 شهر یاری جایک خرام بیکاه شهرداری سبیلار شهر و کاه دلاوری و دلیری شهسوار حلال
 شیر خرمی و شیر خدو کا مکار کشور و او کستر نوامین نامدار جهان دانش پروری فرزند
 جلال خانی و فرزند چیرگیانی بود و فرزندین سکامی که کوس نوروزی آوازه جهان افروز
 در کینه ملکون بلند ساخته و نیز اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جانتاب که سلطان جابانش
 ایام قهرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام ست سایه ورمی و فرزند کی تر بارک خبر و کل از حد
 و باو بهاری روح نباتی و در کالبه نور ان شهرستان آب گل و مید و باروری پای
 لکه بهار را کرد راه شکت و شود و ده پیرایه خوشی و غرمی و سر مایه دلگشای و
 شادمانی بنیاد دوستی از سر نو بلند می گرفت و آیین کیلانی تازه و ارجمندی یافت
 نحمدا دلاوری دوستی و خوشی و لیکانی و نیک اندیشی که بخارمه غیرن شماره نگارش یافته بود

این کتاب در شهر تبریز
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۲۰
 در روز ۱۵
 در شهر تبریز
 در کتابخانه
 در روز ۱۵
 در شهر تبریز

الوهمیت و کامی نسبت دعوی نبوت با عجبان نموده خود را در اب و موج حیر غبار سوا
 حاضر عالم شدند و خاک ندلت و در خجالت بر فرق رفر کار خود انداخته مدار السوار سقا
 فی الواقع حشمت سعادتن خواب که با می الهی را با خوس و خاتاک امکان چه نسبت در سر برده
 نبوت با می بند اعمال موافق را چه مناسب با عت تعجب میشود که در مجلس را با بابت
 از اسد ایامکان الهی این مثال انمقدار بسیل احتمال هم هر کدزد و سفیدان بی ضرر و کور ابر
 چه اجازت انثال انمقدار باشد حق تعالی است که چون بکمی میت تحصیل رضا الهی است از حقا
 نیکو را باب اتفاق عباری در مشرب غلب خاطر راه نمیدانست چه هر که حضرت واجب و
 از دست تهنه کوه وستان کم بین خلاص شده باشد حضرت انبیا از سر نشین و آیدین
 نجات نیافته باشند سائر بندهای خدا را از ان چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه باشد احمد الله
 که همیشه پیش دیده دانش و پیش فرموده خدا و پیغمبر و بوده و در ذوق و فی نخت مایون کوا
 حال بس است الله تعالی کلمان را در مصیبات خود در نسخ دم و ثابت قدم دارد چون بکمی
 سلاطین عدالت انتم است که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده و نوعی سلوک با
 که خلق را از اسباب ارباب شرارت و امن بوده و در لوازم عبادات الهی بر سر معاش خود
 فارغ البال باشند بنابر محض از برای زعامت کافه رعایا و عامه را که بدایع و دایع
 اند درین سی سال در پاک کردن زمین منهد و سماجدان کوشش بجای آورده که جا می شود

بدایت که خبر یگانگی در میان نخواهد بود و این همه کیلی سرطیه ابادانی جهانیان و بیوز جهان
 واکه در دیر فرستادن تا مهاکراجی و عدم اظهار نواز م دوستی ایامی از موانع غریبه بود
 در برده گمان پوشیده و نهنگانند چه دل گرانی ایشان اردشمنان گیر و دار و از سر و سران
 چون برین خواهند داشت و تفکیدی چندین سخن سازان بیکای و عیبه کاران کج نهاد ^{بجود}
 چند رخ و میخبر عیب پسند بر غم نهر و دوشودار بد با غمی رسند باد شوند از بحر اعجاز
 که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت و دنیا ساخته بودند که روی ساده دلان میچکان راز و کردار
 کرده سخن ناشایسته بقدر آن میکس می شد اند خود چه کجایش ^{میتواند از غیب بگوید} استی داشته باشد چه دروغ معیودع
 کرده بی سر انجام بر مردی که اندک بر تو دریافت دارند بدایت آن و الا و و اما که برگزیده درگاه
 خداوندی و دوراندیشی و بار یک بینی ایشان بر همه روشن است چه کجایش داشته باشد که گوش
 موش برین سخن انداخته از نامه پیغام دوستی باز بستند و اگر چندین از رانده های درگاه و دانایان
 که راه از هندوستان از روزه دل زفته باشد و بره ساکوسی در آمده دروغ را راست و ناموده
 که راه سخن یابند و خواشتم زدم زدن می کنند و بر آن شوند که کردی بر دامن مصداقت نشیند و
 یگانگی نجاشاک بیکانگی انباشته شود و سر او را دوستی آن بود که ایامی و انا فرستاده سخن
 میسکافته و از ته کاراگاه میشدند و خدا نخواسته باشد اگر بوی ازین سخنان و دوزار کاوی
 روش دوستی آن بود که و انشور اسنجیده و رده از جگونی آن میسر رسیدند باری که شسته آهسته

خط مکتوب احمد رضا خان

بر ضعف حال والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده و در مجموع می شود که والی عراق علی محمد
بدفعات افواج فرستاده اند و مجموع می شود که والی عراق سلطان علی قلی محمدان او علی راجه
طلب ملک با نجات فرستاده اند بخاطر خیانت میرسد که غسان غرمت بصوب عراق و خراسان
منعطف سازیم و اعلام می دهیم و اعانت بر وجه تمام و حسن تمام برافزایم و در ول
چهارم میگذرد که چون آئین لیکانی و لیکانی با آن و لا دو و ما ساهاست که هست تجدید مراسم
محبت و لوازم قرابت و از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بهجوب سیادت نیاست
و سگاه میرفتیش استحکام یافته میخواهم که چون نزدیک خراسان رسیده شود آن و لا
نیز از انجا راه دوستی آمده در آن سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شادمان سازند و گفت
و شنید و لا وزیر پد کسای چه لیکانی کردند و امید که سخنان خدا والی و زارای میبهار
که در دل ما جا گرفته یکبیک گفته شود و از آنچه اردو بر مینی و خدا پرستی در دل آن و لا دو و ما
پرتواند اخته باشد شنیده آید خوشا و فرخنده جای که یچنین دور گردید خدا فرامی آید
زار بکشاید و سخنان و لا وزیر با هم بگویند چون پیش وید سرور کردی خدا خوشش بر
آوردن نام و سرور نمودن بر بندای و دیگر نیست دل چنان میخواهد و امید که ایشان
همین سخنان است باشند که در هر یکی خدا شناسی و خدا اندیشی بیشتر باشد آن دیگری
سیر و فی و لجوی او خواهد و در یکدی و دیگر و فی فرد که داشت ننماید و الحال که نسبت لیکانی و

خصوصاً در وقت صحبت با خوانندگی ل سیاه و سیاه کاران تیره اندرون که از برای خوانندگی و در
و خودی و خود پرستی ختم بر کاغذ و خندان و دوران آسمانی و نامه جاودا که در ستاده و رسانیده به
دوست از شایسته که دانیده بزرگ که دانسته و محلات مخصوص را تا و دیلات و تسوالات نموده و خواه
که در فرمانروایی و کارگذاری شیر باد است و ازین رگد و انش حق کرین همواره و در تحصیل
الهی میباشد چون اختلاف بسیار در سبب سمع میرسد و مطالب علمی و علمی طلب دلائل و برهان
همواره استکشاف و انقضای و تفتیح مقاصد محمد بن دستا عقاید سلف و ماخذ و افاضل
خلف و تخصیص و خلاف و تصحیح مواقع اختلاف و منش و اختلافی که درین مکرر ارسال میان علما
است متنازع فیه و وجایچه کتب مبداء و مبسوط و معاصیل آن مشتمل است مینماید و رسا دی
مکتوبی تمغنی باعث بی رواجی و کساد و بارز نادانان که از تلبیس فریاد و لباس ارباب دانش
درآمده اعتبار تمام میدارده بودند و میشود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش و اعتبار که
انها که بواسطه نفسی طایفه اولی و در راه قبول بودند میکرد و و این نادانان و نادانان موجب قبیح
و سورت خود بر شده از طریق کتب بعضی مقدما نالایق را شایسته داده موجب فرید اعوا
جدیدین ارامه میکا که در اقصای ممالک شرقیه هندوستان تعین بودند موجب قبیح
و کم فطرتی اراده یعنی جوهر و مانع ایتان را فاسد و او مدتی از در خانه دور بوده دست او بر
برای نیامدن در خانه و باغی شدن میخورند و جانی این بی سعادنا کامی نسبت

و نقابت نصاب صد جهان را که از اعظم سیادت کتاب و اهل تعلیمی این دیار است مقرر
بودیم بواسطه بعضی امور و خیر تراخی افتاد و در نیول از طاقت حکمت پناه نشاء الله
و آن موجری از سوغات تحویل عمده الحواصی خواجه محمد علی بوجتفای صیل علمیه ارسال نمودیم و بآن
بمقتضای احتیاج بود و نهاد و عمل نموده همواره از طرفین ارسال رسل و احاطت سلوک باشد و دیگر از رسل
گرفتاری بر و آرد آمدن حبیب غفقا طایر ذی بال شوق و حبش آمد و کله از خواش کل
سگفت اگر چه بچ نمودن بازی پیش ننماید اما در معنی یاد از مواجید ارباب ذوق مستغنی
صوری با مثال این شستی بر نهد چون دیده حوز دین یار میگرد و خورده بر چهره را از نیت
و بر همین بال و چشم امید باز نه امید که همواره همین آیین بنامه و پیغام خوشدل
و شاد کام ساخته باشند

دشوار چندین راهی در این راه و سرکشان نامی در دست آمد و یکی سرکام آن بود که
که بالستی شد چنانچه چنانچه می نمود آن بدگش خالقاه خداوندش کردید و بجای ناقوس باک نماند
و همه کارهای اینجا خباچه دل میخواست میخواست و از روی خویش سرکام بدرفت و همه سردار
و که دشمنان کمیندگی بر میان بسته اند و کوشواره فرمان برداری و کوش فرود می کشید و
بلکه فروری اندر آمدند اینهمه مردم که ناگهان را با هم می پیوست دست و آمانی سر نیار بر زمین
خاکساری و مارک اسید و آرد درگاه خداوند کاری نهاده بوستان از روی مردم را خبر
و از و دشمن سر سبز و شاد و با خیمه پیش نهاد خاطر آن بود که چون این کار و بار سامان
و سرکام باید شورید و بختان فرک که در دریای شور و آمده سر شور آگیزی بر آورده اند
و سنگ راه دریا نور و آن مفت کشور شده اند و سواران حرمین سر نفین از راسیا
به میرساند و دورش نموده آن راه را ازین حسن خاشاک پاک سازیم لیکن شسته
که او باش و لباس از جاده عقیدت و اخلاص برون آمده بوالی خودی او میا کرده اند و بجا
حق خوبی میرسد که یکی از فرزندان کامکار را بدان جانب تعیین فرمائیم که قطع نظر از آن
که از شاه راه منت محراب دارند و رعایت خاندان نبوت بر دست است باز دست
علی مخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و ما خاطر این را که جمع نشود و نصبت
بجای نمیکنم و الحال که سلطان روم محمود و پدرش کوار جو در لکان کمین انگاشته نظر

مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظام و محاربات قوی با سلاطین ممالک هند و سن
 و اساتین این فریر یوم که مساحتان جد اول آسمانی چار دانگ هفت اعلیم گفته اند اتفاق افتاده بود
 در مدت مدید این سواد اعظم با همه وسعت و فصاحت و میان چندین رایان خودارای و فرمانروا
 سبب آری انصاف یافته بود و همواره بر سر قرد و تجربه بوده باعث تفرقه خواطر خلق اندیش بدیده بود
 توفیق آسمانی به سخی اولیای دولت فاسره درآمد اگر گویند کوه تا اقصای دریای
 از همه طرف جمع سر کشان و کردن فرزان از فرمانروایان زبردست و راجهای را یان بد
 و افغانان کوه نشین کوتاهین و بلوچان بادیه پیماده کزین و سایر قلع و قمع و زمینداران
 و استقلال در ظل اطاعت و انقیاد درآمدند و التیام صد و روایتلاف قلوب طبقات انام
 لیس مساعی سبذول شد و بمیان توفیق عینی آنچه در پیشگاه خیر حق کرین میتا بر وجه عام
 بر تو ظهور داد و اکنون صوبه نیجا بستقرامات مسنوره شد کسوف خاطر حق کرین حقیقت
 منابر بود یکی از راز داناان بساط عتس روانه شود و از تمام می چند سانج شد اعظم انخاستن
 عموم رعایا و کافه بر ایاسک فلات دیند کیشمیر از امدادی فیه تسلط او باش بود و با وجود عتس
 و انداد طرق و اطراف و ارتفاع جبال و در اکام اشجار و فور کوه و متعال که عمو سواک و کام می
 مصداق از انجا صعب بود با سباق عروه توفیقات الهی و استمداد از ارواح طینه حضرت
 ای معصومین سلام الله علیهم آئین شکوف حکم و عسا که عالی فرموده شد چند بار خارا
 جمع انام پاک

اتفاق مابین بر عالمیاطایر شریفه و بازه انداد و کوکان اهل خراسان موافق صلاح و دیدار خیمت
 و سکا به عمل خواهد آمد و یکدیگر آنچه از فرزندان شایر خیمت را نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن است
 از آنجا که خورد و سالیها و خود پسندها را و بود و با اینهمه که ماه سنی غنیمتینا بد داشت نزد او
 نداشت ایسی شده بود که سرکه ام از آنجا باین پایه میرساند چه از آن بی او بیند که در بندگی ماکر و چه
 از آن گستاخها که بآن والد و دودمان خود و سر خندان دوستی و خویشی که ما دارند چشم پوشیده شود و او را
 چه باین بود که بی او بانه پیش آمد چه از بد اندیشه ها که باید بر کلان بزرگوار خود نمود و سر چه باور رسید از
 خدا رسید و بی گمان شایسته اینهمه افتادگی بود اکنون چون شایر خیمت را از خواب بیدار
 بیدار شده و از سرگونی سستی مشایر گشته تا بخار رسیده است خبر مهربانی نمودن و ارکار را
 دود و آتش کردن چیزی در دل نمیکند و امیدارد و دوستی و خویشی آن والد و دمان نیز خیمت
 که از گستاخی او چشم پوشیده بجهت تشدید مهربانی محبت و اسحکام قواعد مودت افادت و حکمت
 پناه رفته و مهربان مودت و عده و محفل کارا که حکیم حاکم که مخلص راست گفتار و مردود
 است و از اجداد امارت ملازم با طرب بود و دوری او را هیچ وجه بخوریکرد و بودیم رسم
 فرستادیم چون در ملازمت ما و از آن نسبت متخفست مدعات بیواسطه دیگر می توقع
 میرساند که در مجلس نفس ایستیم مین اسلوب مرعی باشد که گویا کافیه مابین بیواسطه خواهد
 بحجت پیشش واقعه غمزان پناه رضوان دستگاه اسکند خان از امارت بدست سیادت

رسالت میبوی

صفت

قدما را بکسان خود بسیاریم و مرز این انجا که نشاء دولت روز افزون داشته باشند اما چرا
سوالف ایام نام داشته اعانت خدمت انجا نشین طبعین و طاهرین را مکتوم شوند و بصورت
در صورت افواج قاهره با این تسفق بود و سر کونه ادا دی که مرکوز طاعت آن قمره العین باشد با بجا
لیکن چون مرز این است با این خاندان قدسی بود بدلی ای که استفسار شود در ستاد آن
بمنصوره در نظر عوام گوناگون نیستیم ارباب ملت ازین اراده منحرف و متصرف درین
انارسم مرز او و سعادت نمود و سوبه طمان که بچندین مرتبه ایت ارض را بر دو جا و متصا
یافت و منظر همین مرز استمول عواطف و رابطه استنیده و الوده و پیکان خود را بر
غمت آمدن دار و بعد از آمدن او عا که فریاد نیست و قدما بوده سر کونه ادا و معاصد با
خواهد نمود چون درین سلطنت گیش مروت اتفاق متقدم بر اجل و صلاح اصلاح از حضرت علی
نیت حق طوین ماکه از مبادا کشف صحیح شعور این زمان سمواره خلاف مایست و اقوام را
منظور داشت طبعها انام را عباد الله دانسته و در نظام احوال عموم خلایق کوشش نموده همکار
این نیت علیا که مقتضا طلیت عظمی است مره بعد از خری مشاهده و ملحوظ داشته و درینو که
نیجا عجم که غر و جلال کشت مکر عازم حازم شده بود که انتهاض الویه عالیجانب او را
که ملک موزو نیت اتفاق افتد تا همه بلاد در تصرف اولیا دولت در آید و هم معا و نیت
نبوت بظرف و نحوه سمیت ظهور یابد درین اثنا توازن و توازی است نباه شوکت آبا عباد الله
بی بدلی بی بدلی

که از آن اوجیه بیرون دست باز داشته مکته چند بر مقاصد متعارفه ارباب انش و نش که موجب
حکمت عملی که انظام سلسله امکان باین منوط است در دیاجه اظهار بند که سر اینیه در مضورت
پروان که مروان مسالک دین و سیرت باین مناسبت یقین که اروای جداول ظهور پیش نهاد
مهمت قدسی اساس داشته بدین دست آور متفیض سعادت خاص میگردد و التمه لله
تقدس تعالی که مشایده صفوت تار که می که محسوس باد کار فرامرسل شده بود در اسطر
ایام مجاور و مناظر لیل و نهار استراحت بر این مظهر اکتین شده باد طرب انکیر شقایق و یا
در دماغ روزگار مجیده بود که این کلمه محبت و ولا محبت رسان شام محبت و کمالی گشت
نچه در توقف تسلیم تا میل خلعت و ذوق در قمر بدر کلک ظهور شده بود و نهایت در موقع خود جلوه
استحباب و ادنی الواقع روابط معنوی جهان اقتضا میکرد که اسیر همه در یک گشت لیکن ارضا و اد
فراش

سید محمد

جميع مل وکل دانسته بسی سرجه تا شتر خود را بکشتن همیشه بجا صلح کل در آورده همواره نصب العین ^{رویه} مطا
 دولت اوری خود باید داشت که این توانا را خلاقی مختلف المثار و متلون لا حوال و فیض گشوده
 برورش نماید پس بر ذمه است و لای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را ارد ^{حلاف}
 ندند که دادار جهان افزین این کرده عا را برای نظام شایسته و پاس بی جمهور عالم آورده است
 که نگارانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و می رانده در کار دنیا گذران و با پایدار است دید
 و دانسته خطا کنند و کار وین و مذمب که باقی و مستدام است چگونه مسا می باید چنان حال ^{بر روی} بر خطا
 از دوستی بیرون نیست یا حق بجانب اوست و انصورت خود و تر شدن انصاف مندر احر به ^{حقش} ^{تبعیت}
 که نه تواند بود و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطای رفته است منجابه پیمانی با دانست
 محل ترحم و شفقت نه بای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله و اهتمام باید زد که بماسن ان ^{اگر از خود قبول کردن}
 وسعت صورت و منی و صحت عمر و دولت برده کثاست و از تراج این سیمیه دولت انور ^{که با او می گزیند}
 که در هنگام کم فرستی و استیلائی قوت عقبنی و دوستان با شتابه و دشمنان با مال شوند و دشمنان
 دوست نمار را رومی که در قریب ماند و در پاس قول خود بر بند سبی باید نشست که ستون بنیاد ^{بنیاد}
 و بنا بر وانی است و محل و بر و بار را مصاحب می خود گردانند که اساس دولت باید ار و زمین آن
 منطوبست و بر خیزد و نیز مخفی ماند که از او چنان بود که یکی از مخصوصا حریم غرت را مصحوب
 با و کار سلطان فرموده شود و تا او ضلع ایر از قرار واقع فهمیده بعضی معسک سازد و درین ^{معه}

از این صفت که با او است

تراش چاک است منزل منزل میسر شد و در طایع احوار و طایع اشجار و طایع نمود و در تنصیع و موسم
 طرق و مسالک میگویند که در آنکه در صنعتی آن ولایت و کشای مفتوح شد عموم رعایای رومی نیز
 سعادت است سلطان خود و چون آن عسکر آباد که ممدوح نظر کیان حسن پسند است از غلبات مجدد
 ای خود و تیران کارین رسیده بجات سکه بجا آوردیم و ما که بوجدها تفتت میر کرده از راه ولا
 بکلی و دستور که است در نهایت صعوبت عبور نمود و عرصه کامل و غنیمت خیم که اقبال شد و بنیه
 افغانان سباع سیر و طایع سیر که در ولایت سواد بجز و شکش سنگ همدون توران بودند
 و نادید بلوچان و شین بهای طبعت ثواب حدیث که خار راه مسافر این امر نیستند نیز طریق استوار
 رومی نمود و اصل در توقف بجز است و واقعاً که حضرت شاه علیین مکان امارت بر پایه و عدم
 احوال ایران که قصاص سیحانی وقوع یافت درین آنکه الهی حجت تمام رسید معلوم شد که احتمال
 رومی که می نهاد در آئینه استماع انجیر طایران رومی باطنی آورده و در اطنج حقیقت طراز
 که درین وقت مختص رسید تا این آیین عروت و قنوت به درین کام چنان پیش بطور
 هر ملک و اما و مطلوب است به وقوع آید لیکن چون مهم فدا در میان بود و مرزایان انجا در
 رم مساوت و معاشرت آن ولاد و دوا عالی نگاش و تقاعد نمودند و در مواقع حوادث و
 کاره که محل است طایع عیار جوهر و فاق است قطعا امارت حتی و کما کی بطور آورده اند و میر
 فوج که موطن صاحبان از لغیم است توکل سالیست به مقدم میر سانی مخطو حواشی باطن بود که اولاً
 غیر مرزایان فدا
 خط کرده شده
 میر از سیر کرده

از ایستایش و
استوار

و مشید داراد

مهمواره از شمایل کجی شیار زدن سجاد تعالی آن لغاوه دو دمان اصطفا و ارتضا و خلاصه خاندان
اعتقاد و اعتدال از مکاره و مکاره آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بناید است عیب و عیب
ببریده بر
سودا و سودا
حفظ کرده شده پناه

ایزد جهان آفرین که در نگاه

عالم را بفرستد الهی مردم بدیرانور گردانید و این شکوفه بخت را بخواه داد و بی فرمان روانان
والا شکوه اسودگی که است فرمود و این آگاه دلان بیدار بخت آن تواند بود که شناسایی
بخششهای الهی شده بجهت نیایش در گاه و اوار بی شمال نمایند و بگردیدگی اندیشه و بجهت کی کرد و بجهت
کداری را ایاس نهند و سر آید کارهای شایسته که جراح قدردان افروخته باده آن دور بختی

و دوستی بجا آورند بابر خیمه است از آن لغاوه و دو مغزو علا و عصاده مجد و اعتدال است که نظیر
و غوغای آید که در باره خاندان مجیدین بیا رنند عقبه که بایست سلاطین زور کار و اوزن کشیدن
زبان سلسله بصادقت و کجی شده مهمواره بار سال رسل و رسائل بخت سیرا به بخت

میگردانند آن کوهر اکلیل اعلیم سعادت با وجود چنین روابط مشتبه از مطلق مرسلت
چهره آرا خوب کرداری شود و خصوصاً که بهشتی بجا کشمیر در حوزه تصرف او لیاد دولت قیام غاب

و آمد و قرب مسافت دست داده باره صفوت که محبت و یکتا دی کشاده از رهبر
سند و سنا که مجمع بخت اعلیم است هر چه خوشتر باشد بی حجابانه استند عاناید و مار استظهار
سنگ دانه جو یا بختندی را سیر سازد و در مقام عرصه لبه بخت شیرین در ایت

بانه بخت

والی تودان مکاتبات محبت طار که نگر داشت سابق و محمد محبت لاحق باشند بواسطت ایجاب و تشنه
محرک صلح و صلاح و موسس میا و داد و فاق کشت چون در جنگ آن با کسی که در صلح زند و ناموس که
شریعت غدا و قیاس عظم عقل بضایا باشند و با سنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد و عریب
مستور و وار و انصوب جناب تدارک احتیاج ایران و ایران را که بموجب طبعیان نام کرد و بشو و بشو و قرارداد
دولت اساس آن صفوت نرا و اکثرا صریح میسایا مامول آنکه خاطر هرگزین مارا متوجه هر کوه مطلق معصود
و انسته و طریقی است مراستار اسلوک داشته حقانی احوال دومی را ابلاغ نمایند و امر و که ایران زمین
و انامان کار دیده عاقبت من بسیار کم شده آن نقاده اصحاب که امر و دستفنام و التیام احوال جمهور
بلع باید نمود و در هر کاری مراتب خرم و مال اندیشی بکار باید برد و قبولات ارباب بغض و اکاذیب
آرمان منفه خاطر خود را تسویش نباید و در بار و انقاض نظر از دولت اقدام ملایم موردی و سکا
جدیدی شمه که خود خست ارباب اخلص را پیش آورد و اصحاب اتفاق را بنود هرگز رنگ زوای طلت باشد
و در قتل او می و بدفم بنیایا بی احتیاط نام تقدیم رساند و تسامانی که بجله سار و شتمان خود کام
از سیاط قرب و در شده خوبا به اصل پوشیده اند و بسا دشمن دوست ناک لباس حقیقت پوشیده
تخریب اساس دولت کوشیده اند و در مراقبه ضایر و سر آیرین مردم توجه موفوره مبدول باید داشت
و دولت مستعار این نشا و فانیه را معصیات الهی معاخذ و معاون گردانیده و طعنا خلاق را که
خراین نردی اند نظیر اتفاق منظور داشته در الیف ملوب کوشش فرموده و رحمت عامه الهی را مل

اقدس بافت که طواف ایام از خواص عوام و کاه برای سایر رعایا که در این بدایع حضرت میسر اند
حلت نماز و مرقه محال و تشریح ایال بوده در ادای مراسم عبادت و لوازم اطاعت و طاعت و طاعت
نمایند و بوجه من الوجوه دست بسط و تعدی نیای زور کار محال خلق الله خصوصاً غره قهره دراز
کرد و در خلائق بقدر مسوره بوسیله جمیل از بر می آید نعم و افره که بقایات الهی تقسیم آن مفوض است
محفوظ مستلزم باشد ساسا کائنات آن خیر البلاد و متوطنان آن خیر القعاع علی الخصوص از مره متبنا
خاصه آن موقف مقدس که محال در و جنود ملائک غایت مقصد و مقصود صدق است و شکی نیست
علی الاراک است مشمول مفوض عواطف ما با بآب و علی ندان یافته که هر سال یکی از طرار ماد رکاه خلق
بناه را که بر حد حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته با درار و انعامات از نفود و اجناس
بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشد چون در سده تسع و ثمانین و تسعم
بعضی بکمر امان قدم از حاده اطاعت بیرون نهاد و طریق نفی میموده بودند و باعث افتراق
خاطر عباد الله گشته بنا بر آن جمیع دفع و رفع قیام بعباده و تخلص محض از مکاریات است این بوجه
صوبه ممالک پنجاب کامل شده بود و تم باید الهی و توفیق بایستایی ماعا که بسیار و اقبال مستبنا
تا کامل سیر واقع شد و در روزی چند کامل مخیم سر اوقات احوال گشت احمد لک که را دین و تنبیه
مخالفا با حسن طریق کرده شد و هر کس در هر جا که بحسب باطن و قیاس سر خوشیان قصد کرد
بودیم عدم رفت مجدد و انحصار احرام و ائینه و مراسم جمیل عفو جرایم محمد حکیم میر انموده
برده

آباد و ولایت کشمیر جمعی از بنو تاجان ^{بنو تاجان} و طغیان ورزیدند و ماجریه با معدودی چند از ملزمان ^{سوار} ک
سعادت اعتصام در ^{چهار بن} کارگاه بودیم که این خبر رسید و با اشاره ^{آوردند} غلبی بطریق انظار بان ^{طرف} نای
روان شدیم منور رایت منصوره کشمیر در نیاید و بود که بحدادان نصرت غلبی که بقدرت وقت
این فرقه طاعنه شده بودند قابو یافته سرسرا به فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ملک بمیان
برکات قدوم عامه ^{بافتی} امن و امان گشت معاودت فرموده ^{خجسته} درار الملک لا موزر ذول اطلاق
و درین مقام حاکم سیوستان ^{بنیاد} و سه و نواهی ^{بنیاد} سند که سر راه ^{بنیاد} ایر است با سکه نصرت قرین رخت
بر کشکی در ^{بنیاد} کار نخوده و راه عراق ^{بنیاد} سد و دود فرستادن ^{بنیاد} الهی در توقف افتاد اکنون خاطر
از همه امور فارغ یافت و سیوستان و سه در سلک ممالک محروسه درآمد و مرز اهالی ملک ^{بنیاد} حاکم
باشا بوسی ^{بنیاد} استعانت و چون نقوش ^{بنیاد} مذمت گذشته و حروف ^{بنیاد} عیادت ^{بنیاد} آید از لوح ^{بنیاد} پیش
او ظاهر ^{بنیاد} و آن ملک ^{بنیاد} بجنب ^{بنیاد} گرفته را بار با و فرخت فرمودیم و راه عراق و خراسان ^{بنیاد} نیز و دیگر ^{بنیاد} امن
از سابق ^{بنیاد} بدیدار ^{بنیاد} آید ^{بنیاد} رایش را رخصت فرمودیم و سلاطین ^{بنیاد} اکرام ^{بنیاد} محصل ^{بنیاد} متحد ^{بنیاد} ضیاء ^{بنیاد} الحق ^{بنیاد} ملک ^{بنیاد} فرستادیم
که چندی از مقدمات محبت اسلوب کلمات ^{بنیاد} خبرت ^{بنیاد} اقتباس ^{بنیاد} زبان ^{بنیاد} او ^{بنیاد} نقول ^{بنیاد} نص ^{بنیاد} یافت که در ^{بنیاد} وحدت
خلوت ^{بنیاد} المانع ^{بنیاد} نماید و نیز ^{بنیاد} حقیقت ^{بنیاد} احوال ^{بنیاد} ایران ^{بنیاد} را از ^{بنیاد} در ^{بنیاد} واقع ^{بنیاد} نهید ^{بنیاد} معروض ^{بنیاد} دارد و ^{بنیاد} برخی ^{بنیاد} از ^{بنیاد} علما
این و با ^{بنیاد} تحویل ^{بنیاد} خواص ^{بنیاد} ابو ناصر ^{بنیاد} نموده شد ^{بنیاد} مر ^{بنیاد} جو ^{بنیاد} الک ^{بنیاد} این ^{بنیاد} دولت ^{بنیاد} خانه ^{بنیاد} را ^{بنیاد} خانه ^{بنیاد} خود ^{بنیاد} دانست ^{بنیاد} بر ^{بنیاد} خلاف
گذشته ^{بنیاد} سلوک ^{بنیاد} فرمایند ^{بنیاد} و ارسال ^{بنیاد} رسل ^{بنیاد} و رسائل ^{بنیاد} را که ^{بنیاد} ملاقات ^{بنیاد} روضا ^{بنیاد} و محاسن ^{بنیاد} مغفولیت ^{بنیاد} همواره

و تادیب

رسیده و از آن بار که عقبه بوسیله شرف شده به غیر از صلاح و تقوی و اتباع سرعیت محمدی صلی الله علیه
 و سلم امری دیگر معلوم خاطر مقدس نشده باید که آن شرره و فحیره و مسخه و مردود و رانیه
 و مشارایه را از دست ظلم و ستم اهل قذنه و فساد نجات بخشند و عجب از بعضی بافصلان
 که این افرامی صریح که مردم باید و صبیان تصدیق نمایند اصفا نموده و مقام از این نوع مردم
 میشوند باید که مثال این مردم را از آن اکنه شریفه برون آورده راه نهند و خاطر اف
 متوجه بتمام احوال آسوده مال خود دانست و در آن قلع قدس با و عیبه آشوبه
 نموده تا سکام ملاقات حقایق احوال و سوانح ایام را مینویست باشند که بر آینه با
 سراسر بی ضلالت ساراگاه
 فرید توجه عالی خواهد شد
 بادشاه حقیقی که مملکتش مصنون از صدر زوال است و سلطنتش نامون از طغنه اتها
 فضایی بدیع تازی زمین و آسمان گوشه است از اقطاع ادراع او و نایدای لایکان
 قطعه است از جهان اجتماع او و مدبری که استقامت عالم و نظام مبنی او و دستار عیون
 بادشاهان عدالت پیشه و یار مردمی عدل شهر را از آن نصف اندیشه منوط و مر
 ساخته مقدری که بر رابطه محبت و ضابطه مودت طغنه استلاف و انعام و دبدبه
 و سیاست و رفقا و کانیات و انواع کمونات انداخته و در و دنا محمد و مدینه و رواج جمع روح
 طبعه معاش را بنیاد و سل که ساکنان اصوب طرق و کمدان اصلح سبیل اند عموما و خصوصا
 بان کرده روزگاران نیکو راه برایتانند نیکو راه

با فوره
که از فوات
سرور است

طبعه
طبیعی است
که از انچه
مستور است

نویسنده
ریخته

نویسنده
نویسنده

کبکی گشته چنان مباحث آید که بدینین زمان سعادتمندی شاه محمد را برسم است
 فرستاده بود در حاجت فرید عاطفت ضمیر اسنان میوندند چون درینو لا و حوادث زده از حجاز
 در گاه مقدس آمدنوارش کرده روانه فرمودیم با جلال مکارم و خزانل عاطفت و دشمنان آن قده
 سلطنت گرداند و دیگر چنان بر سیکاه باطن آید بر تو سید که یکی از طرز و انان محفل مافون را با لایمی کری
 رخصت فرمایم نیمه صلیت دید آن دو وجه و دو با اجمال باشد بموقف اطلاع رساند و از آنجا که بروقت
 بر احوال مانیان سمع افزوده دیده و درست همواره جوابی سوانج اقالیم بوده از آن نسخه دانش افزا
 داستان میخوانم مدتیست که از خطا خنجر در میان غیبت آنچه اوضاع آن ناحیت معلوم شده است
 تبفصیل رفته رفته کلک اختصاص گرداند که فرمان فرمای کبک و کاکا و پیش دارد و در پیش است
 و معدلت بر روی بر وجه حالت و از دانا یان حکمت اند و تجربه کار و جنگ جو یا بعضی و فزون که
 امروز بر آن ولایت نرم افاقت کرم دارند چه کسانی و بر چه پیش دارند و در کاران ستر بر در
 و صفتهای غریب بخش کدام غازه است بر روی دارد و بجهت که برخی از سخنان دلا ویر را بر با
 که از آنش نماید بعد احوال بر ایمیم را نوشتیم و قیاسا که از بازار کان جهان نور است و باین عتبه
 اقبال باریست دارد و داده سیر خطا میکند زیاده چه نویسد و السلام

الحمد لله و کفی و السلام
 بر آنکه

محمد مصطفی المحمدي و علی عباده اللین اصطفی سماعی معشر الشرفا الحفای چون ممکن توفه خطا در شرف
 پان تر بنده دین پان قاصه بر کرده درک پان یابی فرا گرفته و او داده شده

و عالم صوری و منطوقی و معین و بدلیل و منبرین است که نشاء و صورتی و منطوقی و در برابر نشاء و صورتی
 اخروی چه قدر دارد و عهده روزگار و کمرای بی پروا و در کمال استیلا و فائده طاهره چه قدر مسامحه جمیل
 و دواعی خیریه با قدامت نیست و خلاصه عمارت زنده اوقات را در استحصال مقاصد صوری و حکم طریقی
 صرف میازند و در مستلزمات سرع الروا و مشتهات قریب الاشیغال حکومت منضم می کنند و در کمال
 ما را محض غنایت اربی و بدایت لم یزلی خود را بخیرین مشاغل و عوالتی و روابط و علاقی طاهر
 در و طلب و کرامت فرموده و ما را که ممالک چندین سلاطین عالی مقدار در حوزه نفوذ ما آورد
 بتقصای عقل در نظام و انقیاد این ممالک بر سر جمع رعایا و کاذب را بر اعرفه حال و مشرعی السال
 سعی باید نمود و توجه برین باید داشت که هر چه صالحی و شوق ماسوحتی سر همه مطالب و فائده
 همه را بر بست و چون اکثری نیای روزگار است بر راجعه عقلیه اند که هر طریقه ابا و اجداد و افکار
 و معارف شاید نماید بی آنکه اهل در و دلائل و بر این نماید آن کیش که در اهل آن نشاء و نما
 اختیار میکند و اعتراف تحقیق که علت غائی اسما و عقل است محروم نماید بنابر آن و اینها
 طبعیه با و اما این جمع او این صحبت داشته ارطیات نفسیه و مقاصد عالیه هر که است مستقیم
 میشود چون تبارین است و تعاریفات و ریاضت لایق اگر ارباب این طور که است مطالبه
 را با حسن عبارت خاطر نشاء کند سر و سازند و بسیمع مایون رسیده که کتب سماوی شل
 قوت و خصل و زبور و فرقان بران عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب حرمه یا غیر حرمه

علاقی و عوالتی
 مشغولیت و مشاغل
 اویختگی و کار و دنیا

علت مادی
 جانی و جسمانی
 علت غائی
 جانی و جسمانی
 علت غائی
 جانی و جسمانی

کمال را با دعایت فرمودیم شریک در لازم و در انهم شریعت عوامی جمیع باید و در ترفه
 احوال خلق اند نهایت جد و جهد بجای آورد و از انجام حاجت فرموده در اختلافه العالمه مستقر
 را با ب نظرات شد و بواسطه کعبیت و شهادت این طایفه با غیبه رسال مذکور از رسال حیرا
 بمرت حرمان دست داد امید که من بعد قضای اممقی نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و
 محمد دم ملک و حکم ملک جدا جدا سوای مبلغی که در طومار مرقوم شده بود که شرفای عظام و
 تقصبات کرام و بعضی مصارف شرفه فی مشارکت احدی بالسر و الکتمان رسانند باید که تقصیر
 آن مبلغ کفایتی که مشارالیه هم رسانند باشند بهر شرفه و تقصبات رسانیده و مستند که ملا
 نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از اشیاء غریبه بنفسه که در نظر او و مبلغ و فاکرده
 مبلغ معهود و اصراف آن کرده اقباع خواهند نمود و باین نوع و آن مبلغ واقع شده
 و دیگر کاران مباح علیه رسید که بعضی از اشیاء به نسبت فضائل باب کمالات اکتساب
 شیخ حسین الدین محمد شمسیه که مقتضای تقصیر و عداوت و صمیمی حید کرده در مقام
 و امانت متارایه شده بود و در آن اما مذکور ساخته بود که در بحال تمام نامی با مشوخ
 ساخته و رسانده بود و بعضی سخنان که موافق شریعت ظاهر و مطابق ملت از سر نو و مندرج بود
 مخفی نباشد که آن محض اقرار و بیان و عین کتب و طبعیا بوده و نعوذ بالله من القسور
 اصلا و قطعا از مشارالیه امر و حرفی که مخالف معقول و معقول بوده یا با سماع افسان
 از زبان ایشان

سید ملک
 نام کتاب که
 به اکر رانده
 محمد باشم و شاکر

عقیدت و اخلاص را سبزی نماید از آنکه در دوازدهم امر و ادب الهی سبزی و صفت که است
 برسات و طعنا باد و باران بود و پنج که کهن سالان ولایت یحیای کترین ازین قسم باران
 حد و دشان میدادند محض القای ربانی و الهام بود عزمت کثیر خاطر جهان کثیر افتاد و انصاف
 و نمودیم با وجود آنکه جمیع اولیا دولت را مرضی نموده و آنها که بر غایت اختصاص داشته
 رحمت سخن کردن در بارگاه اعلیٰ خاقان ماداشته بر تویی که سخن سرایان فراموش دان
 رسانند ملا می بود و او را باران را بعضی میسازند چون رنهای آن کا شکوفه جهان
 آرامی بود و مسامح قبول صفای سالی بدو توجه نمودیم و از بدایع تجلیه آنکه سخن رود و
 طوفان که ربات اقبال از او نمونست فرمود و در همان تاریخ کل بحث سرشته مردار و کارها
 قرابت فرزا و یوسف خان یعنی از او باش کثیر اتفاق نموده یعنی و ز زبده مایه فتنه و فساد
 شد و از غرایب عطیه آنکه در همان روز که کشتی نشسته از دریا لا موعود میفرمودیم علم مهم اواز
 بر زبان گوهر باراد و او که از راه کان مجلس معانی آنکسانی رسیده شد که این محبت از
 کیت و در حق که از کل بی نمونگفته شده است کلاه سرود و تاج شاهی بر کل کی
 حاشا و کلا ربات اقبال چندین روز فتنه بود که در طعنا کل سرشته رسیده دانسته شد
 که ششیا بر روی درین را بدن آنست که ستر آن بر او داده شد که الهی بجای و درین
 اهتمام رفت مخلص را بایه اخلاص فرمود و کرا این بی اخلاص را بدید و از امور

او با ستر
 مردم بدکار

خصوصاً و بعد از این باب بصائر که مقتضای از انوار ولایت و محلی از شدت حکمت و درایت است و
 محبت نیست که درین عالم ناسوت که مراتب عالم لاسوت است هیچ چیزی بر محبت فائق نیست
 و هیچ امری چون و ت لائق از حد اصلاح عالم و نظام کون را بر نود و و تالف بخدا و در
 که اوقات محبت بر تویی اند از جهان جان و عالم روح و در این را از طاعت بشری و توفیق
 و توفیق و طایفه سلطان که صلاح این طایفه صلاح عالمیاست تحقیق شود دنیا بر علی ند است
 عالمی نیست آن مصروف است که روابط محبت و و داد و ضوابط ارتباط و احاطه میان عباد و
 مولا که و شدت است و طایفه علیه ملوک که مریضه عبادات الهی است اختصاص از حد خصوصاً بان
 سلطنت ماب خلافت ماب نور و جلیات معنوی محی ماسم عیسوی الغنی عن العولف و تقو
 که تفوق نسبت بواسطه مساکی تحقیق است و رعایت حقوق و در محبت با عده سلطین
 محقق است و از آن مقتضیات محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحا تالف صورت
 و از آن است چون بواسطه موانع عظمی و لواغت که می احوال باشد جسم در برده و وقت معل
 میباشد امریکه عطف آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل است که ارباب فطنت و
 و کار از قایم مقام مکالمه ماب نمایانده میدانند امید که علی التوار و توانی ارباب بل
 رسائل از جانبین منقوح باشد و سوانح احوال و لطائف امال از طرفین مستثنی و منشرح گردد
 بر تفسیر واضح خواهد بود که اتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشاء منبئی و توفیق
 دولت هر دو عالم

اینست
 عالمی است
 که در این
 عالم
 در این
 عالم

اینست
 عالمی است
 که در این
 عالم
 در این
 عالم

بنویس
از سرده هوا
مردی است

چون عاگردون تار از یکی یکدزد در وقت برف بار و مانند ستان که داخل معبر
اند و باریدن برف ندیده اند مخطوط و سرور کردند و هم اسبب برودت آن
کرم سیرانند چه کشت بکلی جایی است که هم روی شیشه دارد و هم جانبی است باز هم
لطیف بروردگار خود را چگونه با اغماصت میکند همان زمان که باید دولت بعد از کلاه
سحق از یکی کشت بودیم که در شامی برف باریدن گرفت و در آن روز هر که در برف
بارید سر نمیشد ای اهل عواید کشت مرا هم سپاس الهی را چگونه توانم داد اگر بعد از بود
انگ الهی بدرقه اقبال ایرودی نور و هم دی ماه الهی بلاهت نزول احوال واقع شد و
مهمات این حدود و لغات الهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که چون کافه خلایق بدو
که فرموده دیدار نور بخش ما و بدو نیست که محروم اند برای حورسند انعامش نور و
عالم افروز که دو ماه و چیزی مانده توفیق ایرد متوجه بند و تشا شوم و کاه بخاطر الهام
پر و جهان میرسد که بعد از فراغ جشن نور و زیاده مالک است از یکدیگر این
ظنور اند با یکد که شکرت این مواهب عظمی بجا آورده است سیرانی خاطر کرد و در
اعضا و خلافت و دریا
اعتماد و سلطنت و شکست ای فخر خاتم شجاعت و نختاری آب گوهر حقیقت و جلال
سیف مسلول بار و شانه شای رحمت موصول معرکه دشمن کاوی طراز استین الهی و خال
نخ برنده

مترجمه که نفع آن عام فاعله آن تمام باشد و در اولایت بوده باشد فرستند و مینویسند که بسم الله الرحمن الرحیم
و شد بنیاتی اتحاد و سیادت اب فضایل کتاب صادق العقیده و الاخلاص سید نظیر اکبر
السلطانی و عتیق سرفراز مخصوص بوده فرستادیم نحن خیر المبادی خواه گفت اعتماد نمایند و بود
ابواب مکاتبات و مرسلات مفتوح دارند و السلام علی من اتبع الهدی شهر ربیع الاول
سده ۱۰۰۰ بر آن یکید تابع رهنما شد

نفسد و نمودن گاشته شد
سکه اند و جهان آری که پوش عرصه دلکشی کثیره خاطر خواه انجام رسید و مخالفان دولت غایب
بسیاری خود رسیدند و آن کلمات همیشه چهار رخسار خاشاک این فتنه و فساد پاک شد و از اعلا
اوزک آری سستی و غفلت تحت نشینی و معذرت روای با شوشتن آگاه دل اندکی بقلاد
بخت بیدار تو اندی بر بد که حضرت دادار جان بخش خود آفرین جلوه فرموده بزرگ و بظهور
که در حوض روزگار در زیاده با غنایت فرموده است و مجد و از خلیل عنایات الهی و
عظایای افتخار که در پیش رخسار نسبت باین نایبند درگاه الهی بطور آمده سکران کلام باین
گفته اید که شرح شمه آران در وسعت آباد دل کنج و هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار آن در ذکر کلمات
که گنجایش داشته باشد لیکن رسمیت بنجیده و روش نیست پسندیده که بزرگان خدا آگاه
از عطا الهی برای مخلصان درگاه و موانع امان دولت بی استیاء میکنند تا بنقد خود را سکرانه
این موانع را نماند تا نیا چو انی در راه مار یک سرگردانان با دوی ضلالت او در حوض شاه راه

خیرم بادشاهی باریک بین فایز آگاهی هم دلگشای مجلس خاص خلوت ساری فدا و اخلاص رکب آئین زینت
محبت نخل نهد این خلوص و صدق عقیدت طالب بهار را و حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطراحتی کد
و حق گوئی نقشه طراحتی آفرینی گشودند سباط عمرانی و منشینی دقیقه یاب بر سر اسطوار مرشدان عالم
کره کشای خاطر مسکن پس صیقل نای صیر آسمان پیوند سر حلقه دایره کته سازان سر دفتر انجمن سخن در آن
جلس مجلس انیس خلوت قدس مصداق انشور راجه بر سر که خود را در محبت ما دراخته بود و پیش از
فدا شدن در راه اخلاص فداخته با وجود تعلق و میوئی کمال بی تعلقی داشت و با کفایتی طاهر بی تیر
رقم از او کی میخواست ناگهان ازین جهان فانی و حال که آن ظلمانی رخت آفاست برست و قالب غنچه
او در هم شکست و سلوک برهمنی که همه را ناکر نیست احتیای نمود و بجای اخفایا و نقایع محسوس
کردید ازین واقعه جان فرسای و حادثه اندوه افزای عیش محفل شهر شاکل مغض و مکرر شد و حاط
دریا مفاطر غبار آلود کردید اگر چه معراج کرم رو شایه راه وفار و فاق است که در کار فکله ماه خود
جان شاری مانند لیکن حقیقت داشت آن بود که در خدمات بلند و در دوات ارجمند ایمنی بهرور میرسد
از خدمت این مصیبت اتفاقی طالت تمام روی نمود و اقامت خزن داندوه بر ایمنون خاطر طالع
گشت افسوس نهر افسوس که باده این خمخانه در دآلودست و نبات این شکرستان طلال اندود
عالم سربست نشسته فزیت بر تریست بر فراز و لیش مستی این برزم را در فی حاربت و عا این
را در و نر خسار بواسطه بعضی موانع که آمدن الچی و مردم بیکانه نباشد که داشت که خود متوجه شده

سراب

و از آنجمله آنکه در آن هنگام که خبر پوشش کشیده ولی راستی آن بی دولتان مخدول افتاد
 رسید از دین چون زبان ما آورده که او از همان لشکر او ختمی وقت دریافتی بجهنم انداختند و
 و غیب تر از آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته و زادن سیر تورانی سپیل یانی خواهد بود
 و این بعیت بر زبان مفسر آمد و له اندامست حاسد ستم که طالع من ولد الزنا
 کش آمد چو ستاره یانی مکرر فرمودیم همین که سپیل یا طلوع نماید آن کم اصل را بر سرش
 خواهد شد مادر او چون از رویان ست و اصل خطای زفته ست که چنین ناهائیه های از تو
 سر بر سرند و نزدیک بر آمدن آن ستاره اقبال بعضی افغانان اخلاص اندیش که در سالک
 فحاشا تنگ بود و بد با لفاق بعضی رگمانان حقیقت گیش که هم از آن کرده بودند و در
 آن مخدول را از باران سر کل صغیر و نجات دادند و از غصبات الهی انجیان زبان داده بودند
 که اغار غنا و ناکوئی عدم رفتن او کمتر از دو ماه در یاده اچهل روز بخوابد کشید و چون
 اهل محاسبه با کردند و نجاه و یکد و زیدت فتنه او کشته بود و وجه در و وار و هم امر و دوا
 الهی سندی و هفت روز اغار بی دولتی او بود و سه شنبه سبی و یکم شهر نور زمان
 فرو رفتن او بهادیه مستی ست و چون کشمیر استقرار بات دولت گشت اغار شداد
 مستان بود و قریب یکماه را می سود کی رعایا آن دمار توقف واقع شد درین اثنا
 زبان الهام بر جان میگذاشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب مستان

سواره یانی
 بهرگاه ستاره مکرر در ماه
 او بهادیه برای از غروب
 اوقت جاوید که در
 برسات پیدا می شوند
 میسرید

واجب نماید و آنچه بی فکر و شناسی و ذکر حق جوئی نباشد خود میداند که جمعی از قید تعلیم بحالت یا
 بسر نزل تحقیق بی سرزند و در هر یک از این غریب الوجود فرض وقت انکه با دای و طالیف سگین
 عظیمه عظمی که از دست غلب تحقیق بجزوه و او دارد استقبال نموده و وجود با وجود ما را غنیمت گیرند و شمار
 و خیال کنند که در آن زمان که ان پیشتر و فافضا محمل است از این سرای عمارت بند و آن یار و فاداد و
 محراب از بود و است و او را در آن وقت از جلال نعم الهی میداند که تمام محال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او را
 در چه درجه خواهد بود و حق سبحانه او را در سایه دولت اید میوزد و با وجود و اگر و ناد و ابرار با ک سعادت
 کامکار و بالجه بعد از این ان نایب عریضه بجهت تدارک ملا فی عده الملک را چه در مل را با جود و با و
 که ان ملائک خود تعین و نمودیم و مشار الیه از روی تحمل تدبیر و تهور و در اندک فرصتی بنبیه بر اصل نمود
 آن ملک را در حوزه تسخیر او را و همینه بلکه که فاطمه از مقام این حد و با کلک فارغ شد است الله درین نزد
 دار الفرحه العالیه مخیم سر دقات اقبال خواهد شد و یغول که فاطمه از شرف تهنیت بدو عرصه ان کرم
 رسید و چون از مطاوی ان شایم ارادت مضاعف و از مقامی کنش سایم عبودیت و وفای
 فی محله اصفا و ضمیر فخر شد چه در باب تسخیر و کن بخاطر او زده تفصیل نوشته بود و بود و جویست
 و همه شرف بحسین غراستحسان رسید از خود انش و کمال شجاعت و عقرب است که فاطمه از
 صوبه کرات بطوریکه نوشته بود و جمع نموده تسخیر و کن با حسن و جوده نماید و با سریع اوقات تمام نماید
 و فطایس ان ملک خود بنظر ان شرف اندس که زاید و از روی مرکز فاطمه او بر آید و انکه در باب تسخیر و کن
 با فاطمه

جلالت کوه سریر دولت و اقبال خنجر اسرار خلیفه الهی مجمع اطوار اعدا و انی و هوا خواهی مقدمه الحشیش معانی
 جهان ستانی تقدیمه العیش مخمل کام بخشی و کام پروایی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص کما حق سر
 سرور رفیق دار امکان طریق و انانی حریف حقی بیت معمور الکشافی حلف الصدوق اعظم و اعالی
 واسطه العقد مفاد و معانی سطح انظار رعایت مورد انظار قدسی سرایت قدوه و خوارین لایک
 عمده مرید سعادت نشان یار و فادار نرزد بر خور و در مبارزادین خانان سیه سالار شمول
 شرافت عمو لطف سلطان و نو جلایل مرام حباب غرقا و فخر استظهار یاد اند که درین سنگام
 عیش نشاط و ایام حش و انیس ط که اسباب خج ر می آما و ده و ابواب معنی کشاده از هر طرف نوید رفته
 فتح و نصرت بکوش الهام نوش میرسد بحب تقدیر چشم زخمی بلسک فیروزی اند که بجهت تسخیر و است
 سواد بگویند شیده بود در سید با وجود آنکه تمام ولایت بدو روزه تصرف و آمده بود و فاعنه غلنه
 کرد جلالت محقق و ستواری بود و در روس سکرانی ملاحظه تعاقب میکنند و اکثر آن مخدولان غن
 را بقتل رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون امری از یزد غیب طلب شدنی بود و غان
 اصیاط از دست و انایان لیکز قه در تعاقب صواب بیوقت کران بارون میشوند و تونزک انظار
 افتد و اطراف کل آن تا عاقبت اندلیا بقدری دست و زاری میکنند و مردم سر اسیمه
 ده را از دست داده جمعی کثیرا رگوه می افتد و درین آنا عده محمدان را زبده مصلحان و مساز
 صاحب فطرت عالی غنول مثال بی مثال نقاد و مقربان درگاه خلاصه ملایم و هوا خواهان کجمن ارا
 آغاز مانتد بی پای ماند

م
 خرم
 ککایا

سازند نام عالم
نفس را نشاند

که درین مکه خجسته آغاز فرخنده انجام که او آخر حوت و اوایل چهارست و زمان اعدال میل و نماز صلات

فیض باثر را مورد صنف سرت تازه و مصدر انواع لطایف بی اندازه می باید طراوت و برکت

این هوای اعدال رسیده و انبساط و اتساع را بخار تن نشو تا کمال میبوسته کوس فروری طیفه عالم را

و جهان افروزی در گنبد و اراغ احاطه انبساط مصر سراج عناصر بود که شسته جنبش صباها بخای

سلسله بنشوق آمد طراوت هوای آن کی بخش و لهای ارباب فو ق شده با و بهار روح بنالی در

قالبات فواده های عالم آب گل و مید و ابر افروزی بای نو رسیدگان لشکر چهار زا اگر در راه

داده میدای اب هزار معنی ابدار کوشش موش آشنایان در یاد دل رسانیده آسمانان برانیان

انظار حمت و انار تربیت به تجدید یافته ابای علوی با اعمات غنی انتساق و انتظام تازه گرفت

اجسام اراضی را با اجرام سماوی ارتباط و التیام جدید بر گرفت هزار نفس فریخته سبکدلی

قوای نامید و کمارخانه کونین زبان سبزه نورس بصومعه داران طلقه رزق و ریاضان حال

خطا میکند زاهد بسکفت کل تو پر مرده هنوز شد با بریدن تو پای افشاده هنوز از دست

افاق رسیده کوه محد چشمه بخوشد تو افشاده هنوز لب برک در خان و لکش لغت کدبان

زاده تعب و غمالبان وقت این ترانه بیرون داده خورشید که فیض کل مقصود دهد

از شاخ طرب میوه بسود دهد در میوه نگاه کن که چون انعامش حلوائی تر از آتش بی دود

شهود و محسوس ارباب انش و نبش است که درین وقت مکه رسیدند انعام است بتقط

نمات
نمات
نمات

ایمان
ایمان
ایمان

نمات
نمات
نمات

شده نمیشد و از هیچ صورت هم میدیدم و آن عطا فاتی و مهربانی که ما را بود و ظاهر منعم بودم
 تا در باطن هر حالت غنایت و التفات مظهر شد که ناگهانی در راه ما با خلاص و عسیده ^{تفت}
 ما و راجه قدر خواهم اگر چه بدیده بصیرت این منظر شده خاطر نشان ارباب معنی شده است اما
 چون بگویم کار دارم این که در دل ماند کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست کدام
 که زین حادثه جگر خون نیست این توده خاک گدشتی و گدشتنی است و این تیره نمایی
 بر کردنی و این گدشتنی پیوسته با بر نیست و خونابه پاکتید اگر چه خسته خیال آن مسافر اعد
 و پیش نظر و الاحاضرت و بدایع شامیل آن مجاور عالم قدم بحضور اقدس ظاهر و در شکست
 کالبد خاکی و پنهان شدن بسج جسمانی معلوم که در نظر دور بین و غر و حقیقت گزین چه تفاوت
 خواهد بود و اما نظر عالم شریک که اقتضای کرب غلام و موالید است از حد اظهار هر آن غلام
 المثال تا عالم و تحسین عظم و در شهرستان باطن راه یافته که عبارت از تفسیر آن حال گواه
 و اشارت نرسیده که تا بهیچگاه عذر خواه است لیکن بدیده سر بریت و با صبره بصیرت ^{نمی} شود ظاهر
 است که آنچه که قدم لوجود می آید و در مدار وجود و باز عدم میرود و باید آوده ^{نمی} مکمل نظام
 است خوشنید به از غر و شن و آرمیدن به از خوشنید و در بصورت بغیر از رضای ^{نمی} بقضای
 و سلم تقدیر ازلی مسلک قوم و هیچ مستقیم نیست باید که آن رکن السلطنت نیز از راه
 مصابرت پیش گرفته از آوده خود که تته ای ساز و بقیه نفاس نفسیه صرف قضای
 رضا سبیر

بوعلی است عبد الله خان از اند جان دان خود و طلب نمود و با کل کبوتران دیوان یکی دیگر محبوب
 می ویش و ستاد معلوم نیست که در یاد دارند و یک کبوتران مانده باشد همه بدست رسید
 و توصیف آنها از آن دور تر است که حاتمیه در هوای آن بال کشاید و طاقس نگاری زبان
 در فضایی آن جلوه در آید هر بر بی سگری جلوه و از راست چون مرغ شوق در پرواز
 کرم و محو مغربزبانان و در بین محو عقل و نامان رده نوزدان آسمان و زمین و از غنیان
 خوش پروین همه کرم از بلند پروازی از ملک کوی برده و باری احمق تا مرغان و طی
 از آشیانه عرش و طیرانند مثل این کبوتران و کبوتر خانه هیچ عقباری نه دیده و کبوتران مای
 روزگار در هوای برابر این کبوتران جرج و معلق زمان بال مساوات نمیتواند گشت و اگر آن
 یار وفادار بحسب ظاهر از فقر محالست و دولت خدمت منجور و محروم است اما همیشه در
 همه حال تخصیص زمان فرج و امنیت منظور نظر خوشید یا اثر بوده یا دان رکن السلطه
 پیش میفایم و در روزی که کبوتران مذکور از نظر شکر نیک داشت و خاطر ملکوت ناظر
 از مشاهده آن اضطراب و وحال شده بودند آن اعتضاد و اهلک العظمی و هم را بجا آورد
 و این کار بسیار یاد فرمودیم و در خلال این حال توهمی بخاطر بر بی زردان زیر کلاه
 مذکور رسیده زبان فی رانی آلتها س که از شش منافعهای خود می نمودند ایحانا
 للمسا اتمهم رقم زده ملک جواهر سلک میشود که جمع سرداران کبوتر خصل بخت مساوی می
 کرده بکرده

فرید
 خان
 ۱۱

این کبوتران
 از دیوان
 می باشند

در این کمال است عیانی فرمان غایت نشان بنام او و حکایت و ترسانم جان و غیرم بطریق سیوی
 بود بدرجه تلقی تسلقی گردید و مناسبت عالمه مطابق است عاقل را یافت و یقین که محال که بحجت
 تعیین خواهد نمود و از خوارجات خدمتکاری و صلاح وقت خواهد بود که در باب فرزندان امین جان و
 جام که بکمال خیال نموده است اگر خود می اندازد اولی و نسبت به و دیگر طایفه مقصای شد بعمل آورد که
 در باب فرزندان فیلبانان اعتمادی التماس نموده بود و بمسامع قبول رسید و اگر در باب فرزندان شیخ
 بصوبه حجرات است عیانی نموده بود معلوم آن احتضاد مملکت است در وقت که مالدولت و اقبال
 بدار خلافت عالیه نازل اجل و ایرام محتمه مهات رسید آن حوالی با و رجوع میشود و از رفتن او
 بایزد و انقدر فایده که این خدمات معطل توان ماندیت و اگر از فرزندان خود نوشته بود که سرگاه
 آن اعتماد و محال متوجه شوم و کن شود ایشان را کجا بگذار و یا بکار نیست فرستد نیست او فرزندان
 و نیند آن درین دودها علی عیان میت که اگر بجزایات حضور فرستد یک لمح از پیش نظر دور
 بی نکتت ظاهر است آن میجوید که در فرزند او همیشه در پیش ما باشد گوش را بخبر نهضت را یا
 نصرت آیت داشته باشد اگر درین روز و روزی معاودت مستقر بر خلافت واقع شود
 احسن شوق است که فرزندان را خدمت فرستد و اگر معلوم شود که چندگاه بسیر سکا عیجاب
 شغول چون بعد مسافت و میبانت در کجرات و هر جا که خاطر جمع توان داشت در آنجا بکار
 بشغول عواطف شایسته ای و نور ارحم علی متبوع و متابع
 متوجه خدمات شود

برآورده بود و اما الحمد لله که آخر عاقبتی بخیرین متوقی سزاوارست چنانکه سبیل عارفان
 و طالبان درگاه مخصوصا از آن میتوانی ارباب طلب است که سزاوارست و در این صورتی
 اجازت مواد موسی که در مجلس سباط و انبساط و اقلید بری باشد همان بهتر که بنور سحر سازد
 و باحوال مانیر و از دیکس خیل نام و در معنی کلمه بر اگر چه نام او ماور النهریانه و اردامه را
 نزد اوصت و خیر معرکم برست اگر چه بنام کم برست اما سزاوارست بر و از است زبان حال
 او باین صفت ترنم است ^{نام نیکوتر} هر که سبک است بخیر تر مرغ سبک بر سیر و تیر تر ^{نام نیکوتر}
 مشعل کلان که در یال روی از شعله کم نیست و بشوق آستانه بوسی سرگرم است و آن بسیرت مردم معنی شده
 مکر و دودل عقربا است که در پی اوست و آن بعضی سرکار معنی موده کناره دارد که ذره پایش یاد از
 حلال میلی میدهد و در بخیر خون و پای عقربا را می اندازد و سایر کبوتران نام از خوش سخن نیک
 که باصالت نسب و شرافت حسب انصاف دارند برخی از آنها با یکبار اتفاق دارند و طایفه دیگری
 متفق اند و بالجملة تمام این کهن سالان نورسیده و چهار زبان توقع از انصاف آن اعتقاد همانند
 که مادام انبای عساکر و تمام قبایل خود در پیراه سر باستان فلک آشیان که بام و دولت و کاج
 مشر شده ایم نهادهای خود بنام و شو قهار و در پرواز بیاریم جمعیت ما را متفرقه سازد و پروین مارا
 نبات انقش کند و قبایل کبوتران تمام استعدا نمایند که اگر کسی به نیت حج میرفته باشد
 و عای مارا بکبوتران حرم که بر گرد کعبه و از دارند بولند و دیگر چون آن اعتقاد اخلاصه را همان

الهامه که از طایفه

در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان

بقسط احدال ربعی که مقدسین عالم بالا را با اخبار الوه کان خطه حاکم جعفر نظر رفت و حجت
تازه شکوه و مضمران درگاه محمدیت را که امجدیه مبارکه در ادای سکر این مواعجب کواکون
قبول افتد و که امجدیه حضور که در موقف کبریا شرف انصار رسد نه تنها سجده سر و بدم
که هر سوره بنم و سجده خم باد و در چنین فصل خوش و روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان
از رواج مودلت خسروانه معطر و شام جهانیان از فواحش عدالت بادشاهانه معسرت و رباب
خدی گامه و ابواب بیغی بر روی دولت آگشاده زمانه سر و دم مژده فتحی بکوش تبارت شوش
میرساند و سپهر از روی مهر سر ستانود نصرتی میامع مجامع جهانیان می افکند المی سلطنت
عبد الله حاکم درگاه آسمان جابه رسیده و قسام نفایس را با او احضار تحف نظر آشف که در انید و
ارسال انواع کبوتران و لیوان مکی و نسل و را در کبوتران سلطان حسین مرزائی را ضمیمه اسباب
و کجی پست و الخی که مشایخ کبوتران بر روی پرواز و آمدن حبیب تحف با عشت مشاطه است
شد خصوص حبیب که در حسن عفت از این ماهر النهر ملک سر دفتر سر پروازان و هر است عشق باز
که پیش از این راه زده مضیه با سفیده پیوید که این کبوتر حجب خیز خواهد زد قبل از آنکه مری طبع
روح حیوان مضیه بی مددکاری روزن در قالب کبوتر در آرد میداند که پروازش تا کجا
جالیوس سیست در تشریح کبوتر و اقل طوفیت و را در آن نمر نسبهای شایع و شایع کبوتران
را بیشتر از آن میداند که نصیب جان انسان با طوایف نام نقل علی چه نسبت توان کرد که در خود

شونده

او در می باید

میرفت

کرده نقل شده

یکبار از بخیر قیل کوه میلان نفع بال و نفع حال میگشتند و دیگر خیل و چشم و سراقات
 و خیم اردو از تخلف قله لا موزا قریب نیلا جابجا و شهر نشین گداشته بودیم چون خاطر اسرار
 از استلذذ و روحانی جسم و سیر و سلوک عشر و کامرانی خط و او داشت عثمان یکبار
 غمیت بر راه بنگلی و دستور شغف شده که سایه فلک آیه خود را بر مفارق ساکنان دیار
 کابل اندازیم در روزی چند بس و سکاران حدود و بدو داریم از آنجا که باده عیش این
 را بنحو آب غم آلود و بنای بقا و نگارخانه غنیه انسانی را باب کل الکلیخته و خیرین
 بناگاه غریب قوه جانگاہ روی نمود و عیشها را منقضی ساخت و عشرت هار را تلخ کرد و عشر
 اگر موبک علی در خواست و رجا با حسن ایدال رسیده بود و بارخ روز امر او بنفتم شوال
 نه نه صد و نو و نفتم حسب سر نوشت از بی حکم نامی و تخلص گرامی قدوه محرومان اسرار
 زبده منصفان حقیقت که در دقیقه شناس حقایق معانی حدیقه میرای چهارستان گفته
 نمک زیر مجلس انس ساقی نرم گاه قدس طالب و ام اکامیر کوفه ایی اوشایی مبارک استبدان
 نمایر شیار مغربین سرایر استبداد دولت ابد پیوند مومن سلطنت روز افزون محضرت
 اسلطان حکیم ابو الفتح ازین سه افانی و سنگداری ظلمانی بمرض استبدال ارتحال موجود است
 در اوان از فراق صوری خود در دل اقدس گداشته هر چند میل عصری و غالب خاکی او
 از نظر غایت شده اما شایل روزگار و طایف وانی نجسته ترین صورتی موارده پیش
 خصیت

پادشاه میسازند سرکه میفرستند سلیمان را چون اند زبان مرغان را خصوصاً آن بسیار
 جوان عمل معنی پیرنگاری بدل سلاخی که دلهای ارباب عشق را بخرج آوردن از سینه محبوس آن آلوده
 در حرکت و بازی می آورد میسازد و ابلاغ نماید که چون فایده دولت و اقبال معصوم ^{محبوس} حقیقت
 و صفای طوبیت بوسید و عای سحری ترجم بر احوال نامنوده بمساعدت نماید آسمانی بدرگاه کینه
 چنانکه خدا را با سر قدش است رسیده غلغل شوق جوانی در کالج و نایع این ارز و منتهای
 زنگنه تازه و کاروانی فی اندازه مرحمت فرموده است ^{محل} شمس از هوا جوانان درگاه و دو جوانان
 حصول آن عشق اندیش خدا گیش که ارغده مریدان و زبده معتقدان این پادشاه عالم بنا
 است که بر فرود ایا حسن طلب در باب مستحسان خاندان با کنند و سنگ نفوذ و جمعیت
 قبله جمعیانان دار که منتهای ارزوی جمعیت آن است که بتوفیق الهی در ملازمت حضرت ظل الله
 با طهارت لطیف و ابراز انواع و اصفاء متعدد تدارک و تلافی عمر گذشته خود نماید و کماله
 خاندان لطافت و تقاوه و دوام و دل را مع طلال و ابد و بی معنی پیر صورت جوان سیریت کبی نام
 که در خبری واسطه مشهور فی الکفاف و الاطراف المستغنی عن الاوصاف ^{بر طرف کشنده} سیریت سلام علیکم
 میسازد و میگوید که بعد از روزی بسیار و درازی روزگار سعادت استان بوسیله مستفید شده
 زلیخا و ارجوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندانش و انبیا صبیح و در ملازمت بوده حدایت
 و بختند که مورت انشراح خاطر و ارتباح باطن و طاهر کرد و بطور آرد و اگر چه عمری متبوی نام
 سبب خوشی راحت

که در خبر اول
 سر سبزه است

علوم نقاد و محسوس و مفهوم عقد دولت امیر فتح الدین شیرازی بهمان بهاری
ظلمت که در حالت نمودن تحسین و ناسف بهمان تازه بود که واقع حکیم مغفور پیش از
آن حادثه فراموش شد چون همیشه در خاطر قدسی میماند اثر مشیت ایزدی و مطهرت اراوت
لم یزلی است و در مقام ارتضا و اصطرا آمد آن حکمت ماب که در طبع امور رابع رضای است
درین واقعیه کمالات تبعیت اقدس ناید و خاطر شیرازی متوجه نظام احوال خود و اندک درین
عصه کامل تخیم سر اوقات جاه و جلال خواهد شد چون رست استیلا و عقبه عرش مقام شرف
کرد و انواع لطافت شایسته ای و تفهعات باو شای غرضی خواهد یافت است نعم سو
سند نهصد و نود و هفت بر کنایه شده ساکن نزد یک انگ لکاش یافت

در هنگامی که خاطر مقدس متظر آن بود که نزد و درین

و خوشترین ساعات آمده احراز دولت لازمست اما که اکثر سعادت ناید و مشمول اقسام قسم

عواطف شایسته ای و مورد انواع تفهعات اعلائی که در بر رسید که او برای آن محنت

تشریفین را و محال تر فاش شده است اهل عیال و فرزندان درین دریای خویش و بحر آمده است

باجت تعبیه که مثل او نبوده با جلاص حسین خدمت جدیدین حقوق را منظور بدیده است

ما چگونه متوجه این مطلب شو و مثل او عاقلی بی رضامند و الهه شریفه خویش که جمیع اهل اند

و در همه احوال خصوصاً عبادات و بیما طاعت حسن بی رضایها به خاطر رسیده است و در نهایت

مهمان خود را راه شتاب باید که در آن باب کمال اهتمام تقدیم رساند که ان شاء الله بجا نه در صورت
 کبوتران خوب و در محنت خواهد شد و حصه آن مهمان نواز خوانها نورسیده و عیالیت خوانم فرمود
 و اگر در آن باب تاخیری نماید از آنجه آن اعتماد بسطه و باب خود خیال کرده باشد از آن پیشتر
 میر و باب طلب کبوتران

با و در محنت خواهیم فرمود

حکمت با فطانت ایات حق شناس حقیقت اسرار واقف موقوف

و معانی سالک سالک و در مینی و کاروانی برده کنی غوامض حکمت الهی مکتبه دان رموز سفیدی و سبکی
 انیس مجلس خاص مجلس نهانخانه اخلاص و تقاوه افاضل انام سلاله کابر کرام جالینوسی الزمانی مشهور نماید

و مستقیم بوده بداند که در نیولان حضرت ربات آسمان سالی و جولان مواکب زمین سیرا سیر
 ولایت لیدر کشمیر که اعطیات محمد و حضرت صمدیت باین نیازمند درگاه کبریا شده و در غیریت
 اگر در آن کستان همیشه همار که کارنامه قدرت برود و کارست نفسی جبهه حضور باطن برآورده و
 بهیچ جنبه جبین نیاید و حقیقت در کن سحرین بگذار و المته لله که در زبان خوبیهایی آن

ولایت که ارکلهای رنگارنگ میوه با کون کون ملوک و متحون بود با شانه زده با کامکار خود را
 و خلاصه اگر حضرت شمار از شواخ حمال که با وجود طایر با بال و پر مشکل از آن عبور کنون کرد
 و چه تصدیق یافت حکم فرمودیم که چندین هزار سنگ را نشان کوه کن و دقار اسکان فرمود
 چنانکه منزل و دمنزل پیش پیش میرفتند و در سنگهای کوه و کمرای را بهیچان و میساقند و
 ملک

حکیم حکام و حاکمان عالی
 در شرف شرف شایسته ای

راه

این رای زرین را بخود قرار میداد و البتہ که فرزندان و اهل و عیال را در پناه فرستاده
معرض داشتند که اگر روی طواف آن جای تصرف طعیان نموده بود و فرزندان را
بعلازت فرستاده در باره سیرگی خود و التماس میکرد و باریافت گری میسک داشت که آن
خانه را دان را بعلازت فرستاد و لم بدانیچه رای جهان را در اقباض و تصرف میسک داشت که آن
خسروانه غرامتیار بخشد بر این صورت مستحق خواهد داشت چه بلا پیش آمده و چه
و دل گشت که همه خیر را گشت و از آنجا که خدمات مستحق خاندان آنها علی الخصوص حمی بنیرادر
نخاطر شرف مکرست با وجود چنین اعمال اگر بخاطر ازاری رسد انهم زمانی عیش نیست
اما نیز اگر هیچ وجه نیست و میخواهد که آواره دشت غربت کرد و اگر از فرزندان عنایت
عاطفت ماکم حصه میدانت هرگز این اندیشه خود را نه میداد و مطعون خاص و عام نمیشد
الکون هیچ رفته است هیچ چیز بقید نشد و غریبت استقامت عتبه علیه نماید و از آمدن حمی
مارا سرور سار و حمی را که از فرقت او حالت ناگوار که بر سر میباد و مریخی بخاطر از روی
او نهاده و خود را از دیال و نکال صوری و معنوی نجات بخش و چون همواره در خاطرات
بو که الچی کاروان عیش سلطان روم فرستاده بیانی محبت است حکام و بد الکون مصمم
ست فرستاده شود و متعاقب این منشور و الای عاطفت با همی همین شخص که
این نخل دولت را می بر تعیین فرمایم و همگی بهت مصرف است که او را که
در اقص

دیدم حاضر است ای یک میان عالم قدس مردن نشانانی را زان عالم باقی گفته اند و
 حقیقت نامی جوهر نفس الایمن شده اند و بدیاست و بدیاست که روح پاک در گشتن
 طلعت خانه خاک چه تفاوت و در واقع بغير از تغییر نمیری و تبدل مکانی نیست و نظر عالم
 هم غایت امر حقیقت شناسان حق و نهایت آرزوی ذکا گشتن همین است که در قدم نهادن
 ملک نیای خود جانسپار گشتن آن روجه تم و وقوع یافت که بجهت ابدی چسبیت نمود و بسیار
 حکمت آید که در و با نفس الایمن مویشی رود و حیات مستعد را با کاه و بی فیض و آری
 قدم ماسیه و باید که آن خوشمند سعادت پیوندد از استماع این واقع خریج و فرج که از عادات
 الناس و ادب بسبک آن عام صورت و لباس است نماید و نظر مستقیم الی بند داشته و قوام
 آنرا از تقدیرات خداوندی میداشته رضا بقصا در فرمود که همه را همین شاه راه و پیش
 و تحقیق سرکاری داشته حکام خویش با غم آن عفوان بنامه را پیش از خود دیدم اکنون
 طویل حیات ما را از او است و طویل عمر هر چه بقدم نماید از اعظم مصائب و شداید مصائب
 پیش این قصد بر عرصه به پاینده روز خود روی است و چهارم امر دایم الهی مطابق
 سه شنبه بیوم سوال افاضیت و افادت بنامه معارف و حقائق در کاه علامه الراجی چهارم
 مکرر اعظم حکما و شایسته تعلیم بنامه اگر قدماست برین مجموعه جامع شرافت ان
 جزوه ضلال ملکات است مورد رابع و فضولی نظر کمالات افلاطونی کثافت معانی
 در دفتر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

طبرستان

نداشت کتابی پیشانی تقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان و تخصیص نوشته ننهادند و مجربان
که در خروج و دخول سینه زبان بخوابش نمیکشاید بقدر طاقت خیر کنند و نصیحت نوشته ننهند
خدا جوی رسیده انعام عار محبت نماید و تقصیرات و ذلالت و جرایم مردم را بمیرا عدالت منجیده
هر یکی را بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس پادشاهی نماید و بدل دقیقه تناس
در باب دیگر درین گروه کدام تقصیر و تخلفی و کد اشتباهی است و کدام گناه برسد و زبان آورد
و سر او دانی است که با تقصیر انوک سر او را جرای بسیار است و بسیار تقصیرات اعلاست
و متمردان را نصیحت و علامت و بد شستی و نرمی بر تفاوت مراتب و مبنی کتب و چون
کار را نصیحت کند و سختی است و زدن و بریدن عضوی و کشتن بر تپان مار ج عمل نماید
و در کشتن و لیری کند و مال و روان بجا آورد که نتوان سرگشته میزد کرد و تالوا
آن قابل کشتن را بدیده گاه فرستد و حقیقت از امور عرض دارد و اگر در نکاید است آن
ستمرد و یا فرستادن موجب می باشد در آن صورت او را از هم گذارد و از پوست کندن
و در ته قیل از اخشن و اشال اگر سلاطین بکشند احترام نماید و سینه آهنگی را طبقات
فراخ و حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه نهد بر کشتن است و است همت رالت شود
فی و سر کس که بر عقل و دین او اعتماد داشته باشند خصمت دهد که از نیه ناسته زعم خود
ببیند و خلوت بگوید و اگر احیاناً گویند غلط کرده باشد او را سرش نهد که سر سیر راه

در بناب چه اندیشه نموده بر چند نظر تعمق نائل گردید و مری که باعث چنین بی راهی رفتن و کبار
راه بیوفای سمیودن که در جمع امام کموبیدترین صفات گردیدنی باشد بطریق کی از
دور بنیان مارگاه عزت نیرسد کی اراده این مطلب که ماقبول متمسک و نفوذیم فی الواقع
الاشوق آن مکان مقدس و این کیمیت شده بود باستی رخصت طلبید باشتفت او با حصار
چندین اخطار این راه در انتیج کشی و مشوات اخروی را اراده شدی چه خاطر او رسید که
در مسلک بی رضا و والده خود رفته اسباب حسرت اندیاد و اخوت را سرخام داده و میدید
نما که مخلوق بی عمر این گشته خیالات باطل بخود راه داده بی مشورت خود و برین خود که
در راه تسلط و همه معزول بوده در کنج خمول میباید مرکب چنین امری که عقلا و نقل مستحسن
نیست شده است و اگر باز قیبه جذبه الهی در رسیده بود با رخصت حاصل کردن موسومیت
میگشت خود متوجه این نمیشد باستی که اهل عیال خویش و فرزندان را همراه نمید و عود
نیکو که عاشق حج و ~~سیرت~~ بود و فرصت اندک استیلا و ارمیت علیا و شمانو
تخصه شد و اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کرامی تمام سپردیم اگر امان
من از سفر محال جاگیر من محال دارند که فرزندان قابل اند و میوانند که در امام حکمت من
سامان و سرخام ولایت و مملکت نمایند و بر آینه انجا که او را در و رگاه ما اعتبار است و خاطر
داشت او میخواهم متمسک بوقبول میرسد و اگر از نشناختگی مدارج علیای عاطفت شافشا

ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن الهی و متوجه آسمان بوسی گردد
 این منشور الادب الهی و دستور العمل کارگامی را بر سرع ^{در این عمل}
 و معدن رفت شایسته ای ^{که بشکافد} فسر صد و رفته که سلطان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه
 حلقه از فرزندان اهل علمند و نویسان اخلاص منش و امرای عالمی مقدار و سایر منصبان و عالمان
 و کوفلان باین روش عمل نموده در نظام امصار و قریات و سایر کرات فرمان بفرمایند
 بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها عادات و عبادات رضای الهی را جوین باشند و نیارند
 ایزدی موده خود را و غیر منظورند رشته شروع و آن کار کنند ^{که خلوت دوست نیابند}
 که آن طرز در این امور اگرین است و پیوسته با عام شستن و در کثرت بودن عادت نبود که طریقی
 اهل بار است و بالجملة در ماند و بود و توسط و میان روی بکار بر و و سرشته اعدا ال از دست اند
 یعنی کثرت کثرت گردونه وحدت و وحدت و بزرگ کردای ایزد معجون را غرور دارد
 و به بیدار صبح و شام علی مخصوص در نیمه شب روز عادت کنند و در هنگام که کار خلق خدا باشد
 مطابق کتب ارباب صفوت و صفات مثل کتب اخلاق که طب و حانیست و خلاصه جمیع علوم است
 کتب اخلاق نامهربانی و محبات و مملکات و احیاء و کیمیا سادات و سنوی مولوی روم مشغول کنند
 ملازمت مراتب و نیداری آگاه شده در تسویات ارباب بریز و خدع از جای نرو و که تهرن
 عبادت الهی در شایسته خلق سرخام علم خلق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگمائی را

خوردن و
 نشستن و
 بخت کردن
 ۱۲

قابل زراعت همه ابدان شود و پس از این در فراش جنس کامل کشتش کند و دستور العمل علی
 جداگانه داشته پیش نهادها و ظاهر حد کردن خود سازد و با هم که جمیع رعایا بریزد فردا فردا رسد و آرد
 بهج اسم درسم بر کرد و سعی نماید که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضا ایشان فرو نیایند
 و در کار با عقل خود اعتماد نکند و مشورت و انارتی از خود نماید و اگر بیاوریم مشورت را از دست
 ندیم که باریا باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند گاه باشد بر سر و نشیند بر نیاید
 تیریری گاه باشد که گوئی نادان فطرت بدست تیریری و نیز با بسیار مشورت
 تمامند که عقل درست معاندان داد خدا نیست نه بخواند دست افتد و روزگار گذرانند
 میسر شود و مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و راوران کار جوک شود و از عقل خود
 و درست کاران که همیشه کمتر باشد باز دارند و سرکاری که از طاعتها شود و بفرزدان نفرماند هر چه
 فزون شود و خود تکفل آن شود و آنچه از دیگران فوت شود و در تدارک آن توانی کرد و آنچه از
 فوت شود و تلفاتی آن مشکل باشد و غدر و غیبتی و اعراض نظر از تقصیرات خویشی او باشد که آدمی سگای
 و تقصیر نیست گاه از بینه و لیر تر شود گاه به غیرت اواری اختیار میکند آدمی باشد که ملک
 بینه و باید کرد و آدمی باشد که سر از گناه از و باید کرد از عرض کار بسیار کمتر است
 است با سبکی و فهمیدگی مقدم سازد و راه را که گذر نماید مردم خدا ترس و جدا و بسیار و نیک
 از از انهار پسند و موارده خبر گیران باشد که با دشواری و سهولت عبارت از بسیار

سدره کفنت است کسی که از زمین آن توفیق داده باشد جمعی که حق بگوید غریب را و که مردم در کفنت
حق فحاشت عاجز اند که بدوات و شریر اند میل کفنت حق ندارند و هیچ کس که آن طرز را بلایند
و آنکه نیکو است ملاحظه نمائید که بسا او در کفنت من صامت بر خجسته و در لایتم و نیک
اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم که بر حق احمد دارد و خوش آمد دوست باشد
که بسیار کار از خوش آمد گویند اما ساجیه میانه و یکبارگی با نیا بدینا است که ملازم را خوش آمد
کفنت هم است و در رسیدن دادخواه نفس خود و قدر و سعادت تمام بدین بندارند
کس که شاید ز دیوان بود و او کس را می داد طلب را تیر تیر که می آید نوشته میسر شده با
تا پیش آمده محنت انتظاری کشد و پیش درستان خدمت را مباد و خدمت و تاخیر نماید و هر که بد
اگر کس فعل کند و در نای آن شتاب و کی نماید و شخص بکند که سخن را زشتی بسیار است و را کوی
نیک اندیش کم باب و در یکجا و محنت شسته عقل از دست ندید با مسکلی و بر داری کار کند و جد
و شتابان و ملازم خود را که فری خود و احسان ممتاز باشند مختار کرد و اند که در زمان محوم غم و غصه
که عقلا دست از سخن مار می دارند از طمع صحت عقل نوزد و بسا گوید و بگویند خور نباشد که بگویند
خوردن بد فرغ کوی سهم داشت است و مخاطب را به به کمائی نسبت دادن و بد شام دادن
عادت کنند که شیوه احلاف است دیگر که در افزونی زراعت و اسمالت رعایا و تقاضای آن
اتهام نماید که سال بسا بمبار و دیات و قصبات افزون میشده با و جهان آسان کرد که زمین
شهر

نادرست که در لباس وستی کار دشمنی میکند خبردار باشد که بسا فساد ازین برآمد و بدید می آید
 بزرگان را که بواسطه نفوذی مشغول نیست کم و این کرده بکاران فراوان و از اطراف و حواشی
 خود خبر گران باشد و در از انقضای اکتوا ه ساخته لایق عرض اعراف دارد و در ترویج و دانش
 و کتاب اهتمام نماید که صاحب استعدا و از طبقات مردم مایل ضایع نشود و در رعیت ^{بسیار} ^{بسیار}
 قدیم همت بکار و در سامان سپاسی و یراق عاقل نباشد و خرج را که از دخل کند که بخیر عام
 معالیه در گذشت که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با ^{اصل}
 برابر سازد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت نگیرد و معموره مستعد است
 و منظر طلب باشد و در وعده تخلف نوزد و درست قول باشد خصوصاً با تصدیان ^{روگرد}
 اشتغال لطافت و معموره در شوق تیر اندازی و مبدوق اندازی باشد و سپاهیان را
 در شوق شایرید و در سکار مشغول نباشد و بجهت ورزش سبک بازی و شادی و بازی
 که ناکار باشد و شوق سبک بازی بانی بر دین و کسب باره غلار اجتناب از عمارت و نه نیست
 از زانی انبیا ساز و و تقاریر و وقت طلوع نور بحسن عالم و نیم شب که در معنی غار ملووم
 از انجام است نواخته باشد و در وقت تحول سیر اعظم از برجی میری بند و فحشا و تو حیان
 قوب سر دهند و احمق را نام کاسی یافته سکندانه بجای آید و یک کس از راه گذارد که عریان
 او را بنظر افشردی او را و ه ^{حکام} و اگر کو توان باشد فصول قانون از آنکس گذارشته و در و ^{آن}
 گذارنده باشد

از اسباب است و بگشودن خلق خدا معبر نشود که خودمند و کار دنیا که نباید بست زبان
خود نمکند و در معاد دین که مانند است چگونه دانسته زبان پسند و اختیار خواهد کرد و اگر حق
با اوست خود با حق سر مخالفت و تعوض داری و اگر حق با است و او را دانسته خلاف آن کرد
سعی خود و بیمار و او نیست محل رحم و رعایت است نه جایی تعوض و انکار و نیکو کاران از ایشان
سر کرده را دوست دارند و دیگر اگر خواب خویش از دانه که از دانه و از مقدار ضرر و تجاوز
کنند تا از یا حیوانات فرا تر کشیده رتبه انسانیت غرض اختصاص یابند و ما تواند کار روز
بست بنمید از د و یا مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را از دندان کشیده نباید بست
و اگر راست گزینی بهم رسد زود بر طرف سازد و چرا که در نفس الا فاعل حقیقی نیز و معجون است
این خوشه ها را برای نظام طهری تجویز نموده اند و خنده و مهر که کند و عیوب را بجا
نبرد و باشد و سخن یک جای بس اعتماد و کند که راستی و بی طبعی پس کم مایست پس در هر امر
خوبی و بدی خبر و اطمینان کند که اگر از خبر و دانسته باشد و تقریرات هر کدام را جدا جدا بگوید
و از این بی قصود برود و جاسوسان شهرت گزین را معقول ساخته از نظر اندازد و بدو امان
و شهریان را بخود راه دهند اگر چنان جای برای دیگران و دیگر خوبند اما مستحق حسنا
از دست ندهد و آن کرده را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس قصد نکند
کنند و از نزد یکان و خدمتکاران خبر بدارد باشد که بوسید زوکی بر مردم شتم کنند و از

و اگر که گویان

و می نماید که در محله بازار کوچه میکانه مانند تحقیق و پیروی فردان و گریه و او چکه و غیر آن بوا
نماید اثری از آنها نماند و در هر چه اسباب کم شود و اما تباراج برود و از او باز و او را نشاید سازد
و الا از عهدت بر آید اموال غایت متوفی تحقیق نماید که اگر دارت باشد با آنها کار دارد و از این
سیار در شرح از ایدرگاه نویسد تا هرگاه صحتی پیدا شود و با وصول باید درین معامله
خیر اندیشی و نیک و بکار برود که مباد اجناس و در بوم و درم شایع است بطور اید و نقایب برود
نماید که اثری از شراب باشد و خورنده و فروشنده و کشته و کشته از اتفاق حاکم بجان
تنبه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش قوامی چون دو بکار بر و تعرض اول
او نماید که و در از آنی از خدای تعالی نماید و فکر او که مال داران بسیار خورده و خیره نمایند
و بر و فروشنده و در لوازم جشن نوروزی عید اتمام نماید عید بزرگ نوروز است
که ابتدای آن از وقت تحویل نوروزی عالم در برج حمل است و آغاز ماه فروردین است
نوروز هم ماه که که نوروز است عید بر مردم اردی بهشت ماه است عید دیگر ششم ماه
خرداد است عید دیگر دهم ماه است عید دیگر سیزدهم ماه است و در دی ماه است
هشتم و یازدهم و بیست و یکم و عید دیگر دهم و بیست و یکم و عید دیگر دهم و بیست و یکم
مکوست و عید بیست و یکم و عید دیگر دهم و بیست و یکم و عید دیگر دهم و بیست و یکم
بطریق شب رات چراغان کنند و در اول شبی که صبح آن عید با نهاره بخارند و در

آن کوته و روستا یا نه این اوسته بخود راه ندید که کاکتوالی را چون بر دانه بکعبه عبادت عظیم است
اتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کاکتوالی بر شهر و بقعه و دیه اتفاق این هم جاهد عمارت اند
نمید و ساکنان هر محله را خانه بخانه صامین گرفته بایکدیگر اتصال بخش و محلات قرار داده در محله
هر محله مقرر سازد که نیک بدان بصواب دید و شود و وجای سوسه محله قرار دهد که واقع شد سازد
و آن در وقت محله را میسوسانیده باشد و مقرر سازد که سرگاه در وی آید یا آنتی افتد یا دیگر
اگر بی باخوش سرزند مسایه آن در اعانت معاویت او نماید همچنین صا و خبر واران اعانت نماید
و اگر بی ضرورت حاضر نشوند کناکار باشند و بی خبر مسایه و میر محله و خبر و این مجلس ساخت
کنند کسی را در محله بگذارد که فرو و آید و جمعی که ضامن نداشته باشند انهارا بصرای علی محله
اباد سازد و میر محله و خبر واران سر تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی
فرو یعنی در اوقافه ملاحظه نماید چه کسی دخل او کمتر است و خرج بسیار تعیین که بی بیای نیست بیرو
نماید و بیک ای و خبر و بستی را از او بگذرد و این کاوش را بر سر این نظام دانند سر مالید
و خبر و بستی را از او بگذرد و این کاوش را بر سر این نظام دانند سر مالید
اعلام نماید و خرید و فروخت مقرر سازد و هر که بی اعلام خرید نماید جرمانه بدیدام ششتری
در روز پنجشنبه نوشته باشد هر چه که در بازار خرید و فروخت شود و اتفاق میر محله و خبر و محله
واقع شود و دیگر آنکه چند کسی محله محله بکوچه بکوچه تو احمی شهر حرمه محافظت شب کی می نماید

تا عایت بر خدمت که بد و تفویض فرمودیم بموجب عهده مرضی خاطر است از وضع بود تقدیم رسانیده از
محضر استیجابی سعادتمند روز به شمار است درینوا بموجب فرمود عیانت و کمال تنفاس
حکم فرمودیم که حکومت و حراست و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کار و بار ملک را
صوبه مالوه که خلافت مالک و لشکری است از مهمات مالیه و مهمات جاگیر داران و رسیدار
تمام و کمال بطریق استقلال عمده الملک شایسته مقرر و مفوض باشد که در معوربی آن بلاد
و امصار و کثیر زراعت و محصول معوربی آن بلاد و امصار و مواضع و مزارع و محافظت
سیامیان و رعیت قلوب شکسته و رعایت خواطر عامه و قطع مفید آن و استیصال معرود
و تقویت صعیق و تنبیه طالان و تائید مظلومان و جبر متکبران ساعی جمیل بر وجه اکل و اتم
ناید و چنان کند که علقه سیامیا و امرای و یامیان ارباب مناصب بموجبی که نام بنام بر
درگاه والا قرار یافته موافق حال حاصل بلا قصور و اصل میشده باشد باید که امرای نظام
و سایر جاگیر داران و دربان و رسیدار آن صوبه عمده الملک شایسته را صاحب صوبه مال
دانسته اصلاح صوابد و او که استیجاب موافق حساب و مطابق قانون بدینگونه خواهد بود
نزد برگاه طلبید جاری بلجاری و بی شایسته با خیر و اقبال حاضر شوند و نیز حکم خیانت نقد
فرموده یافت که سرکس بصلاح استصواب آن عمده ملک عمل نکند محال جاگیر داران و
درگاه معنی عرصه نماید و دیگری از خلصا عتبه عتبه بجای او نصیب فرماید که تنظیم عملیه همانها

و روزی عید بر سر شهر نقاره نوازند و در آن بی ضرورت بر حسب سوار نشود و گذرد
آب و برای غسل مردان و آب برداشتن هدیه سازد و برای زنان ^{بسیار} بکشتن کرد
چون پیش نهاد است اعدال گزین نیست
معدلت آیین این نیازمند و راه بی نیازند ابتدا جلوس را بزرگ شایسته ای و سطلان بخت
واللهی خلل الهی است که جمیع سکنه و رعایا و سایر خلایق در اعا که بدایع و دایع از بی و شرا
امانات ایزدی اندل جاب که راه در سطلان عدل و افضال اراده خاطر اندوده طالع بوده
در وظایف سکر که رای که موجب از دایمیت و استقامت سعادت است رطب البیان
و عذب البیان شد البته که روز بروز صورت بعضی از کامین قوه موطن فعل رخت
طوره نموده و همواره امر این اخلاص نشین و حکام عدالت نرا که تقدیر محلات ایشان بر
عقول فشر رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه پشاه راه اعتماد سلوک نمود
داوید میبندد و میان خدمات این چند به منظور نظرات تربیت و برقی گشته بدراج
عالی و ب ساحتی ارتقا و اعلی می مانند و چون ^{بسیار} عیونیت و خدمتکاری و نسبت
و ولتوایی و جان پاره عمده ملک رکن السلطه العلیه مومن الدوله استامه الملک انجافیه
مقبول حضرت السلطه و اولی الامر و کامل الاعتقاد و مورد انصاف و الاحسان نظام الدین
شهبان که مزاج و اسباط قدس و سرور و در نظر خاص خاص است از مبادی ملت
انبار

7

و در روز عید
و در روز عید

انعام بسلام بشار دولت و آقبال در میان انکشاف صبح جلال و جمال است فرمان عدالت عنوان
و منشور فاضل و نیکو باریقه بر در شیشه ظهور یافت که چون ماموس کبر و قانون اعظم مطب
ابد میبویند الهی جل جلال قدر بمقتضای حکمت بالغه از کی که سلسله جناب دار و گیر عالم اتحاد و توحید
کن مکن دایره کون و فادست خیال آفتضای کرده که ریاست ممالک و سیاست مدائن که
عبادت از ارتباط احوال مقیم و متباق مصالح کار و بختیاری پوشان
و دیده باشم باریان در یاد دل جلوه نما و صورت بدیاری و یکی از جوهر خارج که مدار عین نظام است
نصرت نام و خود اقبال که حارسان اعمار و اموال و محافظان عقاید و احوال خلاق اند با شایسته
که در بار بار مع و شر و چار سو چون و چرا آورده که اگر سجده میران اعتدال ارباب صیانت و تراز
و دیانت که نقادان نفوذ و اجناس کوئی و الهی و مقبولان اعراض جوهر انفسی و انانی اندر
سر آینه جمع مصالح بفاسد انجامد و تمام نماید که شکر الله که از مبادی احوال انصاف
اشمال مکی توجه خاطر عدالت منظر و بدست مایلان عدالت مواظن مادی و ز جامعیت عموم
که فی تحقیق فرزندان معنوی و دواعی خداوندان ابدی و
نوده الهی که با ضایرت و اجمع عدالت سواد اعظم هند و تشاد و دیگر ممالک محروسه
شکل اصناف ناز و نعیم با من مساوی است آفرینست دین و لا بوجوب تو سعه مزاج و تری
و کماله کارم فطری حکم نافذ و امر حازم اصدار و غیر او یافت که از اصناف حیوانات و
انواع انعام و انوار و حیوانات و انواع انعام و انوار

جهان بانی و تسکیم رابطہ عالم ارضی باین امور که در پیشگاه ^{بسیستم} و همچنین در جمیع صواب
 و قوانین و تئاسی و اوامر و احکام جهاندار که بر یکی اساس بنیان سلطنت ^{کین} قصر خلافت
 است ثابت قدم بوده و در شجاعت و اعلای آن ادب ^{کمال} اهتمام لازم داند و خوا
 الهام موار و تنویر احوال سعادت درین خود دانسته همیشه امیدوار است که ناگوار غمایت
 رود و نشسته باشد و چون موافق نعم ثواب شایسته ای درین نزدیک تسخیر و کن تنویر
 است چه و ایان انجا سالک مسالک عظمت بوده دست تقدیر ارباب شکر گشاده اند
 و نیز در رعایت بادشاہت دانسته و لازم است اهتمام داند که آن رکن سلطنت برود
 باین صوبه رفته سرجام آن سکون یومی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد و چون رایات
 اقبال بسک کو ایاز نهضت فرمانندان رکن سلطنت را با جمیع جاگیر داران صوبه ملوہ حکم قضا
 امضا خواهد شد که همیشه در ملک و کن رفته غمخواری آن ملک نماید و در سودگی و رفاه
 جمهور سکته آن دیار و کن است ^{در رعایت} مساعی جمیله بطور آرد و هر کس را از روی عهد
 پیش از نظر از روی نیاز در بکار آرد و او را عواید ^{ملک} الهی امیدوار سازد و کثرت
 متعین ^{بمنظر} عفو و لطف است ^{۹۹۹}

متصدیان حال و استقبال و کار فرمایان کل و جزو ممالک محروسه بداند که درین حکام
 سعادت اهتمام که از تبار اجلاس برادر ملک جهان باشند با رعایت از قریب مالی که

ارادت و عقیدت و سکاوه و دودمان غرور و علاء و خاندان مجد و اعتدال و مدینه خلاص
سعاد و کیش خلاصه محمدان صلاح اندیش مورد انطا بادشاه مصداق لاف خیر خواهی و انصاف
رافع البرهان عمده اهل الذریع راجی علیجان باصفاف انطا بادشاهی و انصاف اعطاف
خلع الهی مستطهر و مستبشر بوده بدانند که محمد الله المنته که بمیان تو جهات سلطه که از نیست
قوی از عنایات سبحا و چنین فتحی عظیم و نصرتی فخم ممکن بطون بامین ظهور و رویت
چون روابط اخلاص و ضوابط احتصاص آن مخلص حقیقی در بگاه معالی ثابت و راسخ بود
موجب خریداری و ارباب و غارت او اولاد و نظر و در بین ما و نایابش جهانیان شد و
توجه باطن قدسی موطن شایسته و معنی مهات کل دکن و انتظام مهام حکام انجا بان مصداق
خیر خواهی بازگشت مستحکم اگر قدر این عنایت که او سرکار این عطیه عظمی و انصاف به چنین همواره
در استسا اوا و احکام مطاعه کمال سعی و اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بر قدر او
باشد و انچه همیشه از آن مظهر خیر اندیشی خدمات پسندیده که لایق خیر خواهان و دوزن کارگاه
حقیقت پسند تواند بود و بطوریکه در سبکی مرکور و ملحوظ حاطه قدسی ظاهر شد و انتظام
احوال آن سعادت کیش نبوغی که عبارت احتلال بر دامن آن نه نشیندیش و مدینه ضمیر
مناظر است و از انجا که فطرت سلیم و فطانت متقیم آن موثمنند سعادت آثار مطمین باطن
اقدس است باید که همواره مطرح نظر است بین و مطرح ضمیر سعادت کرنش باشد که باید است
علاوه افق
علاوه

و غلات و نباتات از اعدیه و اودییه و دروغن و کک سکو و اقام عطرات و انواع کپاس و غیره
و اسباب قیمتی و ادوات جرمینه و آلات مسینه و ظروف زرینه و نقره و زر و جوی میمه
و گاه و دیگر اشیاء قیمتی و اجناس که در معاشش جمهوران نام و این معیشت خاص و عوام است
سویای این فصل و شتر و گوسفند و بز و اسب و قاش که در تمامی ممالک محدود و تنهاده و باج و زکوة
و صدک و آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و موقوفه اقل نموده باشد و این زمان که مقصد
کارخانه سلطنت امسال این امور معمول میگردد شتند ملاحظه مای خرداری بوده که در دست
اقویایر ضعیف و از کز و دو پای تعدی زبردستان کوتاه اندیش سرکوب زبردستان خاک
کرد و اکنون که سبب شکست و اذیت بادشاه در قلوب افراد عالم نشسته و انوار عدالت و راست
در اقطار و کثاف ممالک تنقیر شده است که از این منعم حقیقی حاصلات آن همه اشیاء که خرمینه
موفیر و کجمنه معمور است نیز از آن نعمت خیر که مصباح ملکیت مستثنی شده تمام و کمال بخشیدیم
باید که فرزندان کامکار و امرا یاران و رؤسایان مهات صوبهها و حکام بلاد و جاگیرداران
امصار و عمال خاصه و شایع و قضایات و جمیع راهبران و کدربانان و محافظان طر
و ضابطه مساکن و زمینداران حدود و ناموران ممالک معنونه و میان معالی را بکوشش
جدا داده و اجرایی حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دارند و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع نمایند
فردا که از رند
امارت و ایالت پناه
سردار سردار

ورنه ولا ایشان را که کارش آمده باشد قوت او شایسته قضای آن نموده که عساکر منصوره از عساکر
 نواحی ممنوعه ^{چون بود} سرودیم و قندار را بیزاریانی که از امتحان آن دو و با اندک مسلم و آئین و شیعه
 از عساکر او شایسته احاطه مطلوب مرغوب خاطر فرستادیم بود بعد از فتح آن خواستیم که سجده
 بر او و کاروان سرزمین که عطیات محمد و الهی بود و کاروان با وجود جبال مرتفعه و مساعده
 اشجار عظیم تر از که طبعاً آنجا طوفانی که در راه بود و عساکر منصوره از آنجا محال نبود و موافقت
 ایرودی با موانع عالی روی توجه بان صد و فسر نمودیم حکم عالی شده بود که چند هزار خارا را بر
 خاک دست پیش پیش خانه عالی سر قند و در قنق و توسیع راه بطوری نمودند و چنانچه که در
 وضعیت با قضای کشمیر و کوهستان ثابت سیر فرموده و طایفه رعیت بکانب کابل بلند ساقیم
 مجد و اعوضه بطاعت کابل را خیم نمود و اتصال با حقه طرح طوطی که حصن حصین حفظ
 الهی میبود و نفس نفس خرد و انداختم و خیال کنون خاطر و در اندیش بود که جمعی از عساکر و رعیت
 را مشیت تعیین فرموده ولایت بدخشان را استیلا ساختند و بر تاسا شرح مرحمت فرمودیم بکین و بن
 تنها اینچا حکومت نیاه شجاعت و سکا به عبدالله خاؤنک با تحف و هدایای موافق و بطریق
 تو آرد و توانی بدرگاه عالم نیا به بخشد چون بطرح نظر بلب بن غیر موافقت و اصل
 از ارباب لای امری دیگر نیست لاجرم بدولت و اقبال مراجعت نموده بدار ملک لاسور
 که مرکز مالک محروسه است نزول احوال فرمودیم و بنسبه و مادیب افغانان کوه نشین گوناگون

که بایدهای الهی و فتوحات نامتناهی که نقوش اخصیه اقبال و قیوم را بر احوال ماست انقیاد و اطاعت
 حضرت مادیاجه از دوا و سعادت و ایقاعی دولت اربابین و در دولت است مخالفت و مخالفت
 از قبله گاه عقبه اغماز افتاد است ابدی و دین بر و ال سردی است و بر اصحاب ملک مل و نخل و بر
 عالمی سوید است که از ابتدای خلوس بر او زک جهانیا تا امروز که سینه سابعه است از قرن ثانی که اول
 سلطنت و نور و زلال اقبال است بحر طرف که دایمی غریب بر او داشته ایم و عنان تو به معطوف
 و منوره فتح و اقبال طلایه عساکر احوال و مقدر جنود و افضال و ده و درین مرتبه حضرت زبات
 عالمان که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود و بجهت تصفیه کامل و تسخیر ولایت کشمیر و جنبه خوش افغان
 و مایب بلوچان صوبه قندهار و ده بایدهای غنسی بر او ده که در اطنان الهام مواضع ماکه مرات جهان
 عیسی است صورت بسته خوشتر از آن در عالم ظهور و ظهور و مود و اگر چه استخلاف قندهار و سیستان
 نیز کمون خاطر داشت بود اما چون عظمت و شوکت و شکاه شاه عباس که فرمان رویی بر او
 را به کجی ساقی زانطور داشته الیها کاروان سوره الفیض اخص و به دایمی که امی بدرگاه علی
 و ستاده اظهار اخص و انکسایند و ده استعدا و امت و سرکونه استعانت کرده بود و از قدم الام
 اما و انکسایند و دولت خود را از عنایت حضرت گرامیدانسته اند چنانچه استخلاف امیر اکو
 روم و استیلا بر روسای آن مرز بوم نداشتند عای جدید زک شاه اسماعیل و خروج او به
 انجماعت ارجاء و توارخ ظاهر است و در رابطه حضرت جنت اشیا با شاه سرور معفور معلوم مملکتان
 باز
 دفر

حضرت شاه
 محمد
 درگاه

مهبات و کرامت ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب تمعاضد خاصه آن مخلص موافق با بدیهه که چگونه آید
 بخود راه نهد و در قرب خود و از سایر راه و آن تحت از مخدمات دولت روز افزون خود داشته
 و در مراسم اطاعت اتمام نموده شرم خاطر و سر در حال باشد و بر شوشتن آن پوشیده
 که سلاطین عالم بقدر که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد ممت و الا نهیت امتیانت از احکام
 و بار و دانه او طایفه اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود دانسته اند و تمنی که
 و در معنی و کار وانی خود و معنی را منظور داشته تا سپس مباح اخلاص و عهد رسوخ باید بر
 ملک با موس و بحال خود مانده موجب عزاز و ترقی گردد و آن عقیدت نیا از اخلاصان
 و موافقان مستمر اخلاص است و اگر در آن مرتبه که اعتقاد و محالک اعظمی احکام و اخلاص الکبر
 قدوه اطوائن اعظام عمده الامرای الکرام رکن السلطه مبارک الدین اعظم خان بدان خود
 رفته بود و لوازم خدمت از آن خیر اندیش بوجود نیامده بود و بواسطه بعضی امور که محتاج
 نیست بودند اگر در اخلاص آن راجع اخلاص صورت رفته باشد و نه بایست و انواع عیایا
 فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مرام شایسته اگر امارت نیا به عده ملک
 مستشارالدولت موتمن السلطه قدوه مقرران سیر یزیده محران اسرار منیر
 مقصد ای را باب علم و حکم مطهر فضل و فی و فیض آیم جامع کمالات صوری و معنوی
 ناطق باثر دینی و دنیوی علانی شرح الوافضل را که از و مسازان نیزم عرفان شد
 ای ارسته گفته سخن دینی و دنیوی

بن نوعی شده که اکثر طایفه بندی در گوش کشیده اند و اما که سزار قبیله قبایل ناماقی بر سر راه
جبال طویت و جبروت ماکه طلال قهر الهیت میکنند و در محمد و نجار و ترکستان لغز و جت میر
و چون ازین ناحیه خاطر ازت با کل جمع شده بهشت ^{بودن} بدوین زویدی و ساعت نمود
مردم که منتظر بنگار و راه میباشند و محار و قانی شناسان حد اول آسمانی است و در ملک
اکوهر حاجت میفرمایم و بدین نظر آن مقدم عالی ابواب فیض و انضال میباشند و پیش از
انویه موکب عالی چون اندیشه استقامت بخش جهان باین بفرید تر صد و تعمیر صوبه مانده مصروف گشته
شماره کرده کامکار بر خور و غره ماصیه دولت و اقبال قره ماصیه عظمت و احلال در راه
فرخی و غیره و غندی واسطه تعبد سواد غندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را باین صوبه
لایق که امینی را عین زول رحمت الهی و محض در و سعادت آسمانی دانسته و در و ارم
و احلال مساعی جلیل تقدیم نماید و تبارکی خود را مورد عطا خردانی گرداند و چون مسافت رو
نموده عمواره ^{العیس} اندیشه شده و راه مسافتی تقدیم میسرسانیده باشد و هرگاه آن زده
ارباب اخلاص را در امری از امور احتیاج بابد و کمک شود و تحقیق احوال مشر و مایل و بعضی گرامی
کامکار یا که سفارش آن بده محاصره بخضراتش و مودوم که آن مخلص بخواهد که بخت
خاص و ثابت قدمان شاه راه اخلاص دانسته و بهر یک با انواع ایداد و اعانت نماید و این
که نسبت این عمده ارباب عقیدت باین درگاه نوعی و دست شده که بالاس و استعدای
و اگر

اعتقاد اساسي او حضرت ابیطور نام دار و پیش آن نهادن ارباب اخلاص مستند و کم
 صنوف غایات مارا که گاهی خاطر نشان ساخته من خیر خواه سعادت امتیاه را بحدی که در
 باو شاد غایات نامتناهی و ثبوتی نماید سخنان که مرکوز خاطر است ارفع است تمام رسا
 و سر بر حقیقت عقیدت اخلاص و دقایق ارادت و اختصاص او را نیز مضمیده و تبارک
 سنجیده و موقوف ^{در تشریف} سمع عام معروض دارد باید که آن مخلص خیر اندیش سخنان حقایق بتیان
 جدا از جدا در فرمان غایت شجور مندرج است و چه آن کلمات قدسی است که زبان افاضت
 ناب نشان از این در خلوت فرمودیم و سمع دانش اصنام نموده و مراتب الطاف حشر و او مدارم
 اعطا حاکمانی را بقل و در اندیش خود دریافته انجان اهتمام مخلص کارا که نامه نماید حکام
 و کن کلهم علی مخصوص حکومت پناه امارت امتیاه منظور از این دقایق سمع الطاف را لکما
 بر این نظام مملکت مجد و درست یافته این درگاه است نو از مملکت خودی و قوانین حشر
 بروجه تم بطور رسانند سخنان کوتاه اندیشان تا عاقبت من از جای اطاعت و عقیدت
 انحراف نور زوجه یعنی باعث اعتبار از مخلص حقیقت گزین و هم موجب امن و امان خلایق
 آن دیار خواهد بود و چون مدد بود که و کلام بخلاف حکام و کن بدرگاه کسبی پناه برید
 درین مرتبه بخاطر اشراف مردم که حکام کن گن فرستاده شود و لیکن از آنجا که عیال با دست
 عام است و آن مخلص خیر خواه را با نهاده تمام امر علاوه عیال بان خواهد بود و است

سید زین العابدین علیه السلام

سخت است نسبت قرب فرمودیم با چنانچه علی بن ابی طالب و درگاه است این موردی است
نیز جمیع باطن و مطمین خاطر گشته در کمال ارباب اخلاص در آید و او را سواره نظر محرمیده و از
کلیک صمیم القلب تصور نموده غنایاتی که در ظاهر صلاح اندیش او خطور زکده باشد
و ظهور سائیم تا موجب امیدواری عالمی گشته دستور عمل اخلاص جمع بر یک نژاد آن
عالم کرد و درینو لا خط و خاطر قدسی شده بود که چون آن خیر خواه قدیم محمد و امیر خدایات
پسندیده شده از روی اغراض و اگر ارام حضورش اقدس طلبیده و مشمول انواع غنایات
ساخته رخصت فرمایم تا من بعد هیچ احدی در باره آن واقف الا تعقا و سخن راستی
بمسامع عالی رساند و نیاز را رباب غرض گساید و بدین واسطه آن حدود را خالی گذارد
و بسافت بعد طلبیدن لایق بود و عثمان اراده ازین وادی بخوف ساخته بخاطر اشرف
رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او حکم دیدن ما داشته باشد تا تحقیق اخلاص و عقیده
صمیم القلب از روی او اب خیر اندیشی فهمیده بعضی اشرف رساند بنا بر آن افاضت و نایب
باب حکمت و معرفت نصیحا جامع المعقول و المنقول و نایب فرقی و الاصول عمده مخلصان درگاه
زیده مخصوصا بارگاه مقرب بخدمت سلطه اعباد و دولت الحاکمانی المحاطین بکلیک الشعرا
شیخ ابو الفضل فیضی را که در بطلان غنایات تاریکیت یافته و سرگزشت را بارگاه والا تجوید و ری
فرمودیم در رموز دانی و نکته سنجی و دور بینی و آوم شناسی و مراتب اخلاص فهمی و حاجم

مسک

سوائی مطرح تو جهات تعالی کامل الاعتقاد و اوفای اعتماد بر این نظام الملک بجای ملکا شاهی
 و خیر ایل و ارحم ظل الهی و مهابتی بود و بداند که چون آن شوکت و سکا که از صدق طوبیت الهی
 بدگاه کیتی ناه که موطن صاحبان را در انیم و کجا مستعدان بخت آیدیم است آورده بود و محاوره
 ضمیر الهام پذیر نیست که ولایت کن با تو فیض یابد و ظهور این امر جلیل بیوت اسعاد و تقویت
 بود و الله احمد آن طور فتحی که خاطر قدسی بخوایست و بخیا و غی آید توجه قدس صورت یافت و عود
 اما جد عظام راجی علیحان که که رفیعان غنایت و مشورات نفات سرور گشته بآن خدمت مامور شده
 بوسیله ظهور آن مورد مرید اعتبار و اغراض شایسته بدین منوی بخت قدر دان و اید و شایسته
 حضور آن بار انجام داده شده و از اظهار امارت اخلاص و حقیقت که سرمایه دولت و وجهه سیرا
 ابروی جاودانیت جبهه موفور نماید و درین حکام که اندیشه استقامت بخش جهانیان غیر بدیهه
 و تعمیر ولایت مایه مصروف شده تا سرانجام کار بر خور دار غره ناصیه دولت و اقبال
 قده با صبر و عظمت و جلالت و ره التاج فرخی و فیروز مندی واسطه عقد و اوت میمند
 و حق پسند فرزند از جنت شاه مراد را آن صورت منیر استم از او و سعادت انکاشته
 بمشورت عقل و ورادش و استحكام مبابی بتواخواهی و از ان کوشش کار برد و پیوسته
 عریض اختصاص فرستاده کشتن بختی بازه دارد که بوشمند و حقیقت شناسی جز
 متین و حصین حصین ملک لا موس است و برابر با انش و پیش ظاهر و با بر است که ملین

و آنست چندی از معرین درگاه را که برید غنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت بنای مذکور
 باید که در هر خاموشی جامع بر روی روانه ساختن بدرگاه علی کمال سعی لازم داد و مقتضای ظهور
 عالمی از غایتی انصاف بنوده بر طلب معنی که باشد پس سبیل خاصیت باب بومی الیه معروض درگاه علی
 که از آنجا کمال غنایت عذری سیرت و باب آن مخلصا خواهی مرقوز باطن اقدس است همه و در
 قبول و انجام مقرون خواهد بود و موجب نور غنایت و التفات که آن اخلاص شعار و از غایت خاصه
 شمشیر مرصع و دور اسب عرقی و دور سوار و یک قطار شتر ز ولایت جهت آن مخلص خیر اندیش
 و ستادیم باید که ارجع و وجه خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام خواهد
 و کافل حصول مقاصد و امان خود داد و عواره توجه عالی در ترتیب ترقیه استعداد طوایف
 از انام سیاطقه ارباب علم و حکم میزدولست مردم حکمت و هدایت باب فضائل کتاب حالیه
 الزمان حکیم مصری را که در آن حدود اند جهان کند که با کل بدرگاه علی رسد و حکمت باب
 مشایخیه می شود و بعضی کاتبان که مشایخ را به نیکو وجه انصراف باید که از مرضیات
 خاطر افسر اقدس خواهد بود و بیوسته خاطر ملکوت را نظر است توجه حصول انانی و امان خود
 امیدوار کنون غنایت است

حکومت و ایالت بنای اخلاص و عقیدت و استقامت عده اعظم حکام زنده اما بعد انام
 است و مخصوصا درگاه نفا و مخلصا خواهی منظور انظار جاقانی مشمول انظار سبیا مهبط عیال
 خادمه

ما بزم اتفاق نموده باعث فتوحات نوکیان و سایر بنا و رشود و مور و نهرا که نه غیایات کرد
و اگر بواسطه حر و ساد و محو کم کوه بنیان که بعد مسارا حصن جو و خیال کرده و بختی که اندیشه
ربانی و نایب آسمانی در اندک و صیتی ربانی ملک انجلمان تربیت کرده تعلق خواهد گرفت باید که
غیایت اعلی خاها را نشتم احوال سعادت آسمان خود داند

المنتهی لکنه که از آغاز بستم صبح آقبال که میداد و حلوس را و از یک سلطنت است اما از و که
عوام سعادت نظام خلافت بار بعین میویده و در نظر و درین که غفوان بسیار و ولت

و است از ریحان حدقه اتصال است حکمی مقصد است ملکی اعتصام تکمیل و تربیت سعدان سر
سیما معتبر خان بحار علوم و حکما بوده و علی الدوام تکملان بر فریق و در حاشی سریر و الا سبط
عالیه رسیده کامیاب صورت و معنی از و حریان حکمت الهی بر آن صورت بدرشته که خواجه

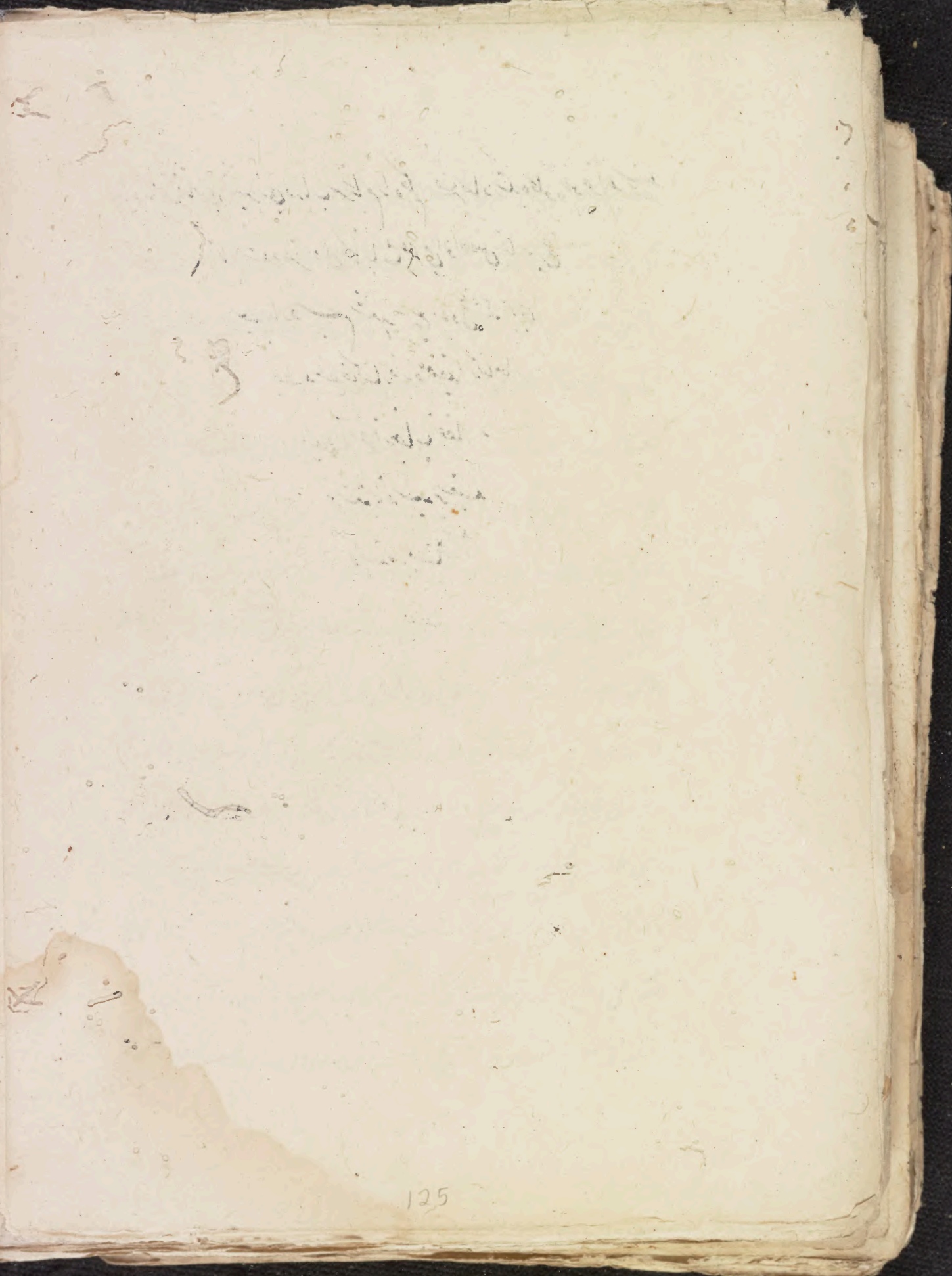
بادشاهان عظیم القدر توجه عالی باین فرقه کرامی که از در محبت این گروه نیرومان مطالب نبی
و وصول محفل عا که محفوظ و منافع و مساویست بسیار و درین مقام که صیفت نه این و کمالات کسبی

و معنی افادت از سیما و رضی الشامل جامع الکمال تجلیی یک مکرر سمیع شرف رسیده بمانا که حسن اخلاص
ذاتی او بر اطنان الحسام موطن بر تواند احسن توجه معنی بطلب او شرف ظهور یافت مستحسن آنکه بیا

الطاهی و سابق مکارم شایسته محمل امید باین صوب صواب بر بند و زو و درین و صیتی
باستلاد و حصو رفاض السره و استفیده که و زو و درون و اورون ارباب استعداد تمام نماید و

طهران

سلاطین عالم که تسخیر عالم و عالمیان و پیش و پیوسته و الا و انذار حکام و یار و ولایت
امصار و خراج و اطاعت مملوک و مقصود و نهاده اند چون باطن اقدس متوجه ارو باد
این عزت نباهت این الدین را که در بلاد خاص و در بلاد باطن است و مستادیم که نسبت مبارک
آن فتح گفته و در موطئه است اقدس را مجد و احاطه نشان او سازد و باید که گوش هوش اصفا نماید
و استقام و امتناع ^{علیه} لایزال است از کمال خردمندی و حق پسندی چنانچه در ملازمت اقدس
فهمیده است تقدیم رساند و قوا ^{بر آن} این را باید ستود که در ممالک محروسه جاری و ساریست
و هیچ کردار و کردار ^{در آن} که در بستان ^{بر آن} که در پیش پای نه بنید و غیر از فساد و اخلال نکوشد
و در مقامات و خلل نهد و در رعایت خاندانها و قدیم و پیش آوردن اصحاب اخلاص که راست
کفایت و درست کردار و موصوف و مشهور باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل
و اعلای اهل دانش و حکمت سعی موفور کار آورد و شبانه روز در عرضیات الهی معور و زیسته
و چنانکه آگاه باشد که دست او یا از ضعفان کوتاه بوده زیر دستان در مهارد امن و امان
فرقه احوال و فارغ البال باشند و چون مشغول عاطفت بآن عمده مخلصان شرف صدور
بخاطر ملکوت ناظر مقتضای مشغول رفت که احاطه عموم خلایق دارد رسید که در این قضایا
نصایح تبیان معاد الحان و قطب الملک غرایب نماید که اگر توفیق و تمهیدی آنها شود و در نوام
اطاعت بخلاف سوائف ایام سلوک نمایند و چه از آن بهتر که عنقریب بتباید دولت آیند



سعادتمش فقامای شیرازی در باب سر انجام راه حکم انفسه صادر شده جلوه ظهور خواهد رسید

تمام شد و قراول مکاتبات علامی ابو الفضل تبار ریخ

سید چهارم و هم شهید ربیع الاول ۱۲۸۵ هجری

نخط بد خط خاک روزه بمقید اگر نکات

امید و آرزو از حجاب عفا ر

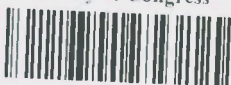
نوشته بماند سید بر سفید

نویسنده را نیست فردا

نقط

201745447

Library of Congress



2017

454467

LC ACQUISITIONS



0 050 585 637 5

x-rite ColorChecker® Color Rendition Chart

